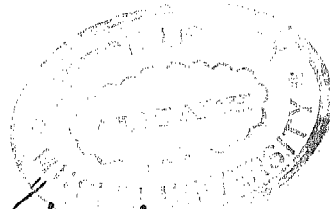


توانا بود. سرکه دانا بود

سید
B. R. 27-8-05



وزارت فرهنگ

منتخب جوامع الحکایات

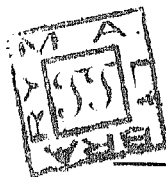
و اوامع الروایات

بخش نخست

برای دبیرستانها

بها در تمام کشور ۴۵ ریال

حق چاپ محفوظ



۱۳۲۴

بنگاه علمی

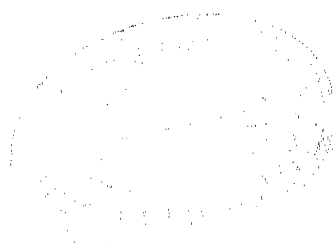
مستند
وزارت کبیری شاهنشاهی ایران
تهران

دیباچه

چندی بود وزارت فرهنگ در نظر داشت کتاب جوامع الحکایات را که از کتابهای خوب نشر فارسی است انتشار دهد. باین منظور از آقای محمد تقی بهار استاد دانشسرای عالی و دانشگاه تهران دعوت نمود با طبع نقاد و سلیقه خاص خود تصحیح و چاپ آنرا بعهده گیرند. پس از اینکه ایشان متن کتاب را تنقیح و تصحیح نمودند چون در اثر جنگ بین المملی وسائل طبع و نشر مهیا نبود و ممکن نمیشد تمام کتاب که در حدود دو هزار صفحه است یکباره منتشر شود وزارت فرهنگ قسمتی از آنرا بچاپ رسانید که اکنون با توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی بمعرض استفاده عموم قرار میدهد. امیدوار است همینکه جنگ پایان زسد بقیه کتاب باسبک و روش فعلی چاپ و منتشر شود.

تهران ۲۳ فروردین ۱۳۲۴

وزیر فرهنگ - دکتر عیسی صدیق



مقدمه

بسمه تعالی شانه

۱ - در اسفند ۱۳۱۹ وزارت فرهنگ از من خواست تا منتخبی از حکایات مفید و زیبای « جوامع الحکایات و لوامع الروایات » تألیف نورالدین محمد عوفی با شرح لغات مشکل آن و تحقیق در غوامض لغوی و تاریخی و مستدرکات دیگر که دانشجویان دبیرستانها را بکار آید، گرد آوردم و آنها را در چند مجلد فراخور سالهای تحصیلی دبیرستانها مرتب سازم.

اینخدمت دشوار از روی چند نسخه خطی بمدت دو سال و اندی بانجام آمد و آن مجموعه چهار مجلد شد و اینک مجلد نخستین بسعی و اهتمام وزارت فرهنگ از چاپ بیرون آمده است.

۲ - برای هر درس حکایتی با شماره خاص انتخاب شد، و گاه بمناسبت درازی حکایتی آنحکایت را بدو یاسه یا چهار قسم نمود و دریایان هر درسی با خطی باریک تر لغتهای دشوار و غوامض و مشکلات حکایت را با قید شماره شرح داد و هر جا که از طرف مصنف اصل کتاب از ایحاط تاریخ یا نام مردان تاریخی و غیره مسامحه یا لغزش یا حذف و نقصانی بعمل آمده بود دریایان همان داستان بجای خود با مراجعه بآنخذ صحیحیه و دقت و فحص کافی تذکر داده شد.

۳ - مخصوصاً وظیفه دبیران آنستکه قبل از وقت حواشی مذکور را مرور کرده و بدان دانشجویان نیز دستور بدهند که درس خود را با حواشی و منضمات هر درس بررسی کنند، و لغات معنی شده را در ذهن یاد دفتر

مخصوصی مضبوط سازند تادر درسهای آینده که باین لغات دشوار برمیخورند آن لغات فرایاد باشد یا در دسترس دبیر یا دانشجو قرار گیرد. زیرا لغتهای دشوار يك یاچند بار بیشتر در حواشی معنی نشده است.

۴ - نظر یا نکه جوامع الحکایات عوفی جدا گانه تصحیح شده و نسخه بدلهائی از چندین نسخه در حواشی ضبط آمده است و از این گذشته وجود نسخه بدله و ضبط روایات مختلف اسباب پریشانی حواس دبیر و محصل میشد از این کار صرف نظر کردیم، ولی بندرت جائیکه ذکر روایت نسخه دیگر ضرورت داشت در حاشیه صفحه یا در حاشیه درس متذکر آن روایت شده ایم.

۵ - برای اینکه مؤلف اصل کتاب شناخته شود گوئیم:

نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی النجاری الحنفی الاشعری از فضلاء و اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است. بمناسبت نسبتی که خاندان او با عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول داشته و خود را از اولاد او میدانسته این شخص را عوفی گفته اند.

عوفی از فضلاء و علمای زادگان ماوراء النهر است و جدش قاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابوطاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از علمای ماوراء النهر بوده است و خصال او سید الحکما ملک الاطبا شرف الزمان مجدالدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخسکی در خدمت ملوک ترکستان بشغل پزشکی میزیسته است.

صاحب تاریخ فرشته او را نیشابوری گفته ولی از فحوای کتاب جوامع برمیآید که مصنف در بخارا متولد و دوره اول تحصیلات خود را در آنجا با تمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر

کرده غالب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را
 بقدم سیاحت پیموده و بخدمت علماء هرزمین رسیده و از بسیاری از ایشان
 اجازه روایت احادیث حاصل کرده است و درضمن همواره بشغل تذکیر
 و وعظ قیام مینموده است و بدینوسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت
 تقرب جسته و از ایشان برخوردار میگردد.

عوفی در حدود سنه ۶۰۰ هجری از ماوراءالنهر بخراسان
 مهاجرت کرده و تا ۶۰۷ هجری در بلاد خراسان و خوارزم میگردیده
 و در آغاز انتشار خروج مغول که هرکس میتوانسته از خراسان هجرت
 میکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصرالدین قباچه
 پیوست و درسنه ۶۱۷ عوفی درخدمت این پادشاه است و سپس درسنه
 ۶۲۵ که ناصرالدین قباچه از میان میرود عوفی بخدمت نظام الملك
 جنیدی وزیر شمس الدین التمش (۶۰۷ - ۶۳۳) از پادشاهان مماليك
 غوریه هند، می پیوندد و جوامع الحکایات را که درخدمت ناصرالدین قباچه
 شروع کرده بود در اقامت دهلی باسم نظام الملك جنیدی وزیر، تمام میکند
 و اینمعنی را در دیباچه کتاب بشرح و بسط وافی مینویسد و راجع بداستان
 اقامت خویش در قلعه «بکر» و محاصره آن از طرف شمس الدین التمش
 سپاهیان بریاست وزیر نامبرده و فتح آنقلعه و غیره چنین میگوید :

« و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و قرین محن
 نامحصور و از قبل ملک ناصرالدین بتالیف این حکایات و ترتیب این روایات مامور،
 مهندس فکرت بنای این تمهید داده بود، اما شرفات او تشییعی نیافته بود که ناگاه
 کنگره قصر حیات ناصری بر ازال زوال گرفتار شد و این مجموع نامرتب و این ابواب
 نا مذهب بماند تا شی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحبقران در
 گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست... اشارت اقبال را تبع
 کرده شد و جواهر حکایات بر اکنده در سلك انتظام کشیده آمد، و از آن عقدی ترتیب
 افتاد که قلاده برجید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نغذا مره
 تواند بود الی آخره »

از آن تاریخ ۶۲۵ بعد مصنف در دهلی پایتخت ملوک غوریه (مماليك) اقامت داشته است .

عوفی از فضلاءى است که منبر میرفته و مجلس تذکیر داشته و اجازه نشر احادیث از رجال علم دریافت مینموده و بوعظ و ترویج مذهب می پرداخته است ، و در ضمن چون مردی ادیب و شاعر و نویسنده نیز بوده کتابهای در مباحث ادب و تاریخ تألیف کرده و شعر هم میگفته است ، از تالیفات عوفی آنچه در دستست دو جلد لباب الالباب است در تذکر شعرا ، دیگر مجلدی است بزرگ و حجیم در چهار قسم هر قسم ۲۵ باب و هر باب مشتمل بر چند حکایت در مسائل تاریخی و اخلاقی و لطایف و فواید متفرقه و جمعا دارای صد باب است و این کتاب همان (جوامع الحکایات و لوامع الروایات) است که ما نسخه آنرا بدون قید قسم و باب زیر شماره های عدد با شرح و تفصیلی که بدان اشاره رفت گرد آورده بجامعه اهل فضل و دانشجویان گرامی تقدیم داشته ایم و نیز عوفی کتاب « فرج بعد الشده » تألیف قاضی ابن علی المحسن بن علی التتوخی را بفارسی ترجمه کرده که در دست نیست و حکایاتی از آن در ضمن جوامع الحکایات نقل شده است و همچنین کتابی منظوم بوزن و روش حدیقه الحقیقه حکیم سنائی (در بحر خفیف) بنظم در آورده موسوم به « مدایح السلطان » که چهار بیت از آن کتاب را خود عوفی در صدر باب دوازدهم از قسم اول جوامع الحکایات در فواید رایهای صایب آورده است و گوید :

د و حکیم متنبی رای را بر شجاعت مقدم داشته آنجا که گفته است :

الر ای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهى المجل الثانی

فاذا هما اجتماع النفس مرة بلدت من الملباء كل مكان

یعنی رای بر شجاعت در همه احوال مقدم است لباس بزرگی از جامه رایست

و داعی دولت اینهمه رای را در کتاب مدایح السلطان لباس نظم پوشانیده است بر اینجمله :

متنبی در این زده است نفس نظم
 هر شهبی را که هر دو جمع بود در شب حادثات جمع بود
 که بود رای بیش و تبغ ز پس الی آخره »

عوفی "تألیف جوامع الحکایات مشغول بوده و از آن ببعد از او وزندگانی او خبری نیست .

۶ - کتاب « جوامع الحکایات ولوامع الروایات » یکی از مهمترین کتب فارسی است که اگر بگوئیم در میان کتب نثر فارسی بارزش و جامعیت و پرفایده گی این کتاب کتابی نتوان یافت نباید براغراق حمل گردد . زیرا دارای فواید فراوان تاریخی و ادبی است و اسنادی در او هست که در هیچ کتابی نیست . چه مآخذی در دست داشته که امروز همه آن مآخذ از میان رفته است و تنها در این کتاب موجود است - علاوه بر این مزایا روشی زیبا در طرز تحریر و اتقان و پختگی مخصوص در طبقه و سبک انشاء دارد که در عالم خود کم نظیر است و غالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات و زواید عبارت خالی است و تتبع در این کتاب دانشجویانرا در پختگی سبک نثر و آشنائی با صرف و نحو فارسی یاری میکند و پیشوای خوبی است . اصل کتاب جوامع الحکایات هنوز بچاپ نرسیده لیکن نسخهای از آن کتاب در ایران و هند و فرنگستان موجود است و نگارنده بخواهش وزارت فرهنگ در سنوات ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ سه قسم از چهار قسم جوامع الحکایات را از روی چند نسخه ممتاز و غیر ممتاز که در دست بود تصحیح و برای طبع آماده کردم ، اما دولت بطبع آن کتاب کامیاب نیامد و اکنون برای بار دیگر همان کتابرا بطوریکه اشارت شد بصورت دیگر مورد استفاده قرار داد ، و امید است که این خدمت در پیشگاه ارباب فضل و دانش مستحسن اقتد و دانشجویان و دیگر اهل ادب از مطالعه این گنج شایگان بمصنف و جامع ، دعای خیر کنند .

فروردین ۱۳۲۴ - محمد تقی بهار

۱- هوشنگ

چون کیومرث عالم فانی را وداع کرد، و ندای اجل سماع کرد، پسر و درخت
 نبود، اما بنیره‌ای داشت بادی و فره‌نگ^۱، نام او هوشنگ، و او پادشاه
 قاهر و قادر بود، و زوی عمارت عالم و آبادی جهان آورد، و خلق در عهد او بسیار شد
 بودند، و مصلح و مفسد بشمار گشته، و در آنچه دفع مفسدان الت حرب می‌بایست
 پس نصر نمود تا از کوه‌ها آهمن بیرون آوردند، و از آن آلت حرب و ادوات زراعت
 بساخت، و آبها قنات کرد، و جوهای ساخت، و زمینها مغمور و مزرع گردانید، و
 رباط عمارت نمود بر سر راه، تا سبب امن گذرندگان باشد، و درختان نشاند و چند
 بزرگ بناناد، و آنگاه در اطراف مملکت خود طوف کرد، و در زمان دشمنان را بکشت،
 ستوران را ندیکل کرد، و چون چهل سال پادشاهی کرد و کارها بروی^۲ راست
 وقت زوال آفتاب ملک آمد.

چون کیومرث و هوشنگ شد^۳ فرزین پهلوان و هوشنگ شد^۴

۱- ادب و تربیت ۲- آباد کردن ۳- آباد شده ۴- کاروانسرا که اسب و سواران بنشینند
و مسافران در آن منزل کنند ۵- گشتن بگرد جایی و مرتب و میانش ۶- گذشت
پرستش و تمرین ؛ بقیدهٔ شایسته‌ترین خدمت هوشنگ بعالم شهری چه بود و کیو مرث که بود

۲- ظهورِ رث

چون هوشنگ بعالم تعارف سیصد سال جهان را
سلطنت ظهورِ رث که خدائی و عالم را پادشاهی نبود، آفریدگار تعالی
بحکمت بالغه نظم جهان را از گشتن و بنابر تعارف آدمیان را از گشتن مصون میداشت
و چون سیصد سال برآمد ظهورِ رث که از نیرنگان هوشنگ بود و شعاع سعادت
ملک از وی می‌تافت و آثار سروری و فحایل پادشاهی از صیغهٔ او پیدا و جمعی
استمال داد و خلقی را تابع خود گردانید و پادشاهی فرو گرفت، بعضی غنیمت
و برخی بر بخت رقیبه در رقیبه اطاعت او آوردند، و او دست بکر ارام و انجام بر گشاد
و اهل سواد و روستاها را از شهر جدا کرد، و ایشان را فرمود تا ستوران خود را
بصحران فرستاده که در راه ترقیب دهند، و ظهورِ رث را بشکار شترهای تمام بود

و سفر دوست داشت، و بیک جای مقام^(۹) نمینمود، و گفتی غرض ما از سفر کردن
 پیوسته آنست که شاید مظلومی باشد که بدرگاه ما تبطل^(۱۰) کرد و نتواند آمد، ما بسیر
 ایشان رسم و داد ایشان بدیم، اصحاب تو اینخ آورده اند که ظهورت^(۱۱) بپیش
 قهر کرد و چنانکه او را خرد ساخت و در نگارخانه ها که صورت او نگارند بر اینجه نگار
 که بر شیطان سوار است، در مدت ملک او اصحاب تو اینخ اختلاف بسیار
 کرده اند، و اقل تا ویل سی سال است و اکثر هزار سال.

۱- نشانه ها و نمودارها ۲- پیشانی و موی پیشانی ۳- مهربانی و میل آوردن ۴- فعل رادر
 معنی خود مو که میکند و از پیشانی وند های قدیم فارسی است ۵- گردن ۶- بگشتر سیاهی که
 بگردن کو سفند می بندند ۷- سیاهی شهر و اطراف شهر ۸- از و حرص ۹- اقامت
 ۱۰- دادخواهی ۱۱- مغلوب و برکنده کرد ۱۲- جمع قول یعنی، کترین قولها و گفته ها
 پرش و تیرین؛ فعل ساختن، را تمام و جوه و زمانها صرف کنید و اسم فاعل و مفعول
 از آن بسازید. خلاصه کارهای ظهورت را از خط شرح دهید. چند جمله در این حکایت است؟
 از عبارت در مدت ملک او.... تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب کنید.

۳- جمشید

جمشید که خورشید فلک حکمت بود، بعد از آدم هزار سال شمسی بر سیر
پادشاهی نشست، و بعضی گفته اند که او سیلیمان بوده است، اما این سخن در نیست
چون میان او و میان سیلیمان زیاده از دو هزار سال فاصله بوده است، اما اتفاقاً
است که جن و شیاطین و پراسفرو بوده اند، پس رومی بضبط ملک آورد،
بجارت مشغول شد و حکمت بر اهِتَم^(۱) مصباح عالم و عالمیان مقصود گردید؛
فرمود تا پنبه و شمشیر را بر پشتند و تار و پود هیا کرده بود را در تار بافتند و
صنعتِ خیاطی^(۲) اختراع نمود، و او میان از غار برهنگی بر بستند و جامه دوخته
پوشیدند، و خلاصه صنعتِ صنّف کرد، و درجه هر صنعتی را معین ساخت
جامعت^(۳) زُنا که ایشان را بجارت دنیا میلی نبود و رومی بکار آخرت داشتند
ایشان را فرمود تا در کو بهاصومعه^(۴) با ساختن عبادت مشغول شوند پس
شکریان را از بازاریان جدا کرد، و جهت ایشان علوفه^(۵) و مرسوم معین ساخت
تا میباشند از برای دفع فتنه که واقع گردد، و برای علما و حکما وظیفه مقرر گردانید
و اهل سود را بر اِزاعت و حراشت^(۶) تحرّیض نمود، و جواهر و نفایس از گاهنابایرون^(۷)

آورد، و انواع عطرها چون عود و عنبر و مشک و غیره حاصل نمود، و بهر چیزی
 تجربه میکرد، و انواع فواکه و میوه ها و نباتهای زمین را میآزمود و طبایع آنها را
 معلوم میکرد، و گویند که شراب در عهد او پیدا آمد، چون جن را منسخر جمشید^{شند}
 او ایشان را کارهای دشوار فرمود و بجهت او عمارت عالی بنا کردند، و گنج از
 زمین برآوردند، و کوسکها و گرامه ها ساختند، و جمشید بفرمود تا دیوان بخت
 او گردونی کردند از عاج و ساج^(۱۴) و آن را دید با پوشانیدند، و بر آنجا نشسته دیوان را
 مثال داد تا آن را بر کف^(۱۷) های خود برداشتنند و در جویها بر دند، چنانکه دیگر
 از دماوند بابل منزل کرد، و آن اول روز از فروردین ماه اول بهار و موسم طراوت
 گلزار بود پس عجم آن روز را مبارک شمردند، و نوروز خواندند، و عید می کردند،
 گویند چون جمشید سبط ملک و قدرت کامل خویش
 حکایت بدید خود را فراموش کرد، و بغرور شیطان مشغول^(۲۰)

و از بندگی حق نجات داشت، و دعوی خدائی کرد، و خلق را بطاعت خود خواند
 و خلائق اگر چه آن معنی را نپسندیدند اما از بیم شمشیر و سیاست^(۲۲) او تصدیق کردند
 لیکن فرسوده و سکوته او بشد و کار او مختل و در هم شد، و مرکب دولت او بسرد آمد^(۲۳)

ضَحاک خیمِری که بزبان فارسی اورانیو راسپ خوانند ازین باجشمی گران و لشکری^(۲۵)
 یکران قصد وی کرد، ناگاه خود را بزودی زد و جمشید چون حرب را مستعید نمود^(۲۶)
 بذیل فراتسک نمود، و خبر کرختن طریق خلاص شناخت، و رومی بگریز آورد^(۲۷)
 و ضحاک بر عقب او شکر بُرد، و در بعضی از سواحل او را دریافت و هلاک کرد.

-
- ۱- سنی کوشش ۲- مخصوص ۳- دوختن و درزی گری ۴- ننگ ۵- جمع زاهد - تارگان
 دنیا ۶- پرستشده و کلبه کوچک ۷- خوار بار ۸- بزرگری ۹- تحریک و تسویتی ۱۰- جمع
 فاکه - میوه ها ۱۱- خاصیت ۱۲- قصر ها ۱۳- اراده ۱۴- نام درختی است که رنگ
 چوب او سرخ است از جنس کاج است ۱۵- پارچه ابریشمی ۱۶- فرمود و دستخط کرد
 ۱۷- شانه ها ۱۸- یکبشر با شهری بزرگ بوده نزدیک شهر موصول جالیه که پایتخت جمشید بوده است
 ۱۹- گشادی و وسعت ۲۰- آرایش خطا بصورت صواب و غور شیطان یعنی فریب او ۲۱- فریب
 خورده و بیاطل اعتماد کرده ۲۲- تشبیه ۲۳- برفت ۲۴- از خانواده های سامی که سلطشی در
 شبه جزیره بین تشکیل داده بودند مشوب بحیر بر وزن کثور و ضحاک مُعَرَّب اشی دهاک است یعنی
 ۲۵- لشکر چریک ۲۶- بیدار کن ۲۷- جنگ ۲۸- دامن ۲۹- جنگ زدن و پسیدن
 پرسش و تفرین: آخر کار جمشید کجا کشید؟ ضحاک که بود و چرا بایران آمد؟

۴- ذکر پادشاهی ضحاک

آورده اند که چون پست جمجم گرفت، سیرت و سیرت با خلق و خالق
 مقید^(۱) کرد، آنسید گار ضحاک را بروی گاشت تا باد و دعوی خدائی را بر خیم تیغ آید
 از باد خانه سپر سودای او دور کرد، و چون بساط بسطت^(۲) جمشید در نوشته شد^(۳) ضحاک
 اساس ظلم نهاد و از سحاب عذاب باران عدوان^(۴) بر سر خلق بارید، ستمکار
 بر کشید و گوش از استماع سخن متظلمان در کشید بازار بریدن و اگر دو دست نیکان^(۵)
 فرو بست، و اول کار و مبداء خروج او آن بود که سخت بر پدر بیرون^(۶) مد و پدر را
 بکشت، و خزان او بدست فرو گرفت، و شکر بر خو جمع کرد، و از زمین بهشت^(۷)
 کرد و ناکاه بر جمشید تاخت و رایت دولت او را بر زمین انداخت، و محاکم
 عالم را در تصرف خود آورد و اصناف عذاب^(۸) انواع عقوبت بر رعیت ریخت، و گویند
 ابلیس^(۹) بادی دوستی گرفته بود، و بهر چه نفس خبیث او را بدی نمیدانست ابلیس و یار تلقین^(۱۰) همی کرد^(۱۱)
 ۱- دگرگون ۲- مسند و دست ریاست ۳- گشاده و تنی فراخ میدانی ۴- در زرد و پوچید ۵- دشمنی
 ۶- ترقی داد ۷- شنیدن ۸- رواج کرد ۹- خروج کرد ۱۰- قیام و ایستادن ۱۱- انواع ۱۲- سخن بزرگان شنیدن
 پرستش و تفرین؛ چه نتیجه اخلاقی از گرفتاری جمشید بگیرد؟ رسیدن که فعل لازم است چگونه او را متوجهی^(۱۳) میکند

۵۔ اہلس و بیورسپ

آوردہ اند کہ چون اہلس اور اہلے خدوید و رنگ
 حکایت نیرنگ اور حق ضحاک رواجی یافت، روزی خود را
 بصورت جوانی بزوی عرضه کرد و گفت من مردی مطہی ام و در این علم ہارتی کا
 و بصارتی شامل دارم، و انواع آشا و اباہامی خوش و خوردینہای لذت دار
 ساخت، اگر شغل طباحتی خود من حوالہ فرمائی در ساحت اطمین لطیفید^(۳)
 و طعام پیش خدمت تو آرم کہ ذوق عسود لذت حیات از تاول آن یابی
 و حیران خود تا این غایت از نعمت و دولت، ترا معلوم شود، پس ضحاک بدین
 مویہ و لغیر بر و فرستید شد و بدانت کہ بنا شناختہ مغرور شدن و بر بگانہ
 اعتماد کردن از طریق خرم^(۷) و راست، علی الخصوص با پشیمان را کہ ایشان را بر
 کسی کہ نشناختہ باشند وصل در انداختہ این نباید بود، پس فرمود تا او را
 بطبع آورند و کا طبع و تربیب^(۸) خوان بوی باز گذاشتند، و او روی بکار آورد و
 الاوان طعامها تکلف^(۹) می نمود، و بیشتر خوردنی او را از گوشت می ساخت و کباب
 مرغ و قلب میش او می نهاد، و پیش از آن در سفرہ گوشت کمتر می بود، تا دلش از

خوردن گوشت سخت تر گشت، و دلیری و بی باکی وی زیادت گردید، اصل
 خبیث نفس و مایه را بهانه بس باشد، پس ابلیس در خدمت موافقت نمود
 تا روزی طعامی لذیذ پیش آورد، چنانکه ضحاک از آن ذوقی تمام یافت، و او را
 تحمید^(۱۲) گفت و فرمود که حاجت تو چیست بیا بگو گفت تا روا گردود، و می
 بگویند خدمت پادشاه از جبهه مال و نعمت و حرمت کنند، و من خدمت تو
 خاص از برای تو میگویم و مرا شرف قبول بس است، و حاجت من آنست که مرا
 اجازت دهی تا هر دو کتف تو بوسم تا سبب قهر اسلاف و ذخیره^(۱۳) اعیان
 من شود، ضحاک رخصت داد، و این نیز از جمله خطایا بود که بزرگان را افتد، که
 بیکانه را بخود راه دادن و ناآشنا را بخود نزدیک گردانیدن سبب مذمت
 باشد، پس ابلیس باید و بر سر هر دو کتف او بهانه بوسه بادی در میداد
 فی الحال ناپدید شد. ضحاک از آن متحیر ماند، و هم در حال دو مار سیاه بزرگ
 از کتف ضحاک سر بر کردند و او را میرنجانیدند، و حرکت میکردند، و ضحاک از آن
 متالم^(۱۴) و متاؤمی^(۱۵) می بود، چند آنکه آنها را میسر بدیند باز بر می آمدند و هر چند
 طبیبان علاج کردند مفید نمی بود، و خواب و قرار از ضحاک برفت، و ابلیس

بر شکل طبیعی بر در سراسی و آمد و گفت من علاج پاوشن میدهم و در آنجا دست ضحاک
 آوردند، ابلیس با وی گفت این باران هرگز از کتف تو دور نشوند، ولیکن طریقی
 هست که ایشان خود بپارامند و ترار نجه ندارند، ضحاک گفت در معالجه تخریر
 مکن که اگر سعی تو این غرض حاصل آید حق تو بر من واجب آید و تقدیر و وسع دراز آید
 شکر تو بگویشم، پس ابلیس بر زبان آورد که علاج آن مفر سر جو ناست از او میا
 که هر روز ایشان را طعمه دهی تا بخورند و بپارامند و تر آسایش بود، ضحاک چون
 این سخن شنید فی الحال فرمود تا دو جوان را از زندان بیاوردند و بکشتند
 و مفر سر ایشان را پیش باران بداشتند و ماران چون طعمه خوردند بپارامیدند و را
 گرفتند، و پیش بر خود نهیچیدند، پس ضحاک بسبب سکون آسایش یافت
 و بخت، گویند که یک شب آنروز تمام بخت، و چند آنکه ماران گرسنه
 شدند و در حرکت آمدند بیدار شد و بفرمود تا دو جوان دیگر را بکشتند و از
 مفر سر ایشان باران را غذا دادند، و همچنین آن قاعده تکرار شد، و هر روز دو
 جوان را بکشتند و غذای باران ساختند و چون در زندان از آزار باب^(۲۱)
 جنایات کسی نمائند، هر روز بشهر قسمت کردند و دو جوان بگنهار تقبل بر روزی

گویند او را دو مطحنی بود یکی را ارمایل نام بود و دیگری را کرمایل و ایشان را در طبیعت مروتی و در دل رحمتی بود. گفتند صواب است که مایک کس را بیش نکشیم و کوسفندی بعضی دیگری بشیم و مغرآن کوسفند را با مغر آدمی بیا میزیم، و چون چند کس از آن جماعت که ایشان را نکشته بودند جمع شدند هر یک را کوسفندی چند بدادند و گفتند صواب است که ترک شهر گیرید و در بیابانها مسکن سازید، که اگر کسی شمارا ببیند در خون ماسعی کند و شما هم کشته شوید، پس آن جماعت از مردمان بریدند و به نیاج کوسفندان از شیر و جغزات و دوغ زندگانی میکردند، و روزگار میگذشتند^(۲۳) و کوسفندان ایشان بسیار شد و ایشان را فرزندان پدید آمدند و امر فرمودان از نسل ایشانند.

۱- یعنی مطلق آتش ۲- طعامها و خوردنیها ۳- یکی از معجزات موسی آن بود که چون دست در بغل کردی و برآوردی و تش بدخشیدی و نوری از آن ساطع شدی وید بینا که دست سفید و درخشنده باشد گنایه از این معجزه است، بعد از ادبیات نیز بهان نسبت معمول شد که هر کس در کاری همارتی نشان دهد و آن کار خوبی و زیبایی تمام از دست او بیرون آید

گویند بیضی‌منو یعنی در انجام و پرداخت این کار معجز کرد ۴- محروم شدن ۵- آب‌کاری
 دغا بهر سازی ۶- غدر کردن خیانت ۷- عقل و حیاط ۸- میز کوته غذا خوری ۹-
 مبالغه در کار و خود را بر حمت انداختن ۱۰- ثنا ۱۱- گذشته‌گان ۱۲- آیندگان و فرزندان
 ۱۳- اجازت ۱۴- غناک ۱۵- رنجور و اذیت کشیده ۱۶- آرام ۱۷- در برابر و در
 مقابل ۱۸- در زمان و در همین هنگام ۱۹- اینجا بیش یعنی «دیگر» و امروز این لغت متروک
 است ۲۰- بهیچگی و معمول ۲۱- صاحبان ۲۲- مرداکنی ۲۳- ماست - و این لغت
 فارسی است ۲۴- گذشته متعدي فعل گذشته که با الف متعدي شده است و این
 قاعده قدیم است یعنی می‌گذرانند.

پرسش و تمرین: این حکایت را در شاهنامه پیدا کنید و با هم مقایسه کنید.
 این قصه چند فعل متعدي دارد نام فارسی ضحاک چه بوده است و ضحاک عربی است یا
 مُعَرَّب و اصل این کلمه چیست؟

ع ضحاک و فریدون

نقل است که ضحاک خوابی دید که سه تن بکوشاک او
 حکایت آمدندی، و یکی از ایشان عمودی داشت از آهمن
 که سر او را بر شنبه سرگامی ساخته بودند، پس بدان گرز سر او بکوفت، ضحاک
 بیدار شد و از آن خواب عظیم ترسید، و جماعت بهنجان دانا و اختر شناسان
 ماهر را حاضر کرد. آن خواب با ایشان تقریر کرد، یکی از ایشان گفت نزدیک آمد
 که نوبت ملک و دولت و پادشاهی از تو بدگیری ثقل شود، و آنکس حجابی است
 که اکنون از مادر زاده است، و ترا بر پدروی استیلا بود، و پدر او بر دست تو
 کشته شد و مادر او را از بیم تو بصر ابرو و بگامانی سپرده تا بشیر گاو او را برپرو
 و بزرگ کند، ضحاک از این حال اندیشمند شد، و در طلب افریدون کسان فرستاد
 گویند که فریدون پسر آبتین^{۲۱} بود از فرزندان طهمورث، وزن او فرانک نام داشت
 و در آن سال فریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و تحایل سلطنت در ناصیه
 او پیدا بود، و آن زن فرزند را در صحرا و کوه میگردانید تا در میان شت
 مرغزاری دید که ماده گاوی در آن مرغزار چرا میکرد، چنانکه کس مثل آن گاو در

حسن و رنگ ندیده بود، پس بگایان گفت که این فرزند را بتو خواهم سپرد
 تا او را از شیر گاو بسروری، و در تربیت و شفقت پدری بجای آوری که
 جماعتی از منجمان و کاهنان مرا گفته اند که تقدیر آسمی دیگر آنست که این سر
 روزی بر تخت سلطنت نشیند، و ظلمت ظلم ضحاک بنور معدلت و منطفی شود.^(۵)
 گایان او را قبول کرد، چون کسان ضحاک در خانه او شدند و او را ندیدند قصر
 او را بسوختند و خانه او را غارت کردند، و چهار سال افسردون در آن
 صحرای بود، و ضحاک از طلب او غنی آسود، تا او را خبر دادند که چنین گاو می داند
 مرغزار چرا میکند، و گاو کی را بشیر او میسر ورنند، و پیش از آنکه ضحاک کسی را
 بطلب فریدون فرستد بخاطر مادرش رسید که شاید که کسی بطلب او آید
 و او را بدست بلا سپارد، پس باید و پسر را از آنجا بوضع دیگر برد، و در کوئی که جماعتی
 از زهاد و عباد و آنجای بودند و از عالم کرانه گرفت مسکن ساخت، و پسر را
 بایشان سپرد، و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند، و هر چه در آن
 نواحی بود همه را بغارت بردند، و همچنین آفریدون در حجر عیانت ایزدی^(۷)
 رعایت می یافت، و در کنار او توفیق و عصمت میسببید، تا آنگاه که

شانزده ساله شد و از مادر پرسید که پدر من که بود، و حال او چه بود؟ مادر کاش
 احوال را با دوی تقریر کرد، و افسردیدون کمر انتقام بر میان بست،
 و آهنگ گران را بفرمود تا گریزی بساختند گاوسر، و روی ببا بل نهاد
 و جمعی بروی گرد آمدند، و کار ضحاک در جهنم شد بود، و سبب آن بود که رودی
 مُتَطَلِّی بد بر سر ای او آمد گاوه نام و گفت مروی حد آدم و گوی از مادر برای
 جو تو زادم، پیش ازین بچند روز یک پسر مرا برای تار ان کشته اند، هنوز
 آن جراحت تازه است پسر دیگر مرا برده اند، و بگو کلان سپرده این چه
 ظلم است که بر خلق خدا می کشاده و این چه تیغ است که بر بندگان کشیده؟
 پس از سر ای او بیرون آمد و ندای مُتَغَاث در داد که ای بل بابل و ای مظلومان
 خونین دل، چرا تن بزبونی در داده اید، چون همه را یکان و دودگان نخواهند
 باری بنامردی کشته چرا باید شد؟ پس چرم پاره ای را که در وقت آهنگری
 بر میان بستی تا از شر آتش ضرری بجایه و تن او نرسد - بر سر چوبی کرد و
 غوغای بسیار بر سر او جمع شدند، و بد بر سر ای ضحاک آمدند، آن ناپاک خواست
 که با آن جماعت حرب کند، اما چون حسنی از او نفور شده بودند، و از ظلم

به تنگ آمده کسی اورایاری نداد تا بحکم اضطرار قارن را که فسرزنده کاوه بود باز داد، و بدان سبب مردم دانستند که او ضعیف است، در باب دفع اوجده شده کسی را میطلبید که لایق سروری باشد، در این اثنا آفتاب طلعت افزید و از طالع اقبال طلوع کرد خسلق چون او را بدیدند بیست و سگوه او در دلها افتاد و چشمها از مشاهده ماه جمال او روشن گشت، و همه پیش او سجده کردند و زمین بسوسیدند و او جمله را بعواطف پادشاهان نوازش داد، و با کاوه و قارن بدر سرای ضحاک آمد، و ضحاک را بگرفتند، و بطرقی که در خواب دید بود افزید و نبر سر او رسید و سر او را بگزر بگرفت، و گفت ترا بقصاص میبخشم بلکه بقصاص آن گاو میکشتم که دایه من بود، و بشیر او پرورده شدم، و روایتی دیگر آنست که از پشت او دوازی کشید و دست او را بدان دوازی و در کوه و ماوند چاهی بود او را در آن چاه انداخت. و اصحاب تواریخ گفته اند که ملک او هزار سال یک روز کم بود.

۱- دست یافتن و مستط شدن ۲- باول مفتوح بوده و بصورت شعری الف را ممدود

ساخته اند اصل این کلمه در پهلوی اکثوپسای و در تاریخ طبری اثنیان است و در شاهنامه

آبتین بلف محدود و تار مشناته و بار فارسی بوده و لفظ آبتین شده است ۳- بفتح
 فاقاف عطف و دلسوزی ۴- غیب گو و جگمیر ۵- خاموش ۶- کناره ۷- کنار
 ۸- دادخواه ۹- آهنگر ۱۰- بانگ یاری جوئی و یاری خواستن ۱۱- مردم عامی پیر
 ۱۲- نفرت زده (بفتح اول) ۱۳- ناچاری ۱۴- بند چرمی و کمربند .
 پرسش و تمرین : سه جمله را از اول حکایت تجزیه و ترکیب کنید افعال و صفی
 که درین حکایت بکار رفته پیدا کنید و طریق استعمال فعل و صفی را چنانکه ازین حکایت
 استنباط میکنید بگوئید . فعل کو فتن و کو بیدن را صرف کنید .

۷ فریدون و دشمنان وی

آورده اند که چون دله از کار ضحاک فارغ شد، و امن امان که رفته بود باز آمد و آئینه فراغت که زنگ خورده بود جدا گرفت، و فریدون به سر سلطنت استقرار یافت، اول روز بود از همراه که ابتدا جوانی روزگار باشد و خلق آن روز عید کردند، و موسم شاد بپاگشت، و آن روز را مهرگان خوانند و معارف سپاه و امرای درگاه و مشاییر رعایا را فریدون طلبید و همه را بقاعده خود بنشاند، و هر یک را بواجید خوب ^(۶۶) مستطرب گردانید، و از هر ضحاک ناپاک در ایشان را تهیت گفت و همه را بجن رعایت و فرط عنایت بخش بشارت داد و ملک را اساسی نهاد که عدل مصلح آن بود و قوا ^(۶۷) عظم را که در عهد ضحاک ^(۶۸) نمک گشته بود منهدم گردانید. و کادو و پسر و قارن را بخواند، و بزیادتی اغراز و اکرام مخصوص گردانید و بفرمود تا خزائن ضحاک را بر او عرض کنند از نقایس و اهر و انفع ^(۶۹) خندان مشاهده نمود که هرگز و بهم دور بین بدان محیط نژاد شد، و محاسبانند ^(۷۰) در مقام اجزای آن توان آمد، و در آن میان پاره های لعل و یاقوت بود چون خون فشرده، و دانه های مروارید مانند

وندان خوبان، و در لطافت چون قطره باران، پس فرمان داد تا آن چرم پای
 که کاه روز عرب بر سر چوب کرده بود بیاوردند، و از آن جواهر نفس
 در روی ترصیع فرمود، و آن را بفال گرفت، و علی بزرگ و راستی سگرفت^(۹)
 بساخت، و او را درفش کاویان خواندند، و ملوک آن را عزیز داشتندی
 و مایه^(۱۱) من و خجستگی و فتح و فیروزی پنداشتندی، و از پس آن هراپدشاکه بجای
 وی نشست در آن زیاده لطف فرمود و جواهر قیمتی بر آن افزود تا بجای
 رسید که جمله^(۱۲) موقومان از تقویم قیمتش عاجز آمدند و در فتح قادسیه^(۱۳) که بهنگام
 زوال آفتاب دولت اکابر^(۱۴) بود، مردی از سپاه سعد و قاص آنرا بگرفت
 و با جمله غنایم بخدمت عمر خطاب آوردند و آن را بگشادند و بر مسلمانان قیمت گنج^(۱۵)

-
- ۱- بزرگان معروف ۲- پشت گرم ۳- پایه ها و اساس بنا ۴- گسترده و پابرجا
 - ۵- نشان دادند و بنظرش رسانید و جمع متاع ۶- کالا ۷- شمردن ۸- گوهر
 - در نشاندن ۹- میرق ۱۰- بزرگ و عجیب ۱۱- مبارکی ۱۲- ارزش یا باین ۱۳- ارزش یا
 - دقیقت گذاشتن ۱۴- محل کربلای امروزی که در آنجا ایرانیان شخت قطعی از تازیان
 - خوردند ۱۵- عرب کسری را که مرتب خسرو است به اکامره جمع بسته و سلاطین ساسانی

را این لقب لقب ساخته اند.

پیش و تیرین: داستان فریدون را بطرز ساده و سبک نویسنده گرامر
از خروج او بر ضحاک تا آخر کارش بنویسد. از «در فتح قادیسیه که هنگام...»
تا آخر تجزیه و ترکیب کنید. اقسام ده، را در این حکایت از هم جدا کنید.

۸- گشتاب و زشت

گویند که گشتاب پادشاهی بود عالی راسی و صاحب سخن، و زشت
آنکه هرگز در زمان او ظاهر نشد، و با ذریایان آمد و دین مغانی نهاد و در آن ایام ملک
و دولت گشتاب ضعیف شده بود سبب آنچه پیر از وی آزرده بود،
و وجه شکر بدان سبب او را اتقیا و نکردندی، در ستم خود بد و التفات
نکرد، و مطلقا او را تهنیت سلطنت نگفت، و چون حدیث بیرون آمد
زردشت به گشتاب رسید سخنان او بشنید خواست که بومی قوی
گیرد و از متابعان وی یاری طلبد، پس در سیر نزدیک او کس فرستاد و
استدعائی کرد. تا چون گشتاب به بلخ آمد و آن محرقه در ظاهر بر صورت

معجزه نمود، گشتاب در اتصیق کرد و بر و بگریید، و لکس را بر آن تخریص کرد
 و هر که مستناع می نمود او را میکشت، و خلقی را بملک ساخت، تا قاعده کشید
 مهند گردانید، و او کتابی ظاهر ساخت و نام او زند و پازند نهاد، و گشتاب
 بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند، و آن کتاب را از زیر
 گداحه بر گرانید نوشتند، و در قلعه استخبر نهاد و عوام را از تعلیم آن بازداشتند
 و خواص را بتعلیم آن امر کرد، و زردشت از بلخ برفت و در معموره ایران میکشت آبادی
 و خلق را بخود دعوت میکرد، تا چون سی و پنج سال از دعوت نبوت او برآمد
 بیشتر خلائق دین او را قبول کردند، عاقبت در شهر فیاناگاه یکی او را میکشت نام
 و پاره پاره کرد، مدت عمر او هفتاد و هفت سال بود، و چون خبر به گشتاب

رسید آزرده شد و کشته او را بدست آورد و میکشت، و جاماسب را ماهی
 بجای می نشستند، و او آن کار را رونقی داد و آن کیش در اطراف عالم شایع شد.

۱- گراف و دروغ ۲- پیروی کرد ۳- تشویق کردن و داد داشتن ۴- زند نام است

که کتاب زردشت باشد و پازند تفسیر زند است بزبان پهلوی که بعد صورت گرفته است

۵- دباغی کردن آتش دادن ۶- مجزوه ۷- آبادانی ۸- گویند زردشت در آتش کده بلخ

بود در حلقه کرکان بدست سرمازی رن سپاه دشمن شهید گشت و از شعار شاهنامه هم این
روایت اخیر بر می آید.

پرسش و تمرین: کشتا سپاه چه خانواده است و نام پدرش چیست؟ فعل
گرویدن را صرف کنید، بار دیگر دید چه بانی است؟

۹- اسکندر و ارسطو طالیس

مقتضی سخن کرلنا آورده اند که چون اسکندر جهان را ضبط کرد و ممالک
حکایت عالم بر او تسلیم شد با ارسطو طالیس که استاد و
و مقدم حکمای آن عهد بود مشورت کرد، که محافظت اطراف ممالک عالم
طرح چه کیفیت میسر شود، و در ضبط ممالک و حفظ ممالک کدام قاعده مهمت باید
داشت، ارسطو گفت جهان هرگز از حوادث خالی نباشد و آرام نگیرد، و اگر
ظاهر هر جایی پدید آید تو بدفع او مشغول شوی هرگز آسایش نیابی، و اگر تعلل و تنبلی
کنم جایگاه نمانی خصمان ضعیف قوی شوند، و کار از دست بشود، صواب آن باشد که بهر
از اطراف بهفت کشور نیایی بیدار و وایلی بهشیار بر نگاری، و هر که ام از
تجدیل و حال و حال است ۲۲

امرار و انبار ملک را گوشه ای از ملک اقطاع دهی ان نائب را قوی دست جاگیر
 گردانی، اما باید که عرصه ملک بر وی تنگ باشد، و دیگری که در شوکت سربازان
 با او برابر باشد بزودی نزدیک بود و ولایت آن دیگر با هم بر خیزد و باید
 که ایشان پیوسته با یکدیگر در مخالفت و مخالفت باشند، و توبه این
 در آسایش مانی. در سوخته

۱- پیشوا در پیش ۲- علت آوردن و خوار شدن کار ۳- تیرگی و امانت ۴- مخالفت و

مخالفت و جنگ.

پیش و قمرین: اسکنر که بود و در چه زمانی با ایران آمد؟ اسکنر که بود و وضع و
 مدون کدام یک از علوم شمار میرود؟ فعل پیوستن و اشتن را تمام از منصرف کنید
 و در قمرین خود بنویسید.

۱۳
۱۶۹

Eastern exam.

1. Explanation

2. Summary of one lesson.

۱۰- پادشاهی شاپور پسر رومی

(۱) چون اردشیر شکار شیر فاشد، و از دست روباه بازی ایام گور را
 مسکن ساخت، شاپور که ^(۲)سید آن دولت و مخزن آن دودخ بود پادشاه
 و ^(۳)مقامت ملک را برقرار اصل می یافت نمود، و عمل ^(۴)عالم اردشیر را تغییر و
 تبدیل نکرد و گفت پدر مقامت ملک را به از من میدانست، و نهال محبتی
 که پدرش در زمین دلمانسانده بود بآب مروت آنرا پرورد، تا به زبانه
 شاخوان او گشت، و بسع او رسید که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نمود
 طریق خلاف می سپرد لاجرم ^(۵)استعداد سفر نمود و بصوب روم در حرکت
 آمد، و شهر نصیبین را که امروز از ^(۶)اعمال شام است در آن وقت از توابع
 روم بود و دارالملک قیصر آنجا بود شاپور چون متوجه روم شد خواست که
 قبل از آنکه بروم در آید از خزاین و نفایس نصیبین نصیبی بردارد و بدان
 لشکر را استظهار می دهد، بنا برین شهر نصیبین را محاصره نمود، و هسل
 نصیبین شهر را حصار کردند و از ^(۷)مطاعت امتناع نمودند، و از هر طرف
 مدد خواست، و شاپور چون ایشان را طعمه خود میدانست در باب تسخیر

آن شهر جُذی چنانکه باید بنشیند، تا کار از حد در گذشت، بفرمود تا مخبئتی^(۶)
 و عراده^(۷) ها بنهاند و یک طرفه^(۸) اَلْعین خاک شهر را بپاودانند، و زمین از خون
 مردمان چون گردانند، و حصار را بدست آورد و هر چه از خزاین و فاین و دنیا
 ملکِ روم که در آن شهر بود برداشت و بر شکر قنمت کرد و لشکر او بدان می
 گشتند، و چون این خبر به قسطنطین رسید، از شوکت او شکوهی در دلش
 افتاد و روی مصلحت در آئینه مصاحت بدید و بقدیم استغفار و اعتذار
 پیش آمد و در سولان ارسال داشت و مال قبول کرد، و شاهپور^(۹) تمسک^(۱۰) او را قبول
 نمود و مظفر و منصور و خوشدل و مسرور گشت.

-
- ۱- بزرگ ۲- شاخه آن درخت ۳- کارهای دشوار ۴- فرمانداران و حکام
 - ۵- تهیه و ساز و برگ ۶- جانب و سوی ۷- شهرهای کوچکی که تابع شهری بزرگ
 - بستند ۸- فیه مانبر داری ۹- ماشینهای بزرگی بوده که با آن سنگ بسوی
 - دشمن پرتاب میکردند. ۱۰- مقصود از آاده های کجی آن زمان است که با عین و الف
 - هر دو آمده است و اصل آن دارث - رثه - ارثه - رته بوده است ۱۱- چشم زدن
 - ۱۲- خواہش

پیش و قرین، حکایت فوق را تا حدیکه با تاریخ موافقت دارد و در کتاب تاریخ
خوانده اید با اصل تاریخی آن مقایسه کنید. اقسام در را، را در این حکایت
از هم جدا کنید. شهرنشین در کجاست؟ شهریکه قطن‌نشین ساخته و تاج‌نهی پیش با هم
او معروف بود در کجاست؟

۱۱- مانی و مرک او

مانی در عهد مجسم پسر هر فرد آمد و او تهاشی کامل و
حکایت مندی و انا بود، و خلایق را بفریفت، و کیش انجاء^(۴)
در میان مردمان پیدا آورد، خلاصه سخن وی آن بود که گشتی «این روح که در
بدن آدمیزاد محصور است، دی از آن عالم است، و اینجا بدین بدن مجبوس
و مقهور است و چنانکه مرغ در قفس باشد پیوسته بر در بچا میزند تا که خلاص
یابد و نیز پیوسته منتظر و مترصد است تا کی باشد آن قفس بگشاید^(۵) بگشاید
و مقصد خود پرواز کند، و اکنون همد در آن باید کرد که آدمی خود را چنان سازد
که هر چند زودتر روح صافی او از کدورت نفس جانجی خلاص^(۶) یابد، و

بدین تر ویر خلق را بفریفت و میگفت «مردان به از رستنی است و حیات عاری
اصلی ندارد» و ازین تمویحات میگفت، خبر او به بهرام برسد بهرام با حضار او
مثال^۷ داد، چون مانی به پیش تخت او ایستاد، گفت «سخن خویش بگوی»
مانی همین فصول تفسیر کرد، بهرام گفت «چگونه حیات تو بهتر است یا وفات
تو؟» مانی گفت «روح مرا وفات من، پادشاه فرمود که «ما یا تو قبل
تو کار کنیم چون نزدیک تو وفات بر حیات راجح^۸ است ترا بخت نذارم!»^۹
پس در حال بفرمود تا او را بر دار کردند و ماده شر او منقطع شد.

- ۱- مانی «گرفلو» پسر «فایک» از مردم بهمان دلقوی نیشابوری اصل، در شهر بل پنا
آمد تا دهش در سال ۲۱۵ یا ۱۶ میلادی و در عهد اردشیر اول مدعی پیغمبری
شد و گویند هر مزدیسره شاپور اول (۲۷۲-۲۷۳) و بروایتی خود شاپور بدو گردیدند و
شاهنشاهی بهرام اول پسر هرمز (۲۷۶-۲۷۷) بقوت او میبودن گشته شد و پس شت
از دست در جمع شود بر ساله زندگانی مانی تألیف بهار طبع تهران ۱۲۱۲ هجری قمری و طبع
پیردان مانی را گویند ۳- حصاری و زندانی ۴- قفس و قفس هر دو درست است -
۵- پردارگاه ۶- جهاجو ۷- فرمان ۸- برتر ۹- ریج کشیده - دارای پنج

پرسش و تمیزین : از شرح احوال و عقاید مانی چه میدانید ؟ عقاید مانی بقایید کدام است
از بزرگان ماسجا بهت دارد ؟ رنج اسم بهت فاضل ؟

۱۲ شاپور دوم

چون بر فرزند گذشت اورا پسری نبود، لیکن زنی از زنان او حلی داشت
و بر فرزند در وقت فوت، موبدان آن را بخواند و گفت « فلان زن من حلی دارد
اگر پسری زاید و لیعهد من او باشد، این گنجت و رخت بر بست، و ملک عجم
بی پادشاه بماند، لیکن بعد از ماهی دوسه از آن زن پسری متولد شد که
آفتاب از رشک جمالش بر شرف زوال بود، و خلایق بولادت او خرم
و شادمان شدند، و تاج شاهی را بر گمواره او بیاویختند، و در تربیت او
مبالغه نمودند، و چون بن تمیز رسید حقه تعلیم او حکیمی تعیین نمودند
و چون نیک از بد شناخت اول حکمی که کرد و امری که فرمود درین
هفت سالگی بود که روزی بر بام ایستاده بود و خلقی بر دجله میگذاشتند
و بیکدیگر مزاحمت می نمودند و فریاد میکردند، شاپور پرسید که این

چه فریاد است؟ گفتند یک پل بیش نیست و مَرُورِ جُهورِ خلایق بر آنست
 بعضی از این طرف میروند و برخی از آنجا نب میآیند و در آن راه دو چنار میخیزد
 و بعضی در آب میافتند، شا پور گفت پل دو کسند تا یکی آیندگان را بشد
 و دیگری روندگان را، و چون این مسماع موبدان رسید بغایت شادی
 کردند و آن معنی را بر کمال ادراک و حل کردند و اقبال در انفال گرفتند و
 چون شا پور بسن مودی رسید کارهای بانام کرد و در استیصال عرب
 بیشتر مبالغه کرد، و بدان سبب که او گفتهای عربان بیرون میکرد و در
 «ذوالاکتاف» خواندند، و چون از کار عرب سپرداخت خواست که
 بولایت روم لشکر کشد، و سبب آن بود که جمعی از وجوه عرب بروم گریخته
 و خود را در پناه قیصر آوردند، قیصر ایشان را امان داد و شا پور رسولی به قیصر
 فرستاد و ایشانرا طلبید، قیصر گفت برزینهار می زینهار خوردن لایق
 ارباب مروت و قوت نباشد و ستاسن^(۸) در سپرون از پادشاهان
 قطع و شیع بود، ترا از سر این معنی در باید گذشت، شا پور بدین سبب از
 قیصر برنجید و گفت میان من و تو عقد مصاحبه بدین سبب باطل گشت

چون تو دشمنان مرا مان دادی، و با خمان من طریق تو دشمن گشتی، پس
 با من خصمی کرده باشی، پس خواست لشکر پیش کشد و ولایت روم را تحریک
 کند، ولیکن خواست تا تشریف احوال ایشان بگذرد و کیفیت ملک و کیفیت^(۱۲)
 حشم ایشان بداند، سپاه و ملک را یکی از اکابر عجم سپرد و خود بلباس
 درویشان پوشیده متوجه روم شد، و این معنی از جمله خطا بود که از او واقع
 شد، و ادا قدا به اسفند یار کرد که تنها بقلعه رومین در رفت، و با سکنه
 آشتیا کرد که نزد دارا شد، اما ایشان نیز خطا کردند، فاما اگر بحسب اتفاق کاهی^(۱۳)
 خطائی صواب افتد اعتماد نشاید، خطا خطاست اگر چه از صواب آید،
 پس شاپور بروم رفت و در موضعی نزول کرد، و همواره از احوال قصیر شخص^(۱۴)
 میکرد، تا روزی قصیر حسنی ساخت و بارعام داد، و خلق بسیار گاه او رفتند
 و بیکس را حجاب از دخول بسیار پرده او منع نکردند، و شاپور نیز در آمد و بگو^(۱۵)
 باستیاد چند آنکه نظر خلق بروی افتاد سگویی و بیبستی از او در دلماراه یافت
 و چشمها از او پر گشت و حسن و یدار و جمال لایق او دلماراه بخود مشغول گردیدند.

۱۳ اسیر شدن شاپور

یکی از خواص^(۱۷) قیصر که وقتی بر سالت نزد شاپور آمده بود اورا شناسخت
 و قیصر را گفت، و در آشنای آن حال جامی خسروانی در دست یکی از زندامی^(۱۸)
 قیصر بود و صورت شاپور در آنجا نگاشته، آن صورت را بدید و هر دو
 با هم مقابله کردند، قیصر را یقین شد که او شاپور است، بفرمود تا او را بکشند
 و در حال کاوی را بکشند و او را برهنه کردند و پوست کاو را گرم کشیدند
 و شاپور را در وی گرفتند، و آن خام خشک شد، و شاپور در وی بماند
 آنگاه قیصر شکر جمع کرد و در وی بپلا د ایران نهاد، و شاپور را با خود برد
 قیصر را در آن دو خطا افتاد یکی آنکه چون خشم بدست آمد و رباقی^(۱۹) او فایده
 متصور نباشد، و دیگر آنکه اگر مصلحتی بزرگ با بقا خشم متعلق باشد او را باقی
 چرا با خود برد، و بچه وجه او را در روم مجوس بخرد؟ پس سپاه روم بپلا د ایران
 درآمد و چون گرگان در روم بی شبان افتادند، و روی بفساد و خرابی آوردند
 و قیصر ایران را دیران کرد و شهرها خراب گردانید، همچنین چند شاپور که
 در الملک شاپور پیور سید، و بیشتر اعیان ملک و ارکان دولت

شاپور آنجا بودند، و ایشان آن شهر را حصار کردند و با قیصر بجاربت مشغول
 گشتند، و شاپور بخاکار در آن خام گاه و در آفتاب میسوخت، تا چنانکه اتفاق
 افتاد که در شب عیدی که ترسیان را باشد قیصر و لشکر او بعبادت مشغول
 بودند مگر آن شاپور از وی غافل شدند، شاپور نگاه کرد جمعی از اسیران را بر
 پیش خود دید و نزدیک او خیمهای روغن بود یکی را از آن اسیران گفت نوعی
 کن که آن خنیک روغن برین حرم ریزی و آن جماعت مدد کردند و چند
 روغن بر آن حرم ریختند که نرم شد و شاپور از آن میان بیرون آمد، و در شب
 تاریک آهسته آهسته می آمد چنانکه از لشکر گاه بیرون آمد و بدر شهر آمد
 و نام خویش گفت تا در باز کردند و در حصار درآمد و سپاهی و رعیت از
 استخلاص او خرم و شادمان شدند، شاپور لشکر را فراهم آورد و از حال
 غفلت رومیان ایشان را اعلام داد و جمهور سپاه را جمع کرد و در آخر شب
 از شهر بیرون آمدند و ناگاه بر ایشان زدند، و خلقی را به تیغ کدازیدند و قیصر
 با مقربان^(۲۳) او دست بسته پیش تخت شاپور آوردند و غالب مغلوب
 گشت و مقهور قاهر شد، و چون قیصر او را پیش او برپای کردند شاپور گفت

من آن نخم که تو کردمی، اما هر خرابی که در زمین ایران شده است بفرمای
 تا گل و خشت و چوب و بنایان و فردوران از روم بیاورند و آن آبادان
 کنند، و هر درختی که بریده اند بفرمای تا از روم نهال آورند و بر جای آن
 بنشانند، و هر مردی که کشته شده است ویت^(۲۳) او را بده تا بوره قتل رسانم
 و غلامی رومی بده تا بجای او در حرب بایستد، و قایم مقام وی باشد، و نصیر
 این جمله را قبول کرد و منشی عظیم داشت، و چند سال برای این بگذشت
 تا آن خرابه ها عمارت کردند، و در خان بنشانند، آنگاه مالی عظیم قبول کرد
 تا شاپور او را اطلاق نمود، و چون هفتاد و سال بر سر سلطنت بماند، عاقبت^(۲۴)
 مهره عمرش در شش درخت افکند

۱- مؤبد در اصل منغ پند بوده است منغ بمعنی عالم و بزرگ دین زرتشت و متولی آنکس
 و بد بمعنی رئیس و بزرگ است، و اصل آن پت و پت بوده است و منغ بد بمعنی رئیس
 و بزرگ علی ای دین زرتشت، بعد همین کلمه کم در اثر تحول و تطور بدل به (مؤبد) شده است
 ولی معنی اصلی خود را که بزرگ و عالم دینی زرتشت باشد حفظ کرده است ۲- برج و نگاره
 ۳- زیاده روی و گرفتار ۴- محوم خست ۵- دو چهار همان است که امروز (دوچار) گویند

یعنی یک یادوتن بیک یادوتن دیگر سینه بسینه برخورد نمایند ۶- بی چیز و پاره کردن
 ۷- خداوندان مرداگنی ۸- پناه بسته ۹- دوستی ۱۰- شناختن و معلوم داشتن
 ۱۱- چونی ۱۲- چندی ۱۳- پنهان ۱۴- اصل و نسب خود کسی رساندن و نسبت کسی یافتن
 ۱۵- جستجو ۱۶- پرده داران ۱۷- مخصوصان ۱۸- جمع ندیم - بمحبوبان ۱۹- پوست
 و باغی نشده ۲۰- باقی گذاشتن ۲۱- پاسبانان ۲۲- نزدیکان ۲۳- خوبها
 ۲۴- آزادی دادن و درها کردن ۲۵- تخت

پرسش و تمیز: خلاصه این حکایت را از حفظ بگوئید. در این حکایت دقت نمایند
 ببینند که آیا افعال و صفتی در این حکایت هست یا نه، اگر هست چه صفت است؟ شاید
 ذوالاکتاف معاصر که ام یک از امپراطوران روم بوده است؟

۱۱- بهرام گور

گویند که پیر و گروا هر روز زندگی که بیامی زبستی، تا نوبتی پیری
 آورد و بهرام نام کرد، و این پیر تناسب اطراف، خوب شمایل، و شایسته
 لطیف انداخته بود و آثار بزرگی و شمایل شایسته و در حرکات و سکنات

ظاهر، از بیم آنکه اورا آسیبی رسد ویرابه نغان بن منذر سپرد که امیر عرب
 و پادشاه حیره بود. و این حیره شهری است از شهرهای عراق در پیش کوفه
 و بخوشی آب و هوا مخصوص و بفرمود تا اورا آنجا برد و سپرد و، و بفرستادن
 دایگان مهربان و اما بنگان مشفق بروی نگاشت، تا اورا می پروردند و
 و قصر عالی بجهت او بنا کردند یکی «سیدیر» نام نهاد و یکی را «خورنق» و عرب را
 بیسج بنائی بدان تکلف نموده است، و بهرام در آنجا بزرگ می شد
 و کار او بجدی رسید که در شجاعت مثل شد، و در تیراندازی بدرجه رسید
 که گمان چرخ تاب گمان چرخ او نیاوردی، و هرگاه که شهاب تیر او باطل
 گمان ^(۸) تران کردی بدف جز از سواد دل دشمنان نکردی، و نغان را
 اسبی بود که در ^(۹) مکت بابا و صبا ^(۱۰) می کردی، و در گردش چرخ را گران
 حرکت دانستی، آن اسب پیش بهرام کشید، و ملک و مال خود بخواهی
 عرضه کرد، و گفت هر چه لایق تست مراد آن مضایقتی نیست و بمه
 ملک ملک تست بهرام لطف او را بعذر بسیار مقابله کرد و بدین
 که اسباب تنعم و تمتع میاشدی بیش مباحثت نمود، و روزگار

بخوشدلی گذرانید.

- ۱- دست و پای ۲- خوش قد و بالا ۳- لطیف چهره ۴- شایل جمع شمال، کبر اول
- یعنی طبایع، اخلاق ۵- لحنیات کبر کاف جمع سکنه کبر کاف استقامت احوال
- ۶- پدر بزرگی بزرگی و مراد سرپرست است ۷- سدید و خورنق، اول ظاهر، مغرب
- دیده است و دوم مغرب خورنگاه یعنی محل غذا خوردن این دو قصر در حیره بوده است
- نزدیک کوفه و شهر کوفه را اعراب بجای حیره خوانند ۸- تقابل دو کوکب ۹- گام
- برداشتن میرعت ۱۰- کبر اول یعنی طرفیت و خصوصیت ۱۱- افزون طلبی
- پرسش و تفرین ؟ از حیره و منادیه چه اطلاعی دارید و چه رویی بین آنان و پادشاهان
- ساسانی بوده است ؟ آنچه ازین حکایت بر میآید ایرانیان چه فتونی را بجوانان و فرزندان
- خود یاد میداده اند ؟ فعل نیستن را تمام زمانها صرف کنند و از آن صفت بسازند.
- افعال استمراری درین حکایت چند تا استعمال شده است ؟

سبب آنکه او را بهرام گور خواندند آن بود که روزی
 بانهان بن منذرشکار رفته بود، شیر را دید که با
 گوری سروده بود و میخواست که او را بکشد، چون چشم بهرام بر روی فک
 تیری گشاد چنانکه بر پشت شیر در رفت، و از شکم گور بیرون آمد، و درین
 سخت شد و هم شیر و هم گور مرد و بیثباتند و مردند، بانهان چون آن زخم تیر
 بدید بر دست و بازوی او قفسه‌بین کرد و بر آن مساعد مساعده‌شای بسیار
 گفت، و بر زبان آورد که اگر نه آنست که من این حال را چشم خود دیدم و لا
 اگر حکایت آن از کسی شنیدم هرگز باور نداشتمی! و چون نام بهرام مرد
 در حجابان گشت و خواست که بخدمت پدر رود مگر فراخور حال و کمال خود
 از وی ترمیمی باید، بانهان مشورت کرد، بانهان گفت آنچه تو میگوئی صواب
 و همین واجب میکند که چون تو پسری حق خدمت پدر بجای آورد، و هر پدر
 که چون تو پسری باشد جان خود را از وی دریغ ندارد، اما پدر تو مردی بدجو
 تنگ دل است، نباید که از وی برخیزد و کوفته خاطر شوی. بهرام
 هر چند چنین است فاما آرزوی من آنست که یکبار دیگر دیده بدیدار

پدر روشن گردانم، پس نغان اورا ساخته کرد و برگ او بساخت و با اتباع و
 اشباع^(۱) ابنوہ اورا بہ بدین فرستاد، و چون سارگاہ پدر درآمد، نزد
 اورا مراعات لایق بخود و تربیتی نفرمود، و از پدر قبولی ندید و بان استخفاف
 پسند نکرد و بہرام را خواہر کرد، و در میان بندگان میداشت، و بہتہ او
 پیش خود نشاند، روزی در خدمت پدر در میان غلامان ایستادہ بود،
 بر دارفرینی^(۳) تکیہ کردہ ناگاہ خواب برومی غلبہ کرد و سرش گرم شد پدر
 آن حال را بدید و اورا بر بخانید و ادب فرمود و بزرندان بازداشت، و مدتی
 در حبس ماند، تا برادر قیصر روم بر سالت آمدہ بود، بہرام با و متوسل شد،
 برادر قیصر مر بہرام را از پدر درخواست و باز دگر گفت کہ این کودک
 در میان عرب بزرگ شدہ است، و پادشاہ را حال ایشان معلوم بود،
 صلاح آن است کہ اورا اطلاق فرمائی و باز نزدیک نغان فرستی،
 اقطاعی^(۴) اورا مقرر کنی تا بار نعمت نغان بروی سبکتر باشد، ویزو کرد بہرام
 اطلاق کرد، و اجازت داد تا نزدیک نغان رود بی آنکہ مروتی در حق او
 مبذول داشت یا اورا نان پڑہ نصیب کرد، و بہرام پیش نغان آمد و نغان

شرط استقبال بجای آوردن شادی من قدم او بگزارد و او را چندان مال و نعمت پیش کشید که خوشدل گردانید، و روی نشاط و شکار و شکار و شکار تا بعد از مدتی خبر وفات پدر باور رسید.

۱- پیروان و اطرافیان ۲- اکثاف و گاهی معنی لایق میاید ۳- مجروح طاری که از چوب بسیارند ۴- ملک مزروع که با بابت کسی واکذا کنند تا از دخل آن ملک معیشت کند و تبرکی قبول میکنند و تا این و آخر در ایران رسم بود و سی سال است که موقوف گردیده است پرسش و تمرین؛ خلاصه داستان بهرام را که ازین دو حکایت بدست آمده از حفظ بگویند. جمله اگر نه آنست که من اینحال را... تا هرگز باور نداشتمی، در حکایت دوم بانشار امر دزی بنویسد و توضیح بدهد که افعال این جمله از چشم فعلی است

۱۵ مردن یزدجرد و بقیه داستان بهرام

چون اسب یزدجرد را بخت از جان طاق گردانید، اعیان لشکر و دو جوه چشم جمع شدند و با هم گفتند که ما از یزدجرد آن دیدیم از ظلم و ستم که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده، و اکنون تیر و عامی بفرست

ما بر نشانه آمد، و از روی خلاص یافتیم و او را پسری در عرب است البته صلاح
 نباشد که از نسل وی کسی بر ما پادشاه بود که سیرت پدر را زنده کند و ما بدست
 او در مانیم پس در میان ایشان یکی بود از فرزندان اردشیر را که سری
 خواندندی، جمله با وی بیعت کردند و ملک بوی سپردند، و چون این خبر بهرام رسید
 بغایت برنجید و کوفته شد و شکر عرب را جمع کرد، و مبارزان شام را بخون
 و خود با لشکر کینه خواه روی بد این نهاد، چون اعیان ایران خبر آمدند
 بشنیدند تیر رسیدند و اندیشه کردند که نباید که فتنه شود و خلایق در آن بلا
 گردند، پس جمعی از مؤبدان و معارف بر رسم رسالت پیش بهرام آمدند
 گفتند بچه کار آمده ای که ما از پدر تو برخ بسیار دیده ایم و البته رضا
 ندیم که کسی از نسل وی بر ما پادشاه باشد، بهرام با ایشان نرمی سخن گفت
 گفت مرا معلوم است که پدر من چگونه زندگانی کرده است من جز بر جاده سعادت
 نخواهم رفت، و هر چه او دیده است بدو هم، و هر چه او شکسته است من
 جبر کنم، و عذر او بخوابم، و چون شام روی را بر من گزیده آید و پادشاه کرده من
 سعی شام را بطلانم، و آنکه پادشاهی را بیاورد و در میان دو شیر

شمر ز گرسنه نهند، هر کس که تاج از میان شیران برگیرد و بر سر نهد پادشاهی
 او را باشد، پس چون آن جماعت لطف تقریر بهرام شنیدند و مواعید و پذیر
 او استماع کردند و حال و کمال و منظم و منجز ^(۵) متناسب او و نظر آوردند با
 گشتند و دیگر ارکان دولت را گفتند که بهرام نه چنان کسی است که حال
 او را با حال هر کس نسبت توان کرد، بلکه صورت لطف است، و جان گرم
 ذات مردمی، و روز دیگر ایمان ملک حاضر آمدند و بر در میان جمعیتی گرد
 و دوشیر گرسنه از شیر خانه بیرون آوردند، و زنجیرهای ایشان را بگشاوند، و تاج
 در میان ایشان بنهادند، بهرام و کسری هر دو پیش آمدند، چون کسری شیران
 گرسنه را بید جان بر تاج گزید و گفت مرا جان از ملک گزیده تر، بهرام ^(۶)
 قدم پیش نهاد و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد و چاکه کشاند
 گویند ترک تاج کن و در دگرش ^(۷) آنجا که ورد سر نبود ترک و تاج پیش
 هر آنکه پامی خفت در قمار خانه عشق یقین که مال و سر و هر چه هست باز
 پس گزید دست گرفت بر شیران حمله آورد، شیران قصد او کردند، بهرام پنا
 شد، و بر پشت یک شیر حبت چون شیر دیگر نزد یک او رسید دست

دراز کرد و گردش بگرفت و سر هر دو را بر هم میزد تا مغزشان پریشان شد پس
 تاج را از میان ایشان برداشت و بر سر نهاد، و اول کسی که بر پادشاهی برود
 سلام کرد کسری بود، دیگران سر پیش او بر زمین نهادند و با او بیعت کردند، و
 بهرام بر سریر سلطنت نشست.

۱- گلداسب و دیگر ستوران. ۲- گویند یزدگرد بزرگ کار بخت اسب وحشی برد ۲- فرود شدن و
 جدا شدن ۳- صاحبزبان بزرگان شکر ۴- هم پیوستن استخوان شسته ۵- بفتح اول
 دیدار و صفات درونی ۶- از فعل گزیدن بضم کاف فارسی یعنی خستیا کردن و انتخاب
 نمودن- گزیده تر یعنی نخبه تر ۷- ترک دوم یعنی کلاه است.

پیشتر مقررین؛ در این حکایت پس از آنکه آنرا بدقت خواندید قیام اضافه را که در دستور
 زبان فارسی دیدهاید جدا و معین کنید. فعل گزیدن را صرف کنید.

۱۶ شاهکار بهرام در جنگ خان

چون بهرام بر سریر مملکت نشست خلایق را در ظل رعایت خود آورد؛
 نغان را خدمت شایسته کرد و نعمت بسیار داد، و لشکرا و افراسخوار حوا

ایشان تربیت کرد و باز گردانید، و انگاه روی نشاط آورد و در بناب لغت
 بسیار کرد، چنانکه اکثر و اغلب ایام در تقاطعی شرب مدام گذرانید و در کار
 رعیت غافل شد، و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح مملداری و نظر در عواقب امور
 اختیار کرد، تا خبر بخاقان رسید که بهرام در کار با غفلت می برزد و ایام خود
 نشاط و شرب و تماشا میگذرانند، و در تهیه اسباب رزم بکلی اعراض^(۷)
 کرده است و روی بسا شدن بزم آورده، خاقان فرصت را غنیمت شمرد و لشکری
 بسیار و حشمتی عظیم جمع آورد، و روی به بلاد ایران نهاد، و بهرام از آن غافل
 سر ببالین مستی ننهاد و پشت بکارزار آورده، و زخان ایام با وی میگفت،
 شاهان ز می گران چه برخوابد خواست و زمستی بیگران چه برخوابد خواست
 تو مست و جهان خراب دشمن پس و پیش پیدا است گزین میان چه برخوابد خواست
 خاقان با لشکر خویش از آب تیرند^(۸) عبیره کرد و خبر بهرام رسید لشکر حاضر نبود
 و اسباب ناساخته، و خزانه خالی بود، ملک بهرام از آن زیادت ماری
 بردل ننهاد، و گفت اعتماد ما بر لشکر نیست، بآفریدگار است، و هر کرا او
 پادشاهی دهد مید لشکر و حشمت^(۱۲) حشمت ملک بروی نگاه دارد، و البته بدان

خصم اتفاقت نکرد، و روی آرنج برم نکرد و انید، چون خاقان در ولایت ایران آمد
 بهرام سواری چپ را از مردان بهارزان روزگار که هر یک سستی بودند بزرگ
 و اسفند یاری بزرگین، جستیار کرد، و جزیده^(۱۳) بر سیل شکار براه آذربادگان
 بیرون شد، و آنجا آتشکده بود بعبادت مشغول شد، و نرسی برادر خود را بر سر
 خنجر^(۱۴) کرد، و عوام خلق چنان گمان بردند که مگر بهرام بگر سخت، و از پیش خاقان
 جان بگزان برد، گفتند بهمانا بروم خواهد رفت، و تقصیر التیاج خواهد ساخت
 آنگاه هر کس از اعیان ایران برای دفع شر خاقان بدو میل کردند، و صحر^(۱۵)
 داشت و خدمتها فرستادند، و مال قبول کردند خاقان بصلح رضا داد
 و این^(۱۶) و ساکت نشست، تا آنجمله برسد و باز گردود، و اسبها را بجزا باز گذاشت
 و انعیان از گمان شکر را بطلب مال بهر طرف روان گردانید.
 بهرام بهر طرف جاسوس فرستاده بود تا از احوال خاقان تفحص
 چون آن جماعت برسیدند و بهرام را از کمال غفلت خاقان خبر دادند،
 فرصت نگاه داشت و از راه در بند شیردان بسرحد خوارزم نشست
 و از راه کرگان با جمعی چون شیران گرسنه بتخیل مهرچه تا متر تابخت و

پگاه خبر رسید و خود را بر خاقان زد، و ^(۱۹)مجلس لشکریان او را بر خیم شمشیر پاش
 کرد، و او را بدست آورد و سراو ببرید، و تاج و تخت او تاج برد، و خزانه
 وی بدست آورد و آن مال که از ولایت ایران ^(۲۰)سسته بود جمله را بنجد آورد ^(۲۱)ان
 بازرسانید، و در ^(۲۲)رضای دولت و اقبال بدین آمد و بر تخت ملک نشست
 ۱- سایه نجاش دهر ۲- یازیدن بسوی چغری بدست و پای، و تند روی در کاری ^(۲۳)شیش
 بردن مصححتها ۴- پانینا- عاقبت ماه لجه ایست از ورزیدن بمعنی فعالیت و عمل
 ۵- در اصل تماشایی و عربی است که از قدیم مانند (تنما) و (تقاضا) و غیره ایرانیان بالف
 می نوشته اند و بمعنی گردش و دیدن چیزهای دیدنی میآمده است ۷- کبیر اول روی نشان
 و تن زدن ۸- بسیار ۹- بجه ایست از زبان ۱۰- کبیر اول دفع میم
 بادل و ذال هر دو شهرکی بوده است برکنار حیون ۱۱- عبور کردن ۱۲- حیا- غضب و
 اینجا بمعنی شوکت و سکوته آمده است ۱۳- کثرت لشکر و چشم ۱۴- محقق و با معنی
 سوار بدون پیاده ۱۵- نایب ۱۶- عریضه نویسی (مصدر مرفوع) ۱۷- کنایه از تعارف
 و تفهیمی ۱۸- از دامن، عربی بمعنی کسی که در اعیت باشد، و الف بیار مجهول بدل
 شده و گاهی نیز میم را که کسور است بضرورت شمری بفتحه تلفظ کنند ۱۹- صبح زود

۱۹- بکون عین فتح طار- قیمت بزرگ ۲۰- مملکت ۲۱- صاحبان ۲۲- بفتح اول

کفالت .

پیش و قرین ؛ در این داستان چند فعل وصفی و چند ماضی نقلی استعمال
شده است ؟ فعل استند ، در جمله آخر داستان چه صیغه است آن را بتمام
صیغه با صرف کنید .

۱۷ فیروز و خشکسالی

چون از ملک فیروز هفت سال گذشته ، ایزد تعالی تقدیر قحطی کرد
و بارانهای رحمت از ایشان باز ایستاد ، و آسمان شوخ چشم^(۱) آساک^(۲)
میکرد ، و یکی تیر از کمان سحاب بر زره غدیر^(۳) فرو نمی شد ، و دایه مهربان
سحاب قطرات شیر باران در دهان اطفال^(۴) بیع نمی چکانید ، و فیروز
بهر شهری از مملکت خود فرمان داد تا طعامها از دست تو انگران^(۵) بیرون
کردند و بیش از کفاف ایشان پیش ایشان گذاشت ، و آن طعامها
بر درویشان و ابل حاجت تفرقه کرد ، و فرمان داد تا در ممالک او

ندانستند که اگر در شهری یک نفر از درویشی و گرسنگی بمیرد، بر جای او تو انگریز
 بردار کنم. و خراج از مردمان وضع کرد، و مال خود بستان بخشید. و هفت
 سال آن قحط بداشت، و وی بتدبیر و رومی چنان کرد که در این مدت در همه
 پادشاهی او از درویش و تو انگریزی گرسنگی نرفت، و چون اثر عدل
 در عالم ظاهر شد، آفسه پدید کار عالم آن بتنگی نگذاشت، و بارانهای رحمت آ
 و نباتها و گیاهها بر سرست، و خلق از آن مضیق بیرون آمدند، و از آن بلا یمن
 معدلت پادشاه عادل خلاص یافتند، و بحق عدل پادشاه را چنان آری
 است که سمرات بسبب او آبادان شود و خراب بجد او آبادان گردد، و
 گفته اند؛ سلطان داد و دهنده بهتر از ابر بارنده که ابر بارنده بعضی مواضع
 و بعضی نرسد و در زمین خوش روش عمل کند اما در شوره عمل نگیرد، ولی باران
 عدل پادشاه همه جای برسد، و همه اصناف خلق از بند و سبک و وضع
 و شریف از آن نصیب یابد. بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان باز فراخی سال
 و چون بیت و شش سال ملک برآمد، و بسیار عمارت کرد، و جهان

آبادان گردانید، آخر الامر بحکمت ملک بها طه رفت و آنجا رقم فنا
بر جمیده عسرا و کشیدند.

۱- جسور و قح ۲- بخل و تنگ چستی ۳- آگیر ۴- طفلان ریح کنایه از کوفه گل، یعنی کودکان بهار
۵- مالیات ۶- وضع کردن اینجا یعنی انداختن و فرو گرفت ۷- بد است بصیغه لازم یعنی طول
کشید، و این طرز استعمال فعل داشتن، امروز منسوخ شده است ۸- پادشاهی اینجا یعنی کشور
مملکت است ۹- بروید ۱۰- تنگنای ۱۱- شوره زار که در تابش آفتاب دریا نماید
۱۲- حوض استخر ۱۳- خوش روش یعنی خوش نو، و روش یعنی فرج و جوان و نبات است و
امروز در عوض این لغت در شد، عربی گویند ولی در اصل روش، بوده و واد آن مجرول است
ملا فیه ماید.

آدمی منسوبه شود از راه گوش جانور فربه شود از راه روش

۱۴- وضع فردا - شریف گرانمایه ۱۵- ملک راندن جهان راندن یعنی اداره کردن ^{خیره} ملک
و ۱۶- جبریده اینجا یعنی سرورنده است اینجا کنایه از مردن است و در اصل جبریده، با معنی
ظاهر آفا رسی است و داخل زبان عرب شده است

پیش و تیرین: فعل رستن چند مصدر دارد و اگر بفتح اول بخوانیم چه معنی میدهد؟

گرفت و بر سر که خلاف عهد کند و ظلم پیش گیرد و اسخوار از غدیر غدر سازد
بوخاست عاقبت گرفتار آید - و مرا با شما حرب نیست، و قصد مملکت شما نخواهم
و در کشتن فیروز من دافع بوده ام نه با دمی، اگر روی از طلب کین بگردانی و طریق
صلح را معمول داری، خود صلاح همین بود، و اگر استبداد کنی و بدین استعداد
مغرور شوی، خود افسرید کارش را تو از من دفع کن.

پس سوخرا، صواب در آن صلح دید، و قرار بدان دادند که هر اسبی
ایران که در دست می لشکروی است باز دهند، و آن تعویذ که بر بازی
فیروز بود و انقدر مال و نعمت و خزانه که بدست می افتاده است باز رسد،
و بر اینجمله صلح موکد شد، و سوخرا باز گشت و بدین فاداری و حق گزاری در جهان
مشهور شد، و در دلهما و قهی یافت، و اعیان چشم خواستند که پادشاهی
بومی دهند قبول نکرد، و گفت یکی از فرزندان فیروز را بکلی باید نداشتند
و فیروز را دو پسر بود یکی را بلاش نام بود و دیگری را قباد، و لشکر به بلاش
میل کردند، و او را پادشاهی نداشتند، و قباد بگریخت و بخاقان چین پیوست
و امور مملکت به بلاش منتظم شد، و این حکایت مرادشاهان عهد و

و ملوک روزگار را تنبیه است در تربیت و تریح بندگان نیکو سرست^(۲۲)

خوب اعتقاد که در خوف و رجا و شدت و رجا خود را سپردن و آسایش^(۲۳)

حضرت سازند و در حیات و وفات دم حیا و وفازند چنانکه گفته اند^(۲۴)

من سچو خاک پاکم و تو آفتاب ای گلشن لاله ما و هم از تربیت کنی

فایده: خشنود پادشاه بیاطله بود و ملکت بیاطله ایالتی بود و دست از طاعت^(۲۵)

قدیم که غور و بامیان و جوزجانان یعنی ناحیه کوستانی بین مرآت و سیستان و فراه

و بخت قندار و کابل و بلخ را که امروز در تصرف دولت افغانستان میباشد شامل

میشد است و طایفه از پارسی زبانان مخاری دبت پرست که آنان را «پستال»

مینامیدند در آن سکونت جست بودند و بسبب صعوبت سرزمین مذکور دم از

استقلال نمیزدند، و خیر و ز ساسانی را در یکی از محاربات فریب دادند و در خندق

که بر سر راه لشکریان شاهی ساسانی کنده بودند و سران را پو شاییده انهدند و کشیدند

و بزخم بعضی ویران و زه بن بستنی محاصره کرده از میان بردند و طوری پادشاهی ایران

لطمه وارد آمد که احتمال سقوط شاهی ساسانی میرفت و ده سرخه - سوهرا نام سپاهی

چریک از مردم ایران دور خود جمع کرد و بحرب بیاطله رفت و اسرای ایران و خایری

که برده بودند و دواوین و دفا تر حکمتی که بچنگ آمان فاده بودست و داشت و ایران را
 از خطر بزرگی نجات داد و دفا دار پیرا بجائی رسانید که در داستانها بازگویند، و عرب
 همیشه را حمال خوانده است آن را به «هیا طله» جمع بسته و باید صحیح این لفظ «هیا»
 یا «هفا طله» باشد م. ب

- ۱- سوخرار در کتب سوفا و سوفا می و سوخران باجلاف ضبط کرده اند و اصل
 این کلمه از کلمه سرخ که رنگ معروفی است ساخته شده است و در اصل «سرخه» یا «سرخا»
 که از نامهای ایرانی است بوده و قلب شده و سخراء یا «سوخراء» شده است، و سخر و سهر
 بعد دیگری از سرخ است ۲- خلیت بکسر اول نیست ۳- متحلی، اسم فاعل از فعلیه یعنی فرین در یوز
 ۴- رگ غیرت ۵- جمع داعیه یعنی خوانندگان دعوت کنندگان ۶- زدن اسلحه بیکدیگر و هم نبردی
 ۷- غدر، خیانت ۸- آئینان غلاط، سوگند ان غلیط و بزرگ ۹- شده است، جمع شدید یعنی محکم
 ۱۰- نقض عهد- سگستن پیمان ۱۱- یعنی عزیز است و با جلالت ۱۲- آشخور، محلی که از رودخانه
 و نهر و غیره آب برگیرند ۱۳- غدیر غدر- یعنی آگهیر خیانت ۱۴- و خامت عاقبت یعنی فرجام ناموفق
 عاقبت نامطلوب ۱۵- دافع مدافعه کنند و باد می تند کنند ۱۶- صاف شدن یا آشتی ۱۷- مژگند- هم
 از مصدر تاکید ۱۸- وقع یعنی جایی که رختن ۱۹- تشریح یعنی پرورش دانست ۲۰- سریرت- تیر و قلب باطن
 سحر

۲۱- خوف رجار- بیم دامید ۲۲- شدت رخا- بکسر ایل قوت دستی ۲۳- جمع نامه یعنی حوادث

۲۴- پیشگاه و درخانه و پایتخت و کنایه از وجود شاه و بر بزرگی دیگر.

پیش و کمرین : بیاطله چه مردمی بودند سوخرا چه کرد که او را نجات دهند
خوانند ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود در اوایل حکایت جمله را پیدا کنید که فعلی از
آن جمله بقرینه حذف شده باشد.

۱۹- بازگشت قباد بایران و ولادت ابوشیرین

چون بلاش بادشاهی نشست، امور مملکت را به «سوخرا» سپرد،
و سوخرا بروقی وانش و خرد سِلَکِ^۱ ملک را نظم^۲ شده میداشت و
بدان سبب عالم معمور و دلهما مسرور شد، و در سواد عراق شهری بنا کرد، و نام
او را بلاشاد^۳ آذ نهاد، و مدت ملک^۴ بلاش چهار سال بود، و بعد از
چهار سال ممره عسرش در شد رفا افتاد.

و قباد بطلب ملک بخاقان نرک پیوست، و راه که میرفت در
شهر «اسفراین» که از نواحی فیسا^۵ بو راست سبزی دهتانی فرو آمد

و دبهقان اگرچه اورانی شناخت اما شرط ممانداری بجای آورد، و قبلاً
 در منزل آن دبهقان دختر می دید که از نگدان لبش قطره های شکر زادی،
 و از روضه روی او بخان خجل گشتی، قباد آن دختر را از دبهقان بخواست و
 خطبه کرد، و دبهقان اگرچه حال او را مجلل دید، فاما حبیبین او آثار بزرگی بسین
 بود، از مصائب استنماع نمود، قباد آن دختر را بگرفت، و مردی بویونق
 استجای گذاشت، و خود بسوی خاقان رفت، آن دختر پس از نه ماه سپری
 چون ماه شب چهارده برادر او را بنوشه روان نام کردند، و قباد در ترکستان
 ماند، و بعد از آن خاقان شکری بومی نامزد کرد تا ملک مستخلص گرداند.^(۱۲)
 چون قباد با آن لشکر بدین دیه رسید،^(۱۳) و آن سپهر را بدید، همانروز
 از ایران سهر قاصدی بر سید و او را خبر وفات برادر داد و بشارت داد^(۱۴)
 که اهل ایران او را میطلبند تا تاج و تخت بومی سپارند که ره بی شبان
 و تن بی جان است، پس قباد آن سپهر را ببال گرفت، و او را با خویش باین^(۱۵)
 برد، ولی رنجی بایران نسر رسید، و چون قباد ملک را در تصرف آورد،
 سوخرا را بر تختدار بداشت، و خلافت بومی داد، و سوخرا در معمر می^(۱۶)

بکشید و شهر «کازرون» از جمله بناهای اوست و «حلوان» بنا را بود و
 چون از ملک قباد پنهان بگذشت، این سوخرا ملک را ضبط کرد و کافرو
 گرفت و قباد بیکار بود، و امور مملکت را بی مشورت اومی پرداخت، قباد از
 آن بیک آمد و میخواست که او را آشکارا بکشد که از پشیمانی ملک و
 خصیان لشکر تیر رسید، پس با سپهبدی از ارکان دولت که او را شاپور نام
 بود از سوخرا کله کرد، و گفت من نشانه پیش نیم، باقی کار جمله سوخرا میکند.
 شاپور گفت پادشاه را اندیشه نباید کرد که من خبردار او کفایت^(۱۷)
 کنم و ملک را از وی بازمانم.

روز دیگر سوخرا ببارگاه درآمد، شاپور بروی بوی کرد و گفت چرا
 حق خویش می شناسی، و خود را فراموش کرده دستی غرور ترا بهوش
 گردانیده است. تا پامی از حد خود بیرون مینی و بی فرمان پادشاه در کار
 دخالت میکنی سوخرا خواست تا جواب گوید، شاپور کمر از میان بگشاد
 در گردن او کرد و او را برنزدان برد، و آن شب او را بکشت، و قباد از وی پشیمانی
 و کار بشاپور سپرد، و حق خدمت قدیم سوخرا یک اثر غضب ناخیر گشت.

- ۱- دانه برشته کشیده ۲- اسم مفعول - اشطام یافته ۳- ن ل - بلاش باد و -
 بلاش باد را بر زبان پهلوی و کشا و اذیا بلاش اذ می گفتند و بعد با واد بار بدل شده و خا
 بالف ذال بدل ۴- دبهقان و دبهگان ملاک و صاحب ملک ۵- باغ ۶- بهشت
 ۷- کبر خا خواستگاری و بضم خا خطابه و ضلی که در اول کتب و سخن را بنهاد در حمد خدا و شایسته
 پیغمبر و پادشاه گفته میشود و اینجا یعنی خواستگاری است ۸- وصلت و قرابت و دین
 با هم و صهر یعنی داماد یعنی شوی دختر یا خواهر است و دو یا چند داماد نیز صهر میگویند و خویشا
 زن را هم صهر گویند ۹- بابا رتک یعنی مادر و ثوق ۱۰- اینجا مؤلف استباه کرده است
 زیرا نام انوشیروان «خسرو بوده است» و انوشیروان که در اصل «انوششت روان»
 بوده است لقبی است که بعد از برودن از گسری خسرو بدو داده اند و معنی آن «جاوید روان»
 است ۱۱- غالباً در تواریخ بعد از اسلام و ادبیات ایران با و شایان ترکستان خاقان
 میگویند و اینجا نیز مراد خاقان ترکستان است نه خاقان چین حقیقی ۱۲- مستخلص کردن
 بتصرف آوردن کشور یا شهری ۱۳- دیده بیا مجمل می نوشته و ده می خوانند و دیده بر وزن پیه غلط است
 و باید بر وزن به و میه خواند ۱۴- مملکت ایران را شهر ایران و ایرانشهر میگویند ۱۵-
 سیفون، پایتخت ساسانیان را اعراب بدین میگویند ۱۶- اینجا ضمیر اشاره این

جای حرف تعریف استعمال شده است امروز کمتر معمول است ۱۷- اندیشه دومی در
 اول فکر و خیال دوم بیم و ترس اینجا بهر دو وجه معنی میدهد ۱۸- بس کنم.
پیشش و قهرین ؛ مادر انوشیروان در شرحی که کسی بوده است و پدر انوشیروان
 کدام پادشاه بود روابط شاهنشاهی ایران خاقانان ترکستان چگونه بوده است ؟
 می شناسی - چه حدیثی است امروز چگونه تلفظ میشود و می چه علامتی است ؟
 انوشیروان در اصل چه بوده است ، تجزیه کنید .

۲۰- پادشاهی انوشیروان

چون انوشیروان بر تخت نشست صحن عالم را باب محلات از لوث^(۱)
 ظلم و بدعت^(۲) فرو رشت و تخت بوجود آید بکجاست شد و تاج بسبب او سرفراز
 گشت ، و جهانیان بعد از آنکه مدتی دیدند خزان^(۳) و دیده بودند به بهار عدل
 او خرم و شاداب شدند ، و دلیل بر صدق این سخن آنکه از سید کائنات علیه
 افضل الصلوات روایت کرده اند که نوبتی از روی معاشرت بر زبان معجز
 بیان گذرانید که - *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ* ، یعنی ولادت من

در ایام پادشاه عادل بوده است، چون نوشیروان متقل شد، سپاهی
 ورعیت را نواخته از ایشان در امور ملک استمداد نمود، نقل است که روزی
 با فردک و پادشاه عرب نغان بن منذر نشسته بود، با ایشان گفت که مرا
 سه آرزوست که خاطر مپویسته بآن متعلق بوده است یکی آنکه پادشاهی
 رسم، و سپاس خدای را که آن سعادت رومی نمود، و دوم آنکه نغان بن
 منذر را پادشاه عرب گردانم و این سعی نیز تمیز پذیرفت، و سوم آنکه فردک را
 بکشم و مزدکیان را براندازم. فردک سر برآورد و گفت ای پادشاه، تو همه عالم را
 چون توانی کشت که خلق عالم اکثر مطیع و منقاد^(۵) میشوند، و اگر همه را کشتی بکه
 حکم کنی و ملک با که رانی، و گفته اند که پادشاهی تنها نتوان کرد،
 تنها مانی چو خلق بسیار کنی - و امروز بیشتر خلق بهوخواه و فسد مانبردار
 هستند و جان و مال اهل و عیال در راه من دارند و من با اینهمه قبول^(۶) و شمع^(۷)
 که دارم سر بخدمت تو فسد و آورده ام، و اگر با من بوجه نیکو زندگانی کنی
 بصواب نزدیکتر باشد. نوشیروان گفت، تو اینجا حاضر بوده ای و من از
 تو غافل، پس بفرمود تا بلی توقف^(۸) سر او را از ملک بدن جدا کردند، و حبه اش

در میان بازار بنیاد خستند، و مزدکیان جمعیت نموده خواستند که فتنه بپزند
 اما میسر نشد. چه نوشیروان سپاه خوشخوار و لشکر جزار مهیا کرده بود، و چون
 مجال مقاومت ندیدند از مدین بیرون رفته در اطراف آفاق متفرق شدند.
 نوشیروان مرتبه مرتبه ایشان را بدست میآورد و مجبوس میکرد تا هشتاد هزار
 کس در قلعه با جمع شدند و در یک روز همه را بکشت، و بدین سبب بیست و
 در دلهما افتاد و شکوه او در دیدن مازیاوه گشت.

۱- چرک ۲- عادت در رسم ناپسندی که کسی را خرد خستراع کند ۳-

خزنها و غنما ۴- میسر شدن ۵- مطیع و منبر ما بردار ۶- قبول و حمله به توجه بگمانی

۷- تبع، اتباع ۸- بی درگفت.

پیش و قهرین ۹- مزدک که بود و از عقاید او آنچه را در تاریخ خوانده اید

بگویند نوشیروان در چه شهری بدنیا آمده بود نام اصلی نوشیروان

چیه بوده است نوشیروان یعنی چه و این لقب را چه وقت با و داده اند.

رُواتِ ثَلَاثِ^(۱) آورده اند که مدت خلافت ابابکر
 حکایت - ۲۱ -

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی و عیسوی
 اورا ضیافت کرد و طبعی برنج نروداد و حارث بن کَلَدَه طیب نهاد
 نغمه ای برداشت. چون بنجاید مرون انداخت و گفت در اینجا زیست
 که بعد از یکسال بکشد، و چنانکه او حکم کرده بود ابابکر بعد از یکسال مرده
 آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی

حکایت
 زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورید
 مُصَحَّف در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصحف فریاد
 کرد و گفت بدر و باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد
 پس مَمْلُک را منسبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از
 از صحابه و تابعین بکشت و گرد آخته کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک
 شنیدم که پیش از ایام خلافت من پرا من زرع مردم بگشتی از بیم آنکه مبادا
 خوشه گندمی در زیر پای من سپرده شود، و امروز نامه حجاج رسیده است
 که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در قیامت

۱- امین و قابل طمینان ۲- معانی ۳- مگردن کشیدن پذیرفتن ۴- قرآن

۵- فراز در اصل یعنی بستن است و متاخران یعنی باز هم آورده اند

پرسش و پیرن :- چه نتیجه ای از حکایت عبدالملک میگیرید؟ حجاج که بود

صحابه با تابعین چه فسر ق دارند؟ فسر از کرد چه فعلی است؟

حکایت کنند که مأمون در سال دوست و بخت

حکایت
برادر خود ابواسحق را و لعین کرد و او را مُنْقَضُ لِقَب

داد و با طرف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند، و درین سال مأمون

غرم غزای روم کرد و چون آن بلاد رسید، بلب رودی که آن را بَنْدُون

گویند فرو آمد و شکر با با طرف دیار روم فرستاد و هر روز از بغداد

بجبهه او شَخَف و بَدایا آوردندی و بریدان اخبار عالم بدو اینها نمودندی، روزی

بر لب آب نشسته بود و پایها در آب کرده چون آن آب بغایت سرد بود

گفت درین هوای لطیف کدام طعام بهتر است مقصم گفت آنچه را می

امیرالمؤمنین قاضا کند، مأمون گفت رطب آزاد مناسب است

رُذَاتِ ثَقَاتٍ^(۱) آورده اند که مدت خلافت ابا بکر
۲۱- حکایت

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خبیثی
غسیافت کرد و طبعی برنج نزد او حارث بن کَلَدَه طیب نهاد
تا ای برداشت. چون بخانید سرون انداخت و گفت در اینجا زیست
بعد از یک سال کشته، و چنانکه او حکم کرده بود ابا بکر بعد از یک سال مبرد.

آورده اند که عبد الملک قبل از تهلکة خلافت مروی
حکایت

زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورسید
مُصَفِّ در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصف فریاد
کرد و گفت بدرود باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد بود
پس مکتب را ضبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از
اصحابه و تابعین کشت و گرداخته کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک
شنیدم که پیش از ایام خلافت من پرا من زرع مردم نگشتمی ازیم آنکه مبادا
خوشه گدومی در زیر پای من سپرده شود، و امر و زمانه حجاج رسیده است
که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در میان

۲۳- در فضیلت عدل

آورده اند که یکی از پادشاهان بنحو سیرت از
حکایت عالمی سؤال کرد که معنی عدل و احسان چیست
آن عالم گفت عدل دست در کشیدن بر آنچه ترا واجب نبود، و احسان دست
برگشادن بر آنچه بر تو واجب نبود، آن همه نام و آوازه که از انوشیروان
حاکم در جهان منتشر است از آنست که انوشیروان دست در کشیدن
بر آنچه او را واجب نبود، و حاکم دست برگشادن بر آنچه بر وی واجب نبود،
آن پادشاه از آن عالم سؤال کرد که سبب عدل انوشیروان چه بود
گفت انوشیروان گوید که یک نظر بعیرت^(۳) مرا بیدار کرد، روزی در اوایل
ایام جوانی بشکار رفته بودم، و بهر طرفی میستماتم، ناگاه پیاده ای سکی
میداخت و پای سکی شکست، قدری راه بروم اسبی گلدی زد و پای
پیاده شکست، پس از زمانی دست اسب بسواری موی رفت و شکست
من بخود باز آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند، هر که آن کند که نباید
آن بیند که نخواهد.

۱- یکی از بزرگان قبیله طلی بود کہ بجام طائی معروف و بخواہ فردی و کرم مشہور

افاق است ۲- انوشیروان از دو کلمہ اَنُوشہ و روان مرکب است کہ اَنُوشہ یعنی

جادوید و پائیدہ و روان یعنی جان میباید دانست کہ این کلمہ اسم پادشاہ متروک

نبودہ بکلمہ لغبی است کہ در حال حیات یا بعد از وفاتش مردم ایران بودادہ اند زیرا

چنانکہ از سکہ ہای موجود معلوم میشود نام او خسرو گوتامان یعنی خسرو سپہ گوات (قائم)

بودہ است ۳- پند گرشن و تامل و فکر از امور دیگران دست دادن.

پرسش و تمرین ؛ - فعل انداختن را تمام زمانہا صرف کنید و اسم فاعل و اسم

مفعول آن را بگوئید . فعل را باید مصدرش چیست و چگونه صرف میشود . ریشہ و مشتقات

فعل رفتن را بیان کنید - از فعل تاختن امر و اسم فاعل و اسم مفعول بسازید و بگوئید

کہ امروز چند مصدر ازین فعل در فارسی معمول است

آورده اند کہ یکی از زہاد بخت مرگ منصرف آورده

۲۴- حکایت دیگر بود ، و او را بضیعتی میفرمود ، در آشنائی یہ

گفت ؛ وقتی در اسفار خود بدربار پیچہ فادام ، و چون بچہن رحم آن ملک

چہن پادشاہی عادل بود ، ناگاہ او را علقی حادث گشت ، و بدین سبب

حسّ سمع^(۲) او باطل شد، وزرا وثقات^(۳) خویش را حاضر کرد، و گفت مرا
واقعہ امی صعب^(۴) افتاده است و حسّ سمع من باطل شده و قوت شنیدن
در گوش من مانده، این سخن بگفت و زار زار بگریست، حاضران از گریستن او
بگریستند، و از برای سکونت پادشاه^(۵) گفتند اگر حسّ سمع باطل شد حق
جلّ جلاله ببرکت عدل و انصاف و مین رافت^(۶) و عاطفت، مراد شاه را
در ازای عرض و دین دهد، ملک چین گفت شمار سخت غلط افتاده است
و نظر فکرت از طریق اصابت عدول^(۷) نموده، من نه بر حسّ سمع میگیرم، چون
خردمند داند که عاقبت وجود فحاشی جمله اعضا و جوارح آدمی خواهد بود، بر
بطلان بعضی نگرید، و بفوات یکی از آنها چندان غم نخورد، ولیکن من
برای آن میگیرم که اگر مظلومی بر سبیل استغاثت^(۸) فریاد کند و داد طلبد من
او را از دشمنم و در انصاف^(۹) و سعی نتوانم کرد، پس من مودت او در جمله ملک
او میدادمی کنند که بیچس جابه سرخ بنوشد خبر مظلوم، تا چون او لباس
لعلگون از دور ببیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد.

۱- ناخوشی و مرض ۲- توه شنوائی ۳- معتمدان ۴- سخت و مشکل

۵- (۱) در این جمله زاید و برای تاکید آمده است، ۶- بزرگست جلال او- در زبان عربی قاعده آنکه گاهی فعل ماضی جابجایی صفت را میگیرد مانند عَزَّوَجَلَّ یعنی عزیز شد و جَلَّ شَدَّ که معنی عزیز و جلیل بکار میرود ۷- مهربانی ۸- راستی ۹- از خود گذشته ۱۰- دست پا ۱۱- پناهجویی و بیاری خواستن ۱۲- مصدر راست بمعنی عدالت و داورى راست و ادای حق.

پرسش و تمرین :- از خلیفه منصور عباسی چه اطلاعی دارید ؟ فعل گزینستن را تمام وجوه دارنم صرف کنید و اسم فاعل و اسم مفعول آن را بیان نمایند و بگویند که مقصدی آنرا چگونه می سازند . در این جمله (مرادشاهرا درازی خسرو عرض دهد) مرچه تاشیری بمعنی بخشیده است کدام شهر را منصور خلیفه عباسی بنا کرده است . یکی از زناد بجزرت منصور آمد یعنی چه حضرت بچه معنی است .

۲۵- عمر عبد العزیز

آورده اند که در میان خلفای بنی اُمیّه عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه (۱) بحال عدل و کمال و رَحَّ ارأسته بود، و سیرت و سفت خلفای را سید (۲) (۳) (۴)

را احیا کرد، و بنظر اعجاب^(۵) در دولت دنیا نگرشیت، و مهت مبارک
 او بدین اقبال دوروزه سرخس و نیاورد، و مادر او مشهور است، و یکی
 از سیر عدل او آن بوده است که وقتی از غنیمی ششگ آورده بودند، و
 در پیش او قسمت میکردند، او پستی بر لبست و رنگذر^(۸) مشام را مقید گردانید،
 گفتند امیر المؤمنین سچ سبب مشام بر بسته است، گفت از بر
 آنک مراد مال مسلمانان تخی نیست، و منقعت ششگ بوی است،
 و چون بوی آن مشام من رسید از مال غیری بی تخی منقعی گرفته باشم
 نباید که بقیامت بفرامست آن^(۹) تا خود شوم، و گویند روزی از شمار بیت المال
 سبب آورده بودند و در پیش او قسمت میکردند و پسری داشت خرود، و در پیش
 او بازی میکرد، ناگهان دست دراز کرد و سببی برداشت و در دامن
 نهاد، عمر عبدالعزیز آن سبب را چنان از روی باز بستند که دامن کودک فکار
 شد، کودک گریان نینزدیکت مادر آمد و حکایت کرد، مادر بفرمود تا از بازار
 او را سبب آوردند و پیش کودک نهاد، و چون عمر عبدالعزیز بخرم درآمد
 در پیش زن سبب یافت، گفت از کجا آورده، نباید که از بیت المال

مسلمانان گرفته باشی، زن باومی عتاب کرد که بجهت سیبی دهان فرزند من
 افکار کردی، گفت چه میگوئی آن حرکت بر من عظیم دشوار آمد، و آن مجاهد^(۱۳)
 بردل من از همه مجاهدات قوی تر بود، لیکن رواندا شتم که سبب سیبی از
 ثواب عدل محروم مانم، و نام من از جریده نیکوکاران محو شود.

۱- خدا از او خوشنود باشد ۲- زهد و پارسائی ۳- روش و طریق ۴- خلفای
 راشدین عبارتند از ابوبکر - عمر - عثمان - علی و حسن بن علی ۵- انجباب، شگفتی کردن
 و سرور شدن از دیدن چیزی ۶- اثر نایاب و گار ۷- سیرت و کارنامه ۸- راه و
 جایگاه بوئیدن ۹- بازخواست شده و گرفتار ۱۰- استند، خفت (استند، و
 باید که سبب اول و ضم ثانی بروزن چه شد، خوانده شود دست بفتح ثانی یعنی
 دیگر است که مخفف استاد، باشد ۱۱- بزرگ ۱۲- ضد آسان در اصل دشوار از
 کلمه خوار و پیشاوند دوش، ترکیب یافته است ۱۳- جهد کردن در راه امری مفید.
پرسش و تفرین ۱- عمر بن عبدالعزیز که بود؟ بیت المال و کار آن چه بوده است
 چه پساوندانی در فارسی برای تصغیر وجود دارد آیا در حکایت بالا از آن علامات و
 پساوند می بینید؟ فصل ستم را بنام وجوه صرف کنید.

۲۶ - نایب قاضی

گویند در عهد الْمُقَصِّدُ بابت شخصی بدار اختلاف آمد و قصه

حکایت رفع کرد و مضمون قصه آن بود که بوقتی که غریب سفر

قبه داشتم کیسه پر زر بنایب قاضی سپرده بودم که در وی یک هزار دینار

زیر عین بود، چون از سفر حجاز مراجعت کردم بطلبیدم، بحضور نواب کیسه

بهر من باز داد، و چون بجانم آمدم و مهر گشادم زر برداشته بود، و در آنجا

سُرُب نهاده، و بچگونه حق من باز نیداد، خلیفه گفت باز کرد و دل تنگ

مدار که زرتو باز رسد، پس درین باب تا تل کرد و بجامه دار اشارت کرد تا

یک دست جامه مُرْتَفِعْ بیاورد تا در پوشد و جامه دار را بمبئی بیرون فرستاد

و دستار را پاره پاره کرد و بر قمار باز نهاد، چون جامه دار بیامد، بفرمود

که امروز نخوابم پوشید، جامه دار جامه را بست و بلبازی آورد و بگفت

دستار مرتفع را پاره پاره کرده دید، از جان نا امید گشت، و بطلب رفوگر

نیشست و بیازار شد، و از هر کس پرسید که مُطَرِّزِی باشد که جامه نفیس را

رُفُو کند، او را بیکی نشان دادند، بیامد و حال با وی تقریر کرد، رفوگر گفت

بدین نیکو خواهم تا آن دستار را چنان رفو کنم که بچاکس نداند که آن دریده
 بوده است، جامه دار در پامی و غلطید، و رضای و طلبید، و زیادت از
 اجرت او بداد، و آن رفو کرد و دستار تهر را اصل باز برد، و جامه دار شادمانی
 و دستار را بجامه خانه برد، و در دریکه امیرالمومنین آن کسوت بخواست،
 پیش خلیفه برد، و چون خلیفه دستار تهر را ندید، جامه دار را پرسید که
 این را که رفو کردی است؟ جامه دار تهر رسید، مقصد گفت تهرس که من
 دستار پاره کردم، راست بگو؟ جامه دار گفت فلان رفاف این را
 رفو کرده است، فلان داد تا او را حاضر آوردند، چون رفاف حاضر آمد
 فرمود که در حضرت ما جز راستی نماند این باشی آنچه از تو پرسیم راست
 کن، و باز نامی که درین شهر هیچ کیسه ای رفو کرده ای؟ گفت از آن نایب
 قاضی کیسه ای رفو کرده ام، خلیفه کس فرستاد و با حضار ختم کیسه مثال داد
 و بفرمود تا کیسه رفو کرده را با خود آورد، آن مرد بیاید و کیسه را بیاورد و رفاف
 را اندر رفاف گفت این کیسه را من رفو کرده ام، پس نایب قاضی را حاضر
 آوردند و بفرمود تا رفو کرد پیش نایب قاضی تهر برگرد و گفت این کیسه تو

بن دادمی کہ رفوکن، وگفتی از دست غلامی فسر و افتادہ است پارہ شد
 و در جانی دیگر نقل میکنیم کہ مال مردمانست، این را رفوکن تا مال مذہب نہ شود
 پس نایب قاضی از باز دادن زر چارہ ندید، مقصد بفرمود تا اورا عزل کردند
 و نایب قضا بکسی دیگر تفویض فرمود.

۱- رفع قصہ و قصہ برداشتن یعنی عریضہ نوشتن است ۲- زر عین یعنی
 زیر مسکوک و زر و ورق خلاف ۳- فکر و تعمق ۴- جاہ گرانہا ۵- کار لازم
 ۶- سوار شد ۷- مقرر کسی است کہ طراز جاہ میدوزد ۸- منديل و دستمال
 ۹- اسم مفعول از «ذہب یذہب» از بین رفتہ

پرسش و تفرین ۱۰- المقصد کسیت و چه اطلاعی از زمان خلافت او دارید؟
 حجاز کجاست؟ امروز این جملہ را (اورا بیکسی نشان دادند، بچہ شکل ادا میکنیم؟
 برود معنی فعل نشستن آنجا کہ گوید «از جان نا امید گشت و در طلب رفوگر نہشت
 و بہ بازار رفت، چه تغییری دادہ است؟

۲۷- باز چرا کوتاه عمر است

پادشاهی بوده است از ملوک طوایف^(۱) که اورا
 حکایت هر فرمان خواندندی، و ذکر او در کتاب تفسیر
 افتاده است، و او را بر شکار و لوعی^(۲) بود، و شکره^(۳) بسیار داشتی، و
 پیشتر ایام خود را در آن صرف کردی، روزی از بازار داربازی^(۴) بستند،
 و دست خود را مرکب و ساخت، و در وی به تعجب می نگریست، ناگاه
 باز بنیقا دو بمرد، و او بدان سخت غمناک و متفکر گشت، آنگاه از ندیمان
 پرسید که باز چند سال زین^(۵)؟ گفتند غایت اوجیت سال بود، و ازین
 مدت در گذرو، گفت کر کس چند زین؟ گفتند پانصد سال، پس او
 ازین سخن متفکر شد، و یکی از علماء مملکت خود را که کمال دانش معروف
 بود بخواند، و این ماجرا با وی باز راند و گفت حل این اشکال بیاید کرد، آن
 عالم گفت باز از آن کوتاه عمر است که ظالم است، و ظالم کوتاه عمر بود
 و کر کس قانع است و قانع را عمر دراز باشد، پس هر فرمان او را شنید
 و بر آن ایستاد و واجب داشت، و گفت اشکالی بزرگ از من برداشتی

و مرا بر کاری سودمند تنبیه کردی، بعد از آن در سلوکِ طریقی^۸ مُعَدَّت
جدّ تمام نمود و ایام دولت او چون بحسار بخوشی گذشت

۱- پادشاهان کوچکی که یک قسمت از کشور را پیش از ساسانیان اداره میکردند
و تابع حکومت مرکزی بوده اند ملوک طوایف نامیده اند ۲- ولوع مصدر زفتح اول یعنی
علاقه بسیار و صفت این مصدر بهم بر این وزنست ۳- شکره، بکسر اول و فتح
ثانی و ثالث پرنده شکاری مطلقاً و قوی که از شاهین کوچکتر است ۴- سوم شخص
ماضی از زیستن، یعنی زندگانی کند ۵- ماجر ابربی (ماجرای)، سرگذشت و اوقع
و حکایت ۶- مصدر بمعنی حد کردن و آفرین کردن ۷- متوجه و بیدار ۸- پیوند

راه دادگری

پرسش و تمرین ۱- یار خواندندی و داشتی و کردی در اوایل حکایت چه
می بخشیده است؟ زیاده مصدر این فعل چیست و دیگر مشتقات معلول آن را
بگوئید... این عبارت را، آن عالم گفت.... و قانع را عمر دراز باشد، تجزیه و
ترکیب کنید. الف و نون «هرمز» چه الف و نونی است؟

۲۸- پند ملوک هند ملوک ترک

در کتابی دیده‌ام که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار
 حکایت هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند
 مثل برآنکس چنین استماع افتاده است که در بلاد هند دار و پاست که
 عمر را دراز میگرداند و پادشاهان آن دیار دیر زندگانی میباشند، و بر آن
 شمار حفظ صحت مبالغت مینمایند، باید که ما را از آن ادویه نصیب کنید،
 و اعلام دهید که موجب آنکه شمار عمر دراز میباشد چیست؟ چون رسولان
 هندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند، رای هند فرمان داد تا ایشانرا
 بدامن کوهی بردند که قلعه اش از بلندی بر آسمان پیوسته بود، گفت بگه
 که این کوه بشکافد و تیغ اواز کمر گشاده شود، شمار جواب گویم و اجازت
 مرخصت فرمایم، آن جماعت چون آن سخن شنیدند دل از خانه هار برداشته
 و امید از دیدار آن عجزه^{۲۹} و مشاهده احباب و اثرات^{۳۰} منقطع گردانیدند، و در
 جوار کوه خیمه ها نصب کردند، و هر روز حاجت خود بجزرت غرت رفع
 میکردند، و همی بر آن مقصود^{۳۱} کرده که کی باشد که آن کوه باشکوه بشکافد

و بزین افتد، و صدائی دروید، تا بعد از مدتی مدید و ایامی بیدار گویا بگو
 بشکافت، و بزین افتاد، ایشان صدای گویا بشنیدند و بیدیدند، و
 رای را از آن واقع اعلام دادند، رای در ایشان را گفت جواب راست
 شما همان حالت تمام است که شما چند کس معدود و همت با جمع کردید و بگو
 همت شما چنین جل^(۶) شامخ^(۷) از پای و افتاد، ملوک شما بجهت ظلم کنند
 و همت های خلق بر استیصال^(۸) ایشان مصروف و موقوف شود، لاجرم
 اثر^(۹) بجهت ایشان جلال ایشان را منهدم و قاعده حکمت و سلطنت ایشان
 منهدم گرداند، پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا در
 ولایات که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان نهند، و زمام^(۱۰)
 انام و مملکت نواصی خاص^(۱۱) و عام بدیشان سپارند، طریق عدل احسان
 مسلک دارند، تا بدان وسیله ضعیفان و در طلال^(۱۲) امن آسوده و اقویا در ریاض
 آسایش خرامان باشند، که دولت معنوی بی وفاست، و عمر حریف
 گریز پای، نه اثر اثباتی و نه این را دوامی.

۱- رای، لقب پادشاهان هند است و راجه در اصل ریچ بوده یعنی رای

که چک در ایچه بنا بناموس تحول تبدیل به راجه شد است ۲- جمع عزیز ۳- جمع
 ترتیب مکرر اول یعنی دختر نارستان و در اینجا منظور اهل و عیال است ۴- مختصر
 ۵- دراز ۶- کوه بلند ۷- پای برجای و ثابت ۸- ازینج برکندن ۹- لغت
 مرکب عربی یعنی ناچار و ناگزیر ۱۰- جمع همت ۱۱- نیست شونده ۱۲- تملک نوصی یعنی
 خداوند مویهای پیشانی شدن کنایه از صاحب اختیار گردیدن ۱۳- در سایه‌های

امن و زینهار

پیش و قمرن ۱- نظیر این حکایت را با اندک تغییر و ذوق در کجا خوانده و دیده‌اید؟
 اسامی و کلماتی را که با آن، جمع بسته شده است پیدا کنید این عبارت را درای
 مرایشان را گفت تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب و مسند و مسند الیه را در نیم
 در جمله‌های مختلف جدا کنید. ز نام تصرف نام و تملک نوصی خاص و عام را بفارسی بنویسید

۲۹- وزیر لایق

آوردند که محمد بن اسحق والی خوزستان بود و
 حکایت تمامت آن ولایت در ضبط او آمده، و او را وزیر

بود بحسن سیرت و سداد سریرت آراسته، و در رعایت و قایم معیلت
 قصب استثنای از اقران^(۳) ر بوده، و حکم آنکه این وزیر مردی کافی بود و کار
 تمام ضبط کرده، امر از وی پیش محمد اسحق سعایت^(۴) بسیار کردند، و
 تیر قصد را از حد در گذرانیدند، و با خریک تیر بر نشانه آمد، و محمد اسحق وزیر را
 معزول کرد و مالی خطیر از وی بستد، و او در خانه نشست، و روزی چند
 صبر کرد، تا قوت خشم محمد اسحق کمتر گشت، آنگاه بروی پیغام فرستاد که
 رعایت حقوق خدمتگاران در دست بهت پادشاهان البسته واجب
 و لازم است، و من درین خدمت آثار پسندیده دارم، و امیدوارم
 بدانکه حق آن نعمت بار رعایت یابد، و التماس سهلی که بنده میکند بوفاسد
 و خلاصه اقتریح^(۵) آنست که چون مال و شغل و عمل از بنده دور شده است
 امید میدارد که فرمان دهد تا یک پاره دیه خراب در مملکت او بنده
 دهند تا آن را بتخم و عوامل خود آبادان و مزروع گرداند و از یرع^(۷) و زرع آن
 فایده حاصل کند، چه بن اسحق فرمود که آن دیه تو تقسین کن، گفت
 این ساعت مرا محل حکم نیست، و نواب دیوان عالی خود تعیین کنند

امیر محمد مرثوب دیوان را فرمود کہ در ولایت یک پارہ دیہ خراب
 بکنید و بنام وزیر مثال^(۸) نویسید، در چار صد فرسنگ ولایت یک
 دیہ خراب نیافتند ہمہ معمور و مزروع بود، در جای آسودہ، و دخل با بود
 محمد بن استحق را گفتند کہ دیہ خراب منی یا بیم گفت یک پارہ دیہ معمور با بود
 بومی دهید، بیایند و با وزیر باز گفتند کہ دیہ خراب میسر نشود دیہ آباد این^{تقصین}
 کن تا مثال نافذ گردد، گفت خدمت من با میر برسانید کہ مرا عرض دینود
 ولیکن باز می نمودم کہ من زندگانی چنان کرده ام کہ در ہمہ ولایت یک پارہ^(۹)
 خراب کسی نمی یابد، اگر شغل وزارت کسی دیگر تفویض کنی، باید کہ زندگانی
 ہم برین حلقہ کند، محمد بن استحق از خواب بیدار شد، و گفت این مثل را کسی
 لایق تر از تو نیست، اورا تشریف داد و وزارت بومی تفویض کرد

۱- مثال و صفا ۲- قصب استحق ۳- و سبقت یقینین فی سابقہ اسب وانی

- و آن پارہ فی بود است کہ پیشترین سوار میر بوده ۱- ۲- اقران ۳- بکھان و قرین ما
 ۴- سخن چینی و دزدگی بر ضد کسی کردن ۵- خیر، هم و عودہ و بزرگی ۶- استراح
 سؤال کردن و طرح مسئلہ ۷- یزج - بہرہ ۸- مثال - فسران ۹- باز نمودن

نشان میدادم. آشکارا می‌گفتم: «تشریف خلعت
پرستش و فرین» - چه نتایج اخلاقی از این حکایت می‌گیرید؟ فصل سیزدهم
 را تمام و جوه و از منته برده و صرف کنید.

۳۱- عضدالدوله دلمی وقاضی

-۱-
 آورده اند که در زمان عضدالدوله روزی بریدی را بهی فرستادند
 برید از راه بازگشت و بخدمت عضدالدوله آمد و گفت در راه مردی را دیدم
 که میرفت و بر ولایت نفرین می‌کرد، بانگ بروی زدم که مدینه اسلم را
 که مبط انوار الهی و دار خلافت نفرین مکنی؟
 گفت از بهر آنکه در این شهر پادشاهی ظالم است و قاضی بی دیانت
 و افتابه ز رززد یک قاضی با مانت نهادم، بعد از چندین سال از وی باز
 می‌طلبم، منکر میشوید، و من گواه ندارم، بضرورت از اینجا می‌باید رفت
 برید میگوید: من آن مرد را بازگردانیدم، و حالی مراقت نمودم تا را
 امیردین چه قصه کند؟

عضدالدوله آن مرد را بخواند، و از احوال او تفتیش^{۶۵} بلیغ واجب داشت،
چنانکه اثر صدق مقال او روشن شد پس او را خرج راه بداد و گفت باصفهان^{۶۶}
و در آنجا مقام ساز و تگندل مباش که من مال تو بتورسانم، و او را بوالی اصفهان
مثالی نوشت، تا تیمار او بدارد و اسباب او مرتب گرداند.

آن مرد برفت و عضدالدوله با قاضی بنای مودت را استحکامی نهاد،
و او را هر روز شیرینی نو و نوشنی تازه فرمودی، پس روزی او را بخواند و
خالی کرد و خواص و مقربان را فرمود تا دور شدند و گفت: ستمی دارم و
میخواهم که با تو بگویم، و واثقم که آن سرکشف نشود، و اعتقاد من بر اعتمادی
که بر تو کرده ام باطل نگردد، قاضی ایان غلاط و شداد در میان آورد که چهر
فرمان باشد و بنده را امکان تقدیم آن بود بجای آرم، و سرپوشش را طبق
سیر تو برگزیدم.

عضدالدوله گفت رای مولوی را تقبل احوال بروز کار معلومست،
و ما را بتجربه معلوم گشت که در این کار که ما یم و این اشغال را که شغل^{۶۷} کرده یم
عاقبتی و حقیقت و خاتمی نامحمود، و پیوسته قدرت غالب میباشد، و

اندیشه بر عواقب امور مصروف میشود، که اگر ناگاه خصمان^(۱۳) ما را کُشتی باشد،
 و این دولت دنیائی رومی تبرایع^(۱۴) نهند، زندان بابی برگ و ضایع ماند،
 و اکنون اندیشه کرده ام بجهت اولاد و اطفال ذخیره نعم، و مالی چند بدست
 مردمی متدین و امین سپارم، تا بعد از من با اولاد و عورات^(۱۵) و عیال من
 میرسانند، و هر چند قدرت کرده ام خاطر بر غیر تو قرار نگیرد، که با کمال علم
 بجمال امانت و دیانت و زیور و رع^(۱۶) آراسته امی، اکنون اگر قبول نمی
 کرد تا غم آن خورده شود ؟

- ۱- برید نفتح اول پیک و برنده پست ۲- مدینه استلم بخلف الف در خط سلام
 لقب شهر بغداد است یعنی شهر امن و سلامت ۳- محل مہبوط و نزول ۴- همراهی و
 رفاقت و دو تن با هم ۵- جستجوی کامل و رسا ۶- مقام بمعنی منزل و جایگاه است
 و نفتح و ضم اول هر دو درست است ۷- تیار، غم و تیار داشتن بمعنی غمخواری و
 دلسوزگی ۸- نواخت، مصدر مرخم که بمنزله اسم استعمال میشود یعنی نوازش
 ۹- رأی مولوی - یعنی عتیده مولا و آقا - و آن یار و قسبل یا خداوند گاری و
 آقائی و شایسته ای و همیونی و غیره است، و یار تفهیم است که در زبان فارسی از قدیم اسم

بوده است. ۱۰- گردش حالات ۱۱- جمع شغل یعنی کارها ۱۲- مصدر از باب تفعیل یعنی
 پائیدانی و در عمده گرفتن ۱۳- خضم در اصل یعنی تدعی و طرف دعوی است و پاری آن
 بهال بوده است و امر و خضم یعنی دشمن و بهال یعنی نظیر است ۱۴- پس زدن و عقب
 رفتن ۱۵- عورات بفتح اول و سکون و اد جمع عورت یعنی زنان ۱۶- میرساند بجای
 و رسانده فعل اخباری است که در عوض فعل التزامی استعمال شده است ۱۷- وبع
 پرهنر و تقوی.

- ۲ -

تفصیل آنچه بدست تو خواهد بود:

صد هزار دینار و صد تا جامه مثقالی^(۲) پنج قرابه مروارید است، فاضلی
 خدمت کرد و گفت پادشاه را بدین تکلف چه حاجت؟ مبادا که برگز
 این دولت را انقضاض باشد، فاما چون رای عالی صلاح در این می بیند
 فرمان خداوند راست^(۴) مبرحکونه^(۵) فرماید بدانجکت رفته شود.

پس دو سست دینار زر بفرمود تا بقاضی دادند و گفت: باید که
 در سرای خود در زیر زمین سه دانه^(۶) بسازی بغایت متکلف^(۷) چنانکه این مال

در آنجا نمی، و در آنجا محکم کنی تا بوقت حاجت آنرا بجشائی، و زربهر زندان
من سانی و باید که کسی دیگر را بر آن اطلاع نباشد.

پس قاضی زربستد و روی بکار آورد، و بجات سر دایه مشغول شد،
و خواب و قرار از روی برفت، و همه شب در سودای تو انگری می مال و نعمت
بسر بردی چندانکه عمارت تمام کرد.

عضد الدوله دانست که قاضی فریفته شد و در سیر کس فرستاد و آفرید
از اصفهان بخواند، و با وی باز راند که فردا که در مظالم نشسته باشم بیا و بر قاضی
سلام کن و بوجه احسن^{۹۱} زرخود طلب کن.

مرد روز دیگر بخدمت قاضی آمد، و قاضی در پیش عضد الدوله نشسته بود
و قرار داده بود که امروز آن زربهارا بوثاق و نقل کنند، آفرید و آمد و خدمت
کرد و گفت: مولانا قاضی القضاة باقی با دخدمتکار و قتی که سفر میرفت آنجا
بخدمت مولانا سپرده است، و اعتماد بر حسن دیانت و امانت او کرده
و امروز باز رسید است، و بدان احتیاجی دارم، اگر باز فرمایند
کمال لطف باشد.

قاضی با خود اندیشه کرد که آن محترمی باید داد و این را طراح باید ساخت
 تا آن مال خیر فوت نشود، گفت ای مسلمان بدیتست که در اندیشه محفلت
 آن مانده بودم، و تو در سفر دیر ماندی، و امانت تو در اقامه زر بر جای است
 همین ساعت برو مال خود بستان، عضدالدوله بر قاضی آفرین کرد، و قاضی
 بوثاق رفت و اقامه های زر بصاحب باز داد، و آن مسلمان آن مال بیاورد
 و پیش عضدالدوله نهاد و بگرفت، و گفت اگر نه حسن معدلت و لطف بی نهایت
 تو بودی من از جمله مفلسان بودم.

پس چون مال ختم رسید، عضدالدوله مرقاضی را تعریکی فرستاد هر چه
 تا مقرر، و او را از رضا معزول کرد، و بیک لطف تدبیر و حسن سعی او که نتیجه عدل
 بود، حق بستی رسید، و بی دیانت مالش یافت.

۱- دینار یک مثقال زر، و در هم یک مثقال سیم ۲- جابه مثقالی نوعی از جابه های
 اعلی بوده است و ظاهر لغت (مثقال)، از این لغت باز مانده است ۳- قرابه آفتاب
 مانند ای زمس بوده است ۴- صاحب ۵- این ترکیب گاهی در قدیم دیده میشود معنی
 (هرگونه)، و (هر چه) ۶- بسیار در آن کار شده ۷- باز ماند یعنی حالی کرد و شرح داد

۸- مظالم، روز معیتنی که پادشاه یا نایب پادشاه برای رسیدگی بعرض مردم درجائی می نشسته اند و در هر شهری نیز یک نفر بوده است که روزهای معین بمظالم می نشسته است و اورا امیر مظالم یا صاحب مظالم می گفته اند، وقاضی هم در روز مظالم باستی حاضر باشد که در احکام شرعی نظر کند ۹- بهترین رومی ۱۰ بازنده باید، کنایه از پس دادن است ۱۱- محقر، اسم مفعول از تحقیر یعنی چیز حقیر و کوچک و امر دگرگویند مختصر ۱۲- طراح - کبرآل و ام صید ۱۳- ترکیب، مالش و گوشمالی.

پرسش و تمرین :- از این حکایت چند مطلب تاریخی میتوان بدست آورد یکی که شماره کنید. غیر از مطالب تاریخی چه مطلبی از سایر علوم در این حکایت مندرج است آیا از علم النفس میتوانید نکته پدید آکنید؟ نواخت، چه صیغه السیت و سایر صیغه های آن فعل و مصدر و اسم مصدر آن چیست؟ در آخر قسمت اول حکایت در جمله (با اولاد و عورت و خیال من میرساند) چه اثری از سبک قدیم دیده میشود و نیز فعل میرساند، بقاعده امروز چگونه باید استعمال شود؟

۳۲- امیر اسماعیل سامانی

یکی از سیر حمیده و مادر مرضیه^(۱) امیر اسماعیل سامانی رحمه الله
 حکایت علیه آن بود که در روزهای برف و باران بر نشستی در
 میدان بایستادی، تا اگر کسی را حاجتی یا مطلبی بودی آن حاجت یا مطلبت بشنوی
 و انصاف بادی، پس چون دیر در میدان بایستادی، بعد از آن از میدان بیرون
 آمدی و گرد رقبش شهر برآمدی و ضحفا رصده دادی، و در فراغ بال ایشان سعی کردی
 و در وقت مراجعت دورکت نماز سکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی، گفتی
 الحمد لله که حتی این روز بقدر روض و طاق بگزاردم، و اگر گفتند که ای امیر در روز
 برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند، امیر در این ایام بر نشیند و پنج بر
 خود نهد، سبب آن چیست؟ جواب داد که در چنین روزها غریب دلتنگ تر
 باشند، اگر در آن حال در حق یکی از ایشان توفیق یافته شود، دُعای ایشان با حاجت^(۹)
 نزدیکتر باشد، روزی بر عادت مهوود در ظاهر مرو میگذشت، و زوای صحرا را شتر را دید که در
 کشته زاری آمده بود، و آنرا میخورد، غلام میرا فرمود که پیاده شو و بگو که این شتر داغ که
 دارد، چون آن غلام برفت و معلوم کرد گفت داغ امیر دارد، بفرمود تا شتر را بگرفتند، و بپای

فرمود که برو ساربان را بیاور، و خود در آن صحرای مقام کرد تا سوار در ساعت ^{۱۲} قطار را
 بیاورد، ساربان را دید بر جازه ^{۱۳} نشسته و آن شتر را طلب میکرد، امیر و پیرا رسید
 که اشتر من در کشته مردمان چه میکند؟ قطار دار سو کند خورد که این اشتر از دو ^{۱۴}
 باز میدهد است، و سحرگاه مرا معلوم شد، از آنوقت باز بر جازه نشسته ام و او را
 میطلبم، امیر گفت عذر تو مسئوم و مقبول افتاد، و فرمان داد تا خداوند کشت را
 حاضر کردند، و او را گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده
 معهود ارتفاع ^{۱۵} آن کشت چند بوده است؟ آن مرد بر راستی گفت. امیر فرمود
 تا همان ساعت بهای غله پنج وقت زیر نقد بدو بدادند، آنگاه روی بخاطران
 کرد که اگر من انصاف از خود ندیدم از مسلمانان نتوانم ^{۱۶} ستد.

تا من انصاف خویش نندم نتوانم ستد ز کس انصاف

۱- حمیده - پسندیده و خوب (باتا تاغیت)، ۲- مرضیه - همه کس پسند

۳- مظیت، مظلله بکسر لام و فتح دویم آنچه مظلوم از ظالم میطلبید و اسم
 آنچه ظالم از مظلوم گرفته گویند (مظله من نزد فلان است)، ۴- رخصت، خانه با و مسکنی
 در اطراف یا کنار شهری قرار داشته باشد و نیز دیوار شهر که در اینجا معنی دوم مراد است

۵- صدقه ؛ بدو فتح و فتح قاف چیز دادن بدرویشان در راه خدا ۶- فراغ بال آسودگی
 خاطر ۷- وسع ؛ توان و امکان ۸- گزاردن بزار بهوز انجام دادن ، تفسیر کردن ،
 ترجمه نمودن ، و اینجا یعنی اولست ۱۰- در ظاهر مرد- بیرون دروازه شهر مرد ۱۱- کشته زار
 یعنی زمین کشته ۱۲- قطار دار یعنی ساربان ۱۳- جازه شتر گامزن و دودنه (عربی)
 ۱۴- دوش- دیشب ۱۵- محدود ارتفاع ؛ باضافه یعنی سابقه و پیشینه (درآمد ۱۶- انصاف
 از خود دادن- آنچه بد دیگران نپسندی بر خود نپسندی و آنچه بر خویش نپسندی بر دیگران
 نپسندی ، انصاف داده باشی .

پرسش و تمرین ۱ - امیر اسمعیل سامانی چه میکرد و چه عقایدی درباره خود داشت ؟
 فعلهای اول حکایت که بیا آمده چه قسم افعالی است ؟ در جمله آخر « اگر من انصاف
 الی آخر ... » چه کلمه بقرینه حذف شده است ؟

۳۳- زنجیر داد و هواداری حیوانات

آورده اند که روزی نوشیروان^(۱) از وزیر سؤال کرد که سبب چیست که
 باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر ؟ وزیر گفت از آنکه باز ظالم است و جبار

و گنجشک ضعیف کم آزار، و چون حال بر آن خجسته بود^(۲) جهد باید کرد تا بر احوال عیث
پادشاه را وقوفی تمام بجاصل آید و بناید که در زوایای مملکت بی خاطر پادشاه
چیزی رود که سر انجام آن بال و زوال باشد.

نوشتر دان گفت: بر رعایا گماشتگان این گجرام و جوانب ایشان
بد نظریت نگاه دارم.

وزیر گفت: چون سوال و جواب خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و
و^(۳)پس در مملکت و ولایت پدید آید، چه گماشته بسیم فرستاده گردد، و چون ضبط
مملکت بذات خویش ناممکن است صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر
در آویزند تا ستم رسیدگان جرس بجنبانند، و احوال خویش بواسطه مشاهده
معلوم دارند، و نوشتر دان فرمود تا سلسله با ساختند و از بالای قصر در آویختند
تا هر ضعیف و ستم رسیده که بدرگاه رسیدی جرس بجنبانیدی، و نوشتر دان
از حال خویش آگاهی دادی، تا انصاف ضعیف از قوی بسدی.

روزی آواز جرس بسع دی رسید، از بالای قصر بگریست، خبر داد که
خویش را بر سلسله می آید و سلسله بجنبانید، ازین ضعیفی تخفی لا غری^(۴) سانغری^(۵)

ضعیف شده شعر

دودش چنان چون دوجوگان گلکین دوپاش چودوخرکان کاکنگر^(۱۱)
بختی گراز باد بودیش پالان باندی گراز سایه بودیش افسر
نوشردان چون ضعف ولاغری او بدید پرسید که خداوند خیر کیست؟ گفتند
گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پرشد از خانه اش سروک
نوشردان بفرمود تا خداوند خیر بیاوردند، و آت بکردند، و غذا کردند
که هر که بجوانی خراکار نمید و در پیری تیار ندارد نریش این بود، و بفرمود
تا هر روز دو من جو و دو من گاه بوی دهد و وی را تعاهد میکند.

بعد از آن اثر عدل و عالمیان را ظاهر شد، و اگر چه قبول این حکایت از
عقل دور است، فاما از مشاییر حکایات است و شاید که آن دراز گوش را
کسی پیش سلسله آورده باشد بجهت انتقام آن گازر، و گر نه عطا دانند که خرازان
عقل نباشد که بنوشردان از خداوند خود داد خواهد.

۱- نوشردان بجذف یار و قشین ملا و صحیح این اسم است و در کتب قدیم
همه جا چنین ضبط شده است و بجذف بنزه هم آمده است ۲- جهت بفتح حیم مصدر و بمعنی جد

دشت کار در پنج برخورد نهادن است و بضم جیم معنی طاقت و توان و کوشش ۳- زوایا جمع
 زاویه- گوشه ها ۴- خاطر یکسر طایفه معنی خیالات و افکار درونی و اینجا بعضی خاص آمده
 که جمع بین هر دو معنی است (جمع آن خواطر) ۵- جمع جانب یعنی طرف و جهة ۶-
 سستی ۷- جرس معنی زنگ است و اینجا مراد از بخریت که میکشش بر در خانه و قهر
 و سر و میکشش در پیش ایوان بوده است و زنگنی داشته است که هر وقت آنرا حرکت
 میدادند زنگ می جنبیده و آواز میکرده است ، خاقانی در این معنی گوید ؛
 تا سلسله ایوان بگست مژگان را در سلسله شد و جله چون سلسله شد چنان
 و فرخی گوید ؛

من چو مظلومان از سلسله نوشروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
 ۸- اینجا اشاره وصف جنبی است که لفظ دازین ، قبل از اسمی که بیا رنکره تنگ شده است
 میاید و مراد توصیف جنبی است سعدی گوید ؛

ازین به پاره عابد نسبی ملائک پیکری طاووس زینبی
 یعنی ازین جنب و ازین متیل و از سعدی بعد این نوع ضمیر اشاره موقوف شده است
 ۹- ساغری یعنی کفل خراست و چرم کفل دراز گوش را هم ساغری گویند و نقش ساغری

نوعی کفش بوده است از اینچرم مخصوص ۱۰- این دو شعر از قصیده عتق بنجاری است
 چو گان کلکین شاید کلکین باشد یعنی مانند کج بیل که گل گنان دارند یا دو چو گان که از کلک
 یعنی از نی ساخته باشند ۱۱- خر گان، گان بزرگی است که گا گران گان حلقه شده
 و پخته را بدان حلقه کنند و آن دو پارچه چوب است که اندک خمی دارد (برهان) ۱۲-
 تغاب، مصدر بمعنی مواظبت

پریش و تمرین ۹- «بجوانی خراکار شد و در پیری بیمار ندارد، یعنی چه و یا بخله
 چند قسم میتوان معنی کرد ۹ «ازین ضعیفی بخفیفی لاغری الی آخر» راحت اللفظ معنی میکند
 ازین حکایت چه نتیجه تاریخی و چه ماحصل اخلاقی میتوان بدست آورد.

۳۴- در سیرت ملوک قدیم

عبدالله متقی گوید که آنچه من درست کرده ام از کتب
 حکایت حکما که اندر خزانه ملوک فارس و دیدم پیش ازین در گرد
 شهریاران است که ملوک فارس قهر شدند از پادشاهان و فضل ایشان بر
 دیگران ظاهر گشت بدخصلت که میراث یافته بودند از پس کیومرث و آن

و خصلت را کار بستندی؛^۳

دختران خود به بیگانگان دادند، دختران بیگانه بزنی خواستندی
همه کس را بخانه خود تان دادند و بخانه دیگر کس نان نخوردندی، چون
در حق کسی نیکی خواستندی کرد با کسی مشورت نکردندی، و چون در حق کسی
و عده کردند هرگز از آن برنگشتندی، و چون کسی را ببطا و نواخت خود
مخصوص گردانیدندی هر سال آن وقت بدیشان دادندی، و آنرا اُدرار و رسوم
گردانیدندی، مگر در امیش از آن بودندی که بگفتار، هرگز شراب چندان
نخوردندی که بر خرد ایشان غالب آمدی تا از حال بجا گشتندی، هرگز
گناهکاران را عقوبت نکردندی، مگر پس از آنکه خشم ایشان ساکن شده بود
و هرگز صحبت یک نیکو دراز برای صحبت بسیار مردم بد بجای نماندندی^۴
و هر پادشاهی که از این ده خصلت با نصیب بود از مصاحبت جمله دانایان
بی نیاز گردد.

۱- درست کردن: فهمیدن یقین کردن ۲- فضل، افزونی ۳- کار بستن؛

بجا آوردن ۴- اُدرار، وظیفه و مقرری ۵- بجای ماندن، تیرک گفتن در را

کردن - زیرا ماندن گاهی متعدی است و معنی گذاشتن میدهد.

پرسش و تمرین :- عبدالله متعق کجاست ؟ آیا ایرانی است یا غیر ایرانی و چه
خدایاتی کشور ایران کرده است ؟ در این حکایت یا مائی که پس از افعال آورده اند
چه معنی بفعل بخشیده است ؟ فعل گردانیدن متعدیست یا لازم و اگر متعدی است علامت
تعدیه آن چیست ؟ از فعل گردیدن اسم مصدر بسازید نیکو چه ترکیبی است ؟
مردم بد چه ترکیبی است ؟

۳۵- مستخدم تربیت یافته عربی است

آوردده اند که روزی پادشاه رضی بار داد، و چون
حکایت خدمتکاران بازگشتند متعق نشست و تا ناهار نشین نگشت
سخن گفت، و از جای برخاست، ارکان دولت اندیشه مندر شدند و کلی
خواص را تقسم^{۲۱} خاطر آورد، و کسی را مجال^{۲۲} نبود که سؤال کردی که سبب آن
دل مشغولی چیست، تا یکی از خواص پیش تخت رفت، و ساعتی توقف کرد
چند آنک پادشاه در او مکر است، سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاهان

بندگان را با حیوة آشنائی نمانده است بسبب تقسم خاطر غیر پادشاه، اگر
 ممکن شود اعلام فرماید که سبب تغییر چیست؟ گفت زیادت ازین سبب
 چه باشد که حاجب بزرگ پادشاه است و بسا حل حیوة رسید، و امروز
 می گزینم، در پادشاهی خود و در بارگاه خود هیچکس را شایسته این منصب
 ندیدم، و اگر در وقت رفتن آید کاری مردماند و بصورت ناشایسته
 بر باید کشید، و کار بنا اهل حواله^(۸) کرد، خواص گفتند ای پادشاه هر کس که
 تو برگزینی شایسته همه بزرگیها باشد، گفت آری ولیکن این برگزیده را نیز
 باید کرد تا شایان کار شود، آنگاه او را در میان کار باید آورد، و این سخن مؤید^(۹)
 که شمشیر آهمن است اما به تربیت با بخار رسید است که وسعت دفع دشمن
 شده است، و لعل اگر چه سنگ است اما به بیماری نظر آفتاب خاصیت
 جان افزائی و دلربائی یافت، و اگر چه آفتاب بزرگست اما بیکبار سنگ را
 یا قوت نگیرد، و اگر چه شمشیر گریستند و نبود اما بیک عمل آهمن را شمشیر نتواند کرد.
 هست شمشیر پاره آهمن بی ریاضت از آنچه کار آید
 چون ریاضت کشید بیماری آگهی ملک را بدار آید

- ۱- ناز پریشان، ناز ظفر، و کنایه از ظفر و یکجاست بعد از نظر است ۲- تقسم؛
- پریستانی و تفرق و پراکندگی ۳- مجال، جولانگاه و میدان فرصت و در اینجا بمعنی
- زهره و جبروت است ۴- دل مشغولی، پریستانی حواس ۵- حاجب پرده دار
- و در دولت اسلام پرده داری و حاجبی شغلی بزرگ و در حکم وزیر دربار بوده است ۶-
- پادشاهی در اینجا بمعنی مملکت است نه سلطنت ۷- بر باید کشید، باید بر کشید و
- بر کشیدن بمعنی ترقی دادن مقام کسی را بالا بردن است ۸- حواله کردن، گذار
- کردن ۹- شایان صفت فاعلی از فعل شایستن.
- پرسش و تمرین ۱۰- اقسام اضافه را در حکایت بالا معین کنید. مفعول های
- صریح و غیر صریح را در این حکایت پیدا کنید و از هم جدا نمایند. جان فزائی و دلربائی
- چه ترکیبی است آنها را تجزیه کنید.

۳۶- ملوک گذشته ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست
و اثر سیاست او بولایت و رعیت او پیوست

حکایت

عالم از عدل و آبادان شد، و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت، روزی
 بارکان ملک نشست و از سیر ملوک گذشته سخن پوید، یکی از آن جماعت
 چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان^(۲)
 بار دادند^(۳)، و خاص و عام و وضع و شرف را بنشانند^(۴)، و یکس را حجاب
 نبود^(۵)، و پیش از بار یک هفته مذاکره کردند^(۶) که کدام روز بار عام خواهد بود،
 و بدریشان^(۷) و مصلومان تقرب خواهند نمود، تا هر که حاجتی داشتی خود را
 ساختی کردی^(۸)، و ساخته پیش ملک آمدندی، و بشیر آن بودی که طالبان
 ستمیدگان را خوشود کردند^(۹)، و از بیم انصاف او حقوق مستحق را بید^(۱۰)
 و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب مذاکره کردند^(۱۱) که پادشاه میفرماید
 که ابتدا از خود میکنیم اگر کسی را مطلقیت هست گوید دعوی کن، و انصاف خود
 از ما بستان، و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود
 آمدی و در محفلوی ختم نشست و جواب دعوی او برفق راستی گفتی
 و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود^(۱۲).

پس عبدالله طاهر آن را به پندید و بنامی ملک خود پیر نهاد

و آن رسم را احیا کرد، لاجرم ضیعی و شریف از عدل و انصاف مبدل است
او شاگرد بود و در ریاض امن و امان خرامان می آسودند.

به بنیامی یکپند روزگار گذشت برفت و از پس خود نام یادگار گذشت

۱- امارت، امیری ۲- نوروز- روز اول از سه و در دیناه- مهرگان- روز

چهاردهم از مراه و این دو دو عید بزرگ ملی بوده است ۳- بار دادن، اجازه و رخصت

درود و حضور دادن ۴- درویش فقیر ۵- یعنی هر کسی برای خود زینتی ساختی و نوعی پوشیدی

۶- انصاف اینجا بمعنی حق است ۷- محابا، آزر م ۸- ضیعی فردمایه- شریف

با شرافت و صاحب جاه ۹- اسعاف، برآوردن حاجت ۱۰- ریاض، جمع روضه یعنی باغ

پرستش و تمرین ۱۱- عبدالله ظاهر که بود ۱۲- امروز بجای بنشاندندی و کرد و ندی

چه میگوئیم و بنویسیم؟ یا نامی استقراری را در حکایت بالا نشان بدیید. جمله

» بدر ویشان تقرب خواهند نمود » را عبارت ساده معمولی بنویسید.

آورده اند که در آنوقت که امیر بکلیکین رحمة الله علیه
 حکایت برای معاونت طغان کلین بطرف بست حرکت
 فرمود، و بجهت مناصرت و معاونت و لشکر کشید، فرزند خود محمود را در آنوقت
 در قلعه غزنین بنشانند و او را بنیابت خود نصب فرمود و وزارت بهو علی کرمانی
 تفویض کرد، و او را وصیتها فرمود، یکی از آنجمله آن بود، که اصحاب حاجات
 پیش خانی، و انصاف مطلوبان از ظالمان بستانی، و هر چیز که من رواند شتم
 اگر پسر من خواهد که از راه کودکی بردست گیرد، باید که به پیغام و نوشته مرا از آن
 اعلام دهی، و رضای او در آنچه من بگوید بخوبی.

پس محمود را گفت ای پسر تو ما را عزیزتر از هر دو جهانی، لیکن بدان که
 نامرد و بجهت مردی نرسد، و رنج نکشد، از مقام کیسوار^{۳۱}ی بدرجه امیری و سپهسالاری
 (۳۱) اصل طغراکلین. ن. ل. طغرل کلین. تاریخ عقی طغان، بدون متمم چون در همه تواریخ طغان
 ضبط بود ما متن را اصلاح کردیم و متمم آنرا هر چند در تواریخ نبود با احترام عوفی باقی گذاشتیم و محتمل آن
 که دکلین، در اصل متمم نام این مرد بوده و بسبب تخفیف از تاریخ عقی حذف شد باشد.

در عیت داری نرسد، و خطر و خوف جهان معلوم وی نگردد. من که پدر تو ام منار
 و در اصل جهان بسیار دیده ام تا بدین پایگاه رسیده ام، باید که سخنان من یاد
 گیری، و پند من بپذیری، که من فتم، و نگفتنی گفتم، اگر سلامت باز آیم
 عذر باز خواهم، و اگر مردم اجل را بپذیری نیست، و بدانک؛ پادشا هی
 نیک سیرتی و نکو خواهی است، و طریق جهان داری بردباری چنانکه گفته اند
 چیز بخشیدن و کم آزاری هست آئین حکومت داری
 و حقیقت آن است که او درین پندها تمامت قانون سیاست و ریاست^(۶)
 درج کرده است، و هر پادشاهی که بنای کار خود بدین جمله نهد سعادت هر دو
 سرای در احوال او بود.

۱- مناصرت؛ بیکدیگر یاری کردن ۲- تفویض؛ واگذار کردن ۳- یکسوی
 مرتبه تا مبنی و سربازی ۴- مصدر بایار لیاقت با خرد و بار تا کید باطل ۵- بردباری
 تحمل و سکتب کردن ۶- سیاست و ریاست مجموع تدبیری که برای اداره یک کشور
 بکار میرود و سیاست معنی تنبیه نیز دارد ۷- درج کردن؛ گنجاندن،
 پرستش و تکریم؛ - بگویند که سبکترین که بوده است؛ ۹- اسبهای خاص را در

حکایت بالا بشمارید مفعولهای بواسطه و بیواسطه را نشان بدهید در این جمله «اگر
مردم اجل را تدبیری نیست، حرف در، چه معنی دارد؟»

۳۸- کردار دولتهای قیوم در خشکسالیها

چنین گویند که در روزگار کسری سالی از آسمان باران باز ایستاد،
و در زمین استخر قحطی عظیم افتاد، و مردمان ولایت در مانده شدند، و از رنج
گر سنگی قصه نوشتند،^(۱) و صورت حال بکسری باز نمودند، کسری بر پشت قصه یو^(۲)
کرد که چون دست دولت پادشاه بخشیدن مال سخنی بود بخیلی کردن
آسمان بباران زیانکار نباشد، فرمان دادیم تا در سنگسنگهای شاجیر^(۳) کنند
و ما محتاج درویش و تو انکار و خاص و عام از بیت المال اطلاق کنند، لطیف^(۴)
این قصه را بنظم آورده است.

قطعه

قطه سالی یکی بکسری گفت کار بر خلق شد بباران رفت^(۵)
گفت انبار خانه بکشادیم ابر اگر زفت گشت ما را دیم^(۶)

یَم ماست اگر یم او نیست نام ماست اگر یم او نیست^(۸)

پس بفرمود تا انبار خانه خالی کردند، و از نرخ روز به نیمه بفرود خستند، و چون رعیتان کرم و بذل بدیدند، دست بجماعت و زراعت کردند، و ولایت آبادان شد، و رعیت دلشاد گشت، و کار بدانجا رسید که صاحب خبر^(۸) قصه نوشت که عامل ابوزنجر درم از زواید عمل و توفیر از مال رعیت در بیت المال نهاده است، و اضعاف آن بخویشان و پیوستگان خود داده، کمری بر پشت قصه توقع کرده که «آب که در جوی رود نخست جوی خوردا نگاه گشت مردمان رسد، فرمان برانجمه است که مال را بخداوندان باز دهند، و بیت المال از مال رعیت بپنهند که تو انگری رعیت تو انگری ملوک باشد»

شعر

از رعیت شمی که مایه ربود بُن دیوار کند و بام اندود

۱- استخر و استخر شهری بوده است در نزدیکی تخت جمشید حالیه و امروز خراب است

۲- قصه نوشتن، عریضه نوشتن ۳- توقع ۱- دستخط که بر پشت قصه نویسد ۴- بستن

(۸) این قطعه از سنائی است و در حدیقه است همچنین بیت اخیر

استخوان شکسته ۵ - اطلاق کردن ، رها کردن ، دادن ۶ - زفت ، بفتح و ضم
 اول هر دو درست و معنی سفت و مردولیم است ۷ - راد ، بخشده ۸ - صاحب خبر
 یعنی خبر گزار دولتی ۹ - زواید عمل - و توفیر ، زیادتیهای که در مالیات وصول شود و چیزی
 از صرفه جویی در خزانه بعد از وضع خرج باقی ماند ۱۰ - اضعاف ، دو چندان

پرسش و مریس ۴ - باز ایستاد یعنی چه ؟ تاریخ تولد و فوت انوشیروان
 بگویند کدام مرد نامی دنیا در زمان انوشیروان بدنیا آمده است ؟ باز خودند
 یعنی چه ؟ بیت المال چه بوده ؟ سه بیت را که در حکایت بالاست تجزیه و تفسیر
 کنید . توقیع که در آخر حکایت است از خارج معنی کنید و بگویند مراد انوشیروان
 از این عبارت چه بوده است .

۳۹ - مأمون بر دباری و

سیمان و راقی گفت در مجلس مأمون نشسته بودم
 حکایت و از هر در می سخن میرفت ، پس در انشای حال
 خادمی را کلامی بگفت ، و خادم برفت و صند و قهقهه بیاورد ، مأمون

سر آن بگشاد و یا قوتی سرخ از آنجا برآورد چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض
 چنانک چون در دست بگیرد انیدی شعاع آن چهار خیره کردی پس
 زرگری بخواند و فرمود که آنرا در کمری تری صیغ کن، زرگر آن بشد و بر
 و ما بر کس برآکنیدیم. روز دیگر حضرت حاضر آیدیم، زرگر را دیدیم ایستاد
 و دیده در مأمون نهاده، پرسید که مگر تمام کردی؟ زرگر چون برگ زر
 در فضل خزان، بر خود بلرزید، و چون جواب نداشت و اثر حیوة بروی نماند
 بود، مأمون رضی اللہ عنہ بفرستاد بدانت گفت ای شیخ تو بجان و
 مال اینی بگو تا آن گنبد کجاشد؟ زرگر گفت زندگانی امیر دراز باد در آن سعت
 که گنبد در کمری نشاندیم یا قوت از دست من بقیاد و بچار پاره شد، و دوش
 همه شب حیوة را وداع می کردم، و فرزندان بخدای می سپردم، این
 بخندید و گفت آن چهار پاره بنو بخشیدم.

سلیمان و راق میگوید چون این کرم را دیدیم و آن حال لطف و حلم را مطاعه
 کردم، هر که حاضر بودیم بدل و جان مر حضرت او را دعا گفتیم، و انصاف
 دادیم که در عالم ازین کر میتر نباشد.

۱- سلمان و راق ؛ از علمای زمان نبی عباس است ۲- پراکنده یعنی متفرق

شدیم ۳- حضرت یعنی در خانه ۴- فراست ؛ هوش و حدس و روشن ضمیری
پرستش و تمرین ؛ - مأمون در چه تاریخی خلافت رسید ؟ فعل (برآورد) در اصل
چه بوده و پشیاوند (بر) چه تغییری در معنی این فعل داده است ؟ در جمله (زرگر چون
برگ رزان) چه صفت بدیعی بکار برده است ؟ (زندگانی امیر دراز باد) چه
جمله است ؟ از در آن ساعت که تا (تو بخشیدم) تجزیه و ترکیب کنید.

۴۰- نصر بن احمد سامانی

چنین آورده اند که چون امیر احمد سامانی را در شکاگان
حکایت بگشتند ، پسر او نصر هشت ساله بود ، و ارکان
دولت او را بر تخت نشاندند ، و کار ملک را ضبط کردند ، و امیر نصر خویش
دولت بود و کوکب نصرت ، مخایل بزرگی در حسین^۱ او وضع ، و امارت
و علامات سلطنت بر چهره او پیدا ، و چند آنک قوت گرفت و بزرگ شد
کار را ضبط کرد و به انواع بزرگی آراسته بود الا آنک در وی حدی^۲

بود و زود خشم گرفت، و بجای اندک عفو بت بسیار فرمودی، و بعد از آن شب
 گشتی و مفید نبودى، تا روزى با وزیر خود مشاورت کرد و گفت: من
 عیب خود میدانم و فساد آن خلل مى شناسم، اما چون طبیعت و شرست
 من بر این حبه است در مان آن ننیدانم. آن رایسج تدبیری هست؟
 گفت بلى باید که در خدمت تو کسانى نیکو اخلاق و حکم باشند، و نجاب
 ایشان بزرگ داری تا هرگاه که امیر در خشم شود ایشان در استرضای خاطر
 امیر بکوبند و چنانک تواند شفاعت کنند تا آن کار بقرار باز آید پس
 بفرمود تا بزرگانى که اهل بیت منادى داشتند بطلبیدند و چند کس از
 اعیان بدان خدمت نصب فرمود، و گفت هر کس را که من سیاست
 فرمایم باید که تا سه روز آن سیاست در توقف^(۸) دارید تا خشم من فرو نشیند
 و اگر خوب فرمایم باید که کمتر از صد زنید اگر چه من هزار فرموده باشم، و ندما
 گفت شمار باید که بوجه احسن شفاعت کنید، و چون امر دولت بر این حبه
 تمهید پذیرفت، بعد از یکسال حال بد آنجا آید که ذکر حلم قیس اخف^(۱۰) در
 مقابلہ حلم امیر نصر ناچرخ شد، و در کرم و حلم و خلق مثل گشت.

۱- ضبط کردن ؛ بختیار آوردن ۲- فحایل ؛ آثار و نشانه ها ۳- حسین ؛ پیشانی

۴- حدت ؛ حرارت و تندی و شدت ۵- استرضا ؛ طلب رضا و خوشنودی ۶-

بقرار باز آید ؛ یعنی بحال نخستین باز گردد ۷- اِلبت منادمت ؛ یاقوت بصحبتی ۸- در توف

داشتن ؛ بتاخر انداختن ۹- بوجه احسن ؛ بهترین راه ۱۰- اخف بن قیس از روی

نبی یتیم معاصر معاویه معروف بحکم ، و در اینجا بلفظ قیس اخف آمده است .

پیش و تهرین ؛ - سامانیان چه خدماتی بکشور کرده اند ، در یک صفحه خلاصه

آنها بنویسید چه نتایج اخلاقی از حکایت بالا میگیرید ؟ در « فروشنده پیشاوند

» فرو ، چه تأثیری در معنی فعل نشستن بخشیده است ؟ چند فعل دیگر پیشاوند « فرو ،

بگویند و در جملات کوچک بکار ببرید .

۴۱- عبدالله بن طاهر

امیر عادل عبدالله طاهر رحمه الله علیه روزی بار

عام داده بود روزی درآمد و داد خواست ، امیر

حکایت

گفت از که تظلم میکنی ؟ گفت از برادرزاده تو که والی هرات است امیر

گفت او در حق تو چه ظلم کرده است؟ گفت خانه ای داشتم که از بار و اجدادم
 میراث رسیده بود، و برادرزاده تو بر در سرای خود میدانی ساخت و آن خانه را
 از من به بها بخو است، من نفر و چشم بی اجازت و رضای من پیران کرد، و در
 میدان خود کشید، اکنون آمده ام تا داد من بدی، امیر گفت ای زن ل
 تنگ کن که داد تو بدیم، پس هم در ساعت سوار شد و روی بهرات نهاد،
 و بتعجیل برفت، و یکی از خواص رفزان داد تا آن عورت را بنزد و گفت و آیش
 بهرات آورد، چون عبداللّه بهرات رسید، برادرزاده پیش آمد تا اداب
 خدمت و لوازم ضیافت تقدیم رساند، اصلاً بوی التفات نکرد، و در
 سرای امارت میبود، چندانکه آن زن مظلوم در رسید، فرمود که روز مظلوم در
 سرای امارت حاضر آید، و داد خواهد، پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خوا
 امیر روی به برادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلیق از بهر آن گجا شتم تا ظلم کنی
 و خانه مسلمانان بجز بستانی؟! برادرزاده او گفت من ظلم نکرده ام، خانه
 او را قیمت کردند و من بهای خانه او بدست امینی نهاده ام، آنگاه آن خانه را
 در میدان آوردم، گفت: عذرت که شد من جز بیک، عذر تو از گناه تو

بدرست، که تو این ظلم را نیدانی، و شنیدی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نشود مگر بخشودگی؛ اگر
میدان تو تنگ بود آن زن را در آن چه گناه، تا او بدل خوشی خانه خود را بسخ^۳
ترا بر آن چه سبیل^۴ باشد؟ پس برادرزاده را مفسر نمود تا خانه او بچایک بود و برادر^۵
و تا پدر اخته گردد هر روز چون فرودان بن خود در آنجا حاضر شود و کار کند پس
مشرقی بروی مستط کرد، چند آنک آن خانه را تمام گردانید، آنگاه آن ضعیفه^۶
انعامی نیکو فرمود، و از وی بجلی خواست، و روی بنش بپوشانید، و برادرزاده^۷
او در خدمت او بیامد و جماعتی را شفیع^۸ اینجخت تا خاطر امیر خراسان با وی قرار
صفا باز آمد، پس عبدالله او را بخواند و گفت سپرو لایت خود باز گرد و بعد از آن
بخدای غرض^۹ که اگر کسی از تو مظلمت کند انصاف از تو بشمیر تا منم، برادر
زاده او را خدمت کرد و باز گشت، در عیال بدین یک معدلت و مرحمت که
دیدند در عهد آسایش آسودند، و بر بستر راحت بخودند.

۱- ضیافت، مهانی ۲- تقدیم رساندن، انجام دادن و پیش آوردن

۳- بیع، فروختن ۴- سبیل، راه ۵- پرداختن، تمام کردن و باخر رساندن و انجام

دادن دپاک کردن ۶- شرف ، ناظر ۷- بخل کردن ، حلال کردن
 پرسش و تفرین ۱- بهرات در کجاست ؟ جمله «ایرگفت او در حق تو چه ظلم کرده است»
 را تجزیه و ترکیب کنید . برادرزاده عبدالله ظاهر در کجا بود و چه کرده بود ؟ آن زن برای
 نظم کجا رفت ؟ امیر عبدالله چگونه رد مظالم از آن زن کرد ؟ مظالم یعنی چه - روز
 مظالم چه معنی دارد ؟

۴۲- داستان مظفر خج

سلطان ملکشاه رحمة الله علیه دبیری داشت که او را مظفر خج خوانند
 و مولد او از دیهی بود از دیهیمای کوبان که آن دیه را جلباد نویسند ، و آن
 دیهی مختصر است در دامن کوهی اوقاده ، و این مظفر مردی ادیب عاقل
 و حکیم و فاضل بود ، و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغت و مالی حاصل
 آمد ، تمامت دیه جلباد را بخرد . و آنجا بجهت خود سرائی عالی بساخت و باغی
 و اسبابی خوب تزیین کرد ، و چون ایام دولت ملکشاه رحمة الله علیه
 سپری گشت ، مظفر ترک خدمت کرد ، و غلّت اختیار گرفت

و بدیه جلباد آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد، و چون رایت دولت
 سنجربالا گرفت و ملک او مضبوط گشت، جماعتی از یاران و همکاران^(۳)
 نزدیک او نامه نوشتند و او را بحضرت استمد عا کردند و بر آن غفلت
 و قناعت ملائمتا واجب دیدند، و گفتند که ترا در دست این خاندان حقوق
 خدمت است، لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستائی نشستن
 و عمر عزیز را بیاد دادن، مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب
 چگونه نویسد، و این مظفر باب نیکو زدی روزی صراحی شراب در باب
 برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شهابی میخورد ناگاه این قطعه
 در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

مراسر سلطان مراسر زینت خوشم روز بیکاری و روز غفلت
 برین بر شده کوه جلباد^(۴) گوئی چو فغفور بر تختم و فور برکت
 تو گوئی که عزتجوی غفلت چه جوی مرا خوشتر این غفلت از غر و ملک
 (۱) کذافی نسخه المعارف و بی نسخه صحیحه قدیمه - حواشی جهانگشای (جلباد) کذا بعض نسخ

(۲) ل، آسیابی (۳) کذافی نسخه نختین - جهانگشا، بگمان، (۴) جهانگشا، تذکوه جلباد

بوامی که بر روزگار است مارا اگر او ندارد بدارش مهلت
 کسی کو مهت بود دولتی را اگر او بخید بجویدش دولت
 پس جواب نامه یاران نوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است و
 خود بطلب آید و بجهد و جهد من دولت نتوان گرفت، و بس روزگار دنیا
 که سلطان مسعود که برادرزاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد، و رومی
 و فضل نستان شکارکنان میآمد و در نواحی کوبان از شکر جدا ماند، و روزیگاه
 بود، و شکر را باز نیافت، از دور در دامن کوه آن دیه را بدید، با خود گفت
 صواب آنست که بدین دیه روم، و امشب آنجا باشم، با داد خود لشکر من
 مرا بطلبند پس در آن دیه ماند، و مظفر خج به در سرای خود نشسته بود، و
 جائه بی تکلف پوشیده، چنانکه اهل روستا پوشند، سلطان بدر می
 او آمد و پرسید خانه رئیس کدام است؟ مظفر گفت از رئیس چه میخواهی؟
 گفت آنک اشب مارا همان دارد، گفت بسم الله فردا می خانه نشستی،
 سلطان از اسب فرود آمد، خواجه مظفر غلامان را بفرمود تا اسب او را در پایگاه

(۱) کذا نسخه و جهانش - نسخه معارف: محمود که برادر سلطان سنجر بود

بردند. و او را در خانه برد و همانخانه بود و آن را بفرشهای خوب آراسته سلطان
 بنیشت. و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنیشت. آنگاه گفت
 حاجب را بطعامی حاجت باشد؟ سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفر
 گفت ما حاضر طعامی که هست بیارید. پس در یک ساعت طعامهای لذیذ بسیار
 و کبوتر بچینه بسیار پخته، و سلطان مستوفی بخورد، چون زمانی بود، خواجه
 مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب تجیه بهضم طعام نوش کنم.
 اگر حاجب رغبت نماید در خدمت او خوریم، فرمود که باید آورد، مظفر
 بخلایان اشارت کرد تا مجلس خانه حکمانه آورند. و یک غلام لطیف سا
 بود و شراب داوون گرفت. خواجه مظفر گفت من رباب دانهم زد اگر حاجب
 دل تنگ نشود وی را سماع کنم، گفت باید زد، پس خواجه مظفر رباب میزد و
 شراب میخوردند چند آنکسستان شدند، و سلطان بند بجاگشاده داشت
 و لیکن موزه کشید بود، چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم پاکیزه
 بیاوردند و بکستردند، سلطان کتیه فرمود، خواجه مظفر مطبخی را بگفت تا حاجت
 بامداد هر سه سازند، و شب بختیدند، بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست

و سربالین سلطان آمد، و او را بیدار کرد، و گفت حاجب بر خیر تا صبح کنیم
 سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت، مظفر پیش سلطان نشسته و سفت
 بر کتف نهاده و آستین در کشیده، از اتفاق خواص سلطان بدان موضع
 رسیدند، و پرسیدند که کسی چنین سواری دید؟ اهل دیه گفتند که چنین
 سوار بو ثاق خواجه مظفر فرود آمده است، خواص سلطان میآمدند و در سراسر
 میشدند و سلطان را میدیدند و خدمت میکردند و مظفر پشت سوی خانه داشت
 و نمی دید، چند آنک یکجاری بازگرفت جماعتی از معارف رادید با کمر شمشیر
 و دور باش ایتماده و دست پیش گرفته دانست که همانش سلطان است
 بخود نزدیک نشست و آستین در کشید، سلطان گفت خواجه مظفر برقرار باشد
 و هیچ خود را متوشنخند و طعامی که هست بیارد، مظفر اشارت کرد آنچه
 ساخته بود پیش آوردند، سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود
 بلسگر گاه برد، و ده سراسب و ده اشتر و بنگاه تمام قومی و هزار دیاربومی داد
 و او را در خدمت خود بدر گاه آورد، و این حکایت در خدمت سلطان باگفت

(۱)، تنها در نسخه معارف، یعنی سر پرده و فرگاه بسیار کامل از هر حیث

سلطان در امر احاطه فرمود، و گفت در ایام پدر ما کتبه او چکار کردی؟
گفتند که دبیر بود، فرمود که مواجب او چند بود؟ تقریر کردند، پس فرمود که
همان شغل برقرار بروی تفویض کرده آمد، و مواجب او را کمی بدو کرده شد، آنجا
مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که از
پیش گشتم،

کسی که همت بود و ولتی را اگر او بخوید بجویدش دولت
این آن دولت است که ما آن را نطلبیم، اما او ما را طلبید، و کار او در
نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

مؤلفه - زادگاه کوبان، طرافت در مرز است که از معجم البلدان. جلید
جلید - جلبنباد - جلناد باخلاف در نسخا دیده شد و مصرع مربوط باین کوه را هم در
بعض نسخ «بدین تند کوه جلناد گویی» ضبط کرده اند و نسخه معارف که صحیح نسخی است
که دیده شد جلناد بیار تحانی و بر طبق متن آمده و تصحیح قیاسی ما آنرا «جلناد» بضم اول
که از نامهای فارسی و عرب «گلناده» باشد تصحیح کردیم - و در حاشی جابلقا بدین
تند کوه جلبنباد، بقیاس تصحیح شده و آنرا مخفف «جلناد» گرفته اند. و قیاس ما

مستقیم تر است . عزت ؛ بضم عین گوشه گیری رایت ، علم و نشانه فقو
 نامی است فارسی مرکب از دفع ، بمعنی خدایاست و پور یعنی سپهر بمعنی (سپهر خدا)
 و لقبی است از القاب ملوک چین که بفارسی ترجمه کرده اند ، فور ؛ نام پادشاه هند است
 محاصر سکندر و یونانی او «پروس» گویند بزبانی سینی یونانی که در آخر اسمی مذکر
 آورد و (پرو) و (فور) یک لفظ اند ، کت ؛ بمعنی تخت ، و امر و تخت کوچک را
 «نیم کت» گویند ، ملک ؛ بضم سیم یعنی ملک و دارندگی ملک و عزت ، آلت ؛
 اسباب کار ، روزیگاه ، نزدیک غروب پایگاه ؛ طویل و مانند آن ماحضر
 حاضری ، ستونی ؛ با الف مقصوره یعنی سجد کافی و دوانی مجلس خانه ؛ ظاهراً
 خوانچه و طرودات مجلس شرب است سماع کردن ؛ بفتح سین آواز و نغمه
 شنویدن ، یاشیدن . نعیم ؛ جز یک نسخه همه نسخ چنین است صحیح «نعیم»
 یعنی نرم برسیه ؛ حلیم و روغن نختیدن ؛ بجای است از خبیدن و نختن
 بباد و پگاه ؛ صبح زود . سُفت بضم سین یعنی دوش و اینجا مراد آنست که خواجه مظفر
 دوش بر دوش همان نشسته بود یعنی روبروی او بود و طوری که شناسایش بر برشانها
 سلطان بود دور باش ؛ نوعی نیزه دوسر یا تبر زین بوده است که پیش

پادشاهان برده اند بخود نزدیک نشست، یعنی خودش را جمع کرد، جنیت،
اسب یک .

پریش و تمرین؛ چرا خواجه مظفر سلطان «حاجب» میخسته است، حاجب
یعنی چه؟ ازین حکایت چه نتیجه اخلاقی و اجتماعی میتوان گرفت؟

۴۳- بر فرزند بچه ام چوین

چون نوشیروان از عالم دنیا انتقال کرد پسر او «بر فرزند بر تخت
پادشاهی نشست» این بر فرزند دختر خاقان ترک بود و پادشاهی قباقر ساسانی بود
و در میدان عدالت گشتری از پدر قصب استیجی ربود و در تقویت ضعیف و قهر
متغیان مبالغت بسیار نمود تا میآرند که سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیست
کرده بود، و از خلق و حلم بهره نداشت و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و
بدان سبب دلهای ملوک و پهلوانان از وی نفور شد.

چون یازده سال از پادشاهی او گذشت خان ترکستان در ملک او
طمع کرد، و سیصد هزار سوار جمع کرد، و بر غزم صلیط ایران شهر را آب نژد (۲۳)

عجور کرد و قیصر روم از طرف دیگر با لشکری برابر بیامد و ولایت شام را غرض
 رسانید، و از سوی ارمینیه ملک خزر نیز هجومی کرد و آنچه نوشهروان از ملک
 ایشان گرفته بود باز ضبط کردند، و از عرب دوس بیرون آمدند یکی را عباس لایق
 و دیگر می‌اعمر و از رزق خواندندی، و از بلاد پارس بعضی بگرفتند، و از اطراف و
 جوانب دشمنان سر برآوردند، و هر فرد آن میان در ماند و در کار خویش متحیر ماند
 و وجه مفصلی و مهربانی نشناخت.

پس بزرگان شتم را حاضر کرد و در دفع خصمان مشورت پیوست تا مؤبدین
 که دانا تر آن جماعت بود گفت هرگاه که خصمان از اطراف هجوم نمایند طریق خرم
 است که بعضی را صلح راضی گردانند و بعضی را بحرب و اکنون بزرگتر خصمان با شمشیر
 خاقان ترکست دشمن و عدت او پیش از دیگران است و ملک روم اگر چه قوی
 دارد فاما او ملک خویش را میباید و آنچه نوشهروان از او می‌ستده بود جز
 آن را نمیجوید، صلاح در آن باشد که نزدیک او رسول فرستیم و آن ولایت را
 بوی حواله کنیم، وی بدان راضی باشد و تعرض نرساند. و اما این عرب که
 از بادیه برآمدند مردمانی مفلس اند از قحط بادیه گریخته و از بیم جان و محنت

(۸) جوع جراتی مینماید ایشان را طعام و لباس فرست تا ایشان باز گردند
 و اما آن جماعت که از خزر آمده اند ایشان بکک گرفتن نیامده اند بلکه همه بخار
 و تاراج راه دراز پیچیده اند، مردم ارمینیه و آذربایجان پیغام ده تا بهیست
 اجتماع برایشان زنند چون ایشان را جمعیت عساکر آگاه گردند روی بفرار آورند
 و غنایمی که بدست آورده اند با خود برند چون شتر این جماعت مد فوج^(۹) گردد و
 خاطر از اندیشه ایشان فراغ یابد روی بخاقان باید آوردن و او را از خود
 دفع کردن، و هر فراین را می پسندید و مؤبد مؤبدان را بدان محمدت گفت
 و آن را می را مضار فرمود و باقیصر صلح کرد و اعراب را بقوت و هدایا ملو
 منت خود گردانید آنگاه اندیشه بر دفع خاقان مقصور گردانید

۱- قصب السبق یعنی بی اسب دوانی - و آن چنان بوده است که هر کسی که زودتر
 از دیگران خود را بدان نی که برای نشانه بر زمین نصب شده بود میرسانید قصب سبق را
 ر بوده بود و نذر را برده . و کنایه از پیش افتادن است . ۲۰ - می آرند یعنی آورده اند
 یعنی حکایت کنند ۳ - آب ترند یعنی آب چون زیر شتر ترند چنانکه گشت بر نما
 بچون است . ۴ - ارمینیه و ارمنیه یعنی ارمنستان است . ۵ - خزر قومی بوده است

دروشت قحاق و سواحل شمالی بحر خرنیمہ وحشی اراقوام ترک کہ دریای حسدر بنام آن بظاہر
 خواندہ شدہ است ۶۔ مخلص محل خلاص و مہرب محل گریز ۷۔ عِدَّة یَا عِدَّت - سازو
 برگ جنگ ۸۔ گر سنگی ۹۔ دفع شدہ ۱۰۔
 پرشش و تلمین - در آغاز حکایت «این ہر فرزند خستہ خان بود» لفظ این
 در این مورد چہ معنی دارد ؟

ہر فرزند بہرام چو پین

- ۲ -

پس غزیت بر آن گرفت کہ پهلوانی لشکر بہرام چو پین جوالت کند
 و بہرام از بزرگ زادگان عراق و موکد و نساہ اور شہر می بود، و در شجاعت
 و شہامت بدرجہ بود کہ تیغ بہرام آسمان در مقابلہ تیغ خون آشام او چون تیغ
 چو پین کو دکان نمودی، و او مردی بلند بالا و چست کاغ^(۵) و سیہ چرودہ^(۶) بود
 سبب آنچہ ضخامت^(۷) می نہ داشت او را بہرام چو پین گفتند۔

پس ہر فرزند مال فرستاد تا بہرام حاضر آمد و چون او بخدمت پیوست
 او را تشریفی خاص و خلعتی گران داد و منہ مود کہ چون جدما کہ خان ترکستان

بود بجام آخرت رفت خال من حال بر خود بدل کرد و بهوس حال فردل او
 شکن گشت و تعرض^(۹) ولایت من کرد دست و ما برای دفع او خواستیم که از
 زندگان دولت کسی نافرذ فرمایم تا این مهتم کفایت کند رأی ما بر تو قرار
 گرفت که بهمت و مروت^(۱۱) و شجاعت و فتوت^(۱۲) در ذات تو جمع است و حلم
 و حیا و وفاداری و وفاداریت تو فراهم، بهرام از خاتم دلب بر بساط شاهی مهر
 نهاد و انگاه مهر از حقه مراد بر داشت و گفت زندگان را در
 مقابل فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد،
 بفرمان شاه مکر بندم و تا دشمنان را چون کر طاب در گردن پیش خدمت
 نیارم سر بر بالش آسایش ننهم. پس بهرام را بر خزانه و چشم نافذ^(۱۳) الامر گردانید
 و بهرام دوازده هزار سوار آراسته چاکمه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کاری
 بود همه با مرکب شیر خورده و در کنار شیر پرورده جدا کرد و روی بجمارت
 «سایه آورد»^(۱۴)

و سایه خان شکری جمع کرده بود که نفیر مردان او راه صدا بر هوا بسته
 بود، و موقع ستم ستمندانشان پست گاو زمین شکسته و صد زنجیر فیل که

بهر یک چون کو بستان بودند معلق بر چهار ستون و چون در حرکت آمدندی
 و در صحن معرکه روان گشتندی گشتی مگر قیامت روی نموده است که کو بهار و آن
 شده است «وَلَشِرَازُ الْجِبَالِ سَيَرًا» و چون در میدان نشاط خروم را در
 حرکت آوردندی گشتی که مگر زمان رعنا اند که در قص استین میافشاند و چون
 در مصاف سرخرو مشان منحنی شدی ^(۱۸) سچوکان مانندی که از سر سرمداران
 گوی باختی.

چون بهرام بنزدیک سابه خان رسید و را سبک داشت و بوی انگشت
 نکرد، بر بالای تختی نشسته بود، بفرمود تا سپیان پیش بردند و بهرام مرتیر انداز
 فرمان داد تا سرزبور خانه اجل بکشادند و بر زبان سهام پیام اجل ^(۱۹) سمع
 مضمان رسانیدند، پس نطق اندازان را بفرمود که چون شهاب ثاقب ^(۲۰) از برای
 زخم سپیان که دیوان ^(۲۱) دروید بودند آتش انداختن آغاز کردند و چون برقی که بر
 فرق کوه آتش افشاند ^(۲۲) قاروره های نطق بر سر روی فیضان گشادند
 چون اثر شرر فیضان رسید و آتش مابود و متراجی یافت و نور باطلت ^(۲۳) زد
 گرفت و کسب نیلی از خلک ^(۲۴) اثر تا شیر پذیرفت سپیان از در حرقت ^(۲۵) روی

بگروانیدند و در لشکر ترکان افتادند، آتش ایشان را میسوخت و ایشان ترکاز را
از اسب می انداختند و در زیر پای میمالیدند تا یکساعت تمامت لشکر ترکان
برهم ریزند و معنی «وَلَا يَحْجُؤُا الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» تحقق گشت.

بهرام چون دید که آتش آب خشم برز چون باد حمله آورد و خاک زمین را از
خون ایشان بساط لعل ترتیب داد و در حمله بسر خاقان رسید و خاقان را
از اسب در انداخت و تمامت حشم ترک منہرم شدند و در وی بگریز آوردند و
بهرام مظفر و منصور بلسگر گاه آمد.

۱- بهرام چوپین از خانواده کشنپ از نجای پهلوان و از مردم ری بوده است
و یکی از پهلوانان بزرگ تاریخی ایران است و چند ماییم پادشاهی کرده است. شرح حال
مفصل او را در تاریخ بلخی و شاهنامه بخوانید. ۲- مولد - زادگاه ۳- نشان - پرورشگاه

و جایکه مردم بزرگ میشود و پرورش میابد. ۴- بهرام آسمان یعنی ستاره میرخ
۵- چست کاغ - این لغت تنها در نسخه فرهنگ شماره چهار مخطوطه ضبط است یعنی
مردم کم گوشت و لاغر و چالاک و لغت ثانی کاغ هجاست که کاک در صدر بنگها ضبط
شده است و مغرب او لک است یعنی خشیده و چون بهرام خشیده بود او را چوپین

- ۶- چرده بضم اول کندم گون و سیاه چرده کندم گونی که مایل بسیاری باشد. ۷- بطری
- ۸- آرزوی غیر قابل انجام و محال نفع نیم غلط معروفی است. ۹- متعرض شدن. ۱۰-
- متم کفایت کردن. ۱۱- آپش برداشتن امری که موجب گمراهی خاطر باشد. ۱۱- مروت؛
- مرداکنی. ۱۲- فوت و جانمردی. ۱۳- ترکیب عربی است یعنی فسد مانرد. ۱۴-
- این مرد را در شاهنامه «ساده» و در کتب تاریخ سابه و شاه به اختلاف ضبط کرده اند. ۱۵-
- بزمین نهادن. ۱۶- سمند نام اسبی زرد رنگ طلایی که یال و دم او سیاه باشد
- ۱۷- مصاف؛ اسم مکان جایی صف بستن لشکر و کنایه از میدان کارزار. ۱۸- ختم و
- انجام یافته. ۱۹- تیر؛ ۲۰- سوراخ کننده. ۲۱- زخم در قدیم معنی مطلق ضرب
- و کوب آمده است اینجا نیز همان معنی آمده است یعنی برای زدن پیلان. ۲۲- این
- لغت تنها در نسخه فرنگ دیده شده و سایر نسخه ها این لغت را غلط ضبط کرده اند و با
- حذف نموده اند و روند بضم دال و فتح و او معنی شقی و در و غلوی و دیو خوی است و ارتقا
- پهلوی است و در زبان درمی جز این مورد بنظر من نرسیده است. ۲۳- قاروره
- معنی شیشه آب و یا گلاب است که ما امروز بطری یا شیشه گوئیم و در قدیم شیشه نامی لطیف
- و بسیار نازک و کوچک می ساخته اند و آنرا از لفظ پر کرده و در لفظ پیچیده و آتش زده

بوسیده تیرا دست یا محبتی بسوی دشمن پرتاب میکردند و هر جا میافتاد آتش سوزی برپا میکرد

۲۴- فلک اشیر بقول متقدمان فلکی است زیر فلک ماه که مرکز آتش است و در اینجا فیل

گنجینهایی تشبیه کرده آتش فطر را فلک اشیر ۲۵- سوزش

پیش و قرین - در این حکایت چند کنایه آمده است ؟ « سرزبور خانه اجل » مراد

چیت ؟ « بر زبان سهام پیام اجل بسمع خضم رسانید » یعنی چه ؟

۴۴- پیش نا سجا بکا

آورده اند که منصور خلیفه عباسی قصری بنا کرد و خزاین بسیار در آن بکار برد

چون تمام شد بار داد خلعت درآمدند و رسولان ملک روم آمده بودند ، با جمعی از خواص

درآمد و نشستند منصور گفت در این قصر چه گویند ؟ یکی از ایشان گفت قصری سختی

عالی است اما سه عیب دارد منصور گفت آن عیبها کدام است ؟ گفت در این قصر

آب روان نیست و اصل زندگانی آب است ، دومستان و سبزه گاه ندارد و

آن سبب نژدست است ، سوم بازاریان و رعیت در اندرون رخص اند و این نباید

که شاید که بر اثر ملوک واقف شوند و نشاید که رعایا بر سر ملوک وقف

گردند.

منصور در بدیهه جواب داد که: آب بجه خور دن باید، و آنقدر که احتیاج
افتد هست، و سبزه و تربت برای تماشا باشد و ما را از پرداخت کار ملک و
ضبط امور دنیا بازی و تماشا میلی نباشد، و آنچه گفتمی که بازاریان اندرون
ربض اند و بر اسرار ملک واقف شوند ما را هیچ ستمی نباشد که از رعیت ما
پنهان بود، چه ظاهر و باطن با بارعیت یکسان است.

رسول خاموش گشت، و چون سوالان بازگشتند، منصور فرمود تا از
روان تقصیر آوردند و باغ و بستان ساختند و بازاریان را از ربض بیرون
کردند و بجهت اخراجات آن انواع میست هزار درم او را صرف شد تا آن سه
عیب از قصر او دفع شد و سبب آن خرج یک سؤال نابجا نگاه بود!

منصور گفت پذیرفتم که بیش ما هیچ رسول سخن نماند شاید بگویم.

۱- منصور گفتندش ابو جعفر و نامش عبدالله دومین خلیفه آل عباس در ذیحجه ۳۶ هجری

رسید و در ذیحجه ۱۵۸ هجری در حیات گفت ۲- سبز گاه یا سبزه گاه آنست که امروز

باغچه گوئیم ۳- تربت بضم اول مجازا بمعنی خوش آب و هوایی است و در عربی تربته

بنا گرد نویسند ۴- ربح نفع اول و دوم یعنی بارومی شهر و حومه و پیرامون بارو است و بنا
 مراد معنی اول است ۵- بدیه جواب دادن یعنی بدون تامل و تفکر پاسخ گفتن ۶- اخراج
 هزینه ها، و این عبارت را باید چنین معنی کرد درجه آن انواع اخراجات ۷- بنا بجایگاه
 یعنی بجا ۸- بیش اینجا معنی دیگر است.

۴۵- خسرو پرویز

چون پرویز بر سر سلطنت نشست اطراف مملکت را مطبوع گردانید و
 او را در پادشاهی تجمعی جمع شد و در ملک آن حاصل آمد که پیش از او هیچ پادشاه را
 مثل آن نبوده بود، یکی از آنها ایوان کسری بود که بیشتر آنند که بنا کرده پرویز
 بود و بعضی گفته اند که نوشهروان بنا کرده بود و پرویز تمام کرد و منبع از وی پرویز
 برگرفت، و تاجی داشت از شصت من زر کرده و او را بجای نیرفیس که در رشتنی
 آنها کوکب ثابت نبودی و قطعیهای قوت که مرجان را مشاهده آن قوت
 نمودی از غایت روشنی آن شب دگرشتی و در ظلمت ییالی نور آن لالی نیاب
 نور آفتاب آمدی و گلین های فیروزه که آسمان فیروزه لباس از رنگ آن

رنگ آوردی. و قطعه‌ای ز مردم که چشم افی برچکانیدی در آن تاج ضمیمه کرد
بودند. و سلسله ساخته بودند از زر از بالای ایوان برابر سر پرویز و آن تاج را بر آن
سلسله محکم کرده چنانکه روزیکه بار دادی آن تاج بر سر وی بودی، دیگر تختی داشت
از عاج و ساج مرکب انواع جواهر در آن مرتب و صورت‌های لطیف از آن گنجینه^(۷)
و سکارا بها نگاشته بودند و شکل زمین و جمله قایلیم و صورت خلک و بروج در
آن ثبت کرده و آن تخت را طاقی بر آورده و طلسمی ساخته شیر و گوی زین
و طاسی که چون آن گوی از دهان شیر در آن افتادی معلوم شدی که از روز ساعتی
گذشت و آن را چهار دست فرش که در هر فصلی از فصل سال یکی از آنها را
بگسترانیدی و دیگر شطرنجی داشت که یک قطره از آن با قوت^(۸) لعل بودی و دیگر
جانب از قصب زرد تراشیده بودند و صورت‌های گنجینه^(۹) بر آورده، و دیگر نرخی
بود که یک طرف آن از نبد بود و طرف دیگر از سیروزه ساخته بودند و ششم انداز
ترکیب کرده و دیگر زرد دست فشار بود و آن زر از کافی خیزد که در مغرب است
و او را از آن دو بیت متقال بدست آمده بود مانند موم نرم بود و پرویز بدست
با آن بازی کردی و از آن صورت‌های گنجینه^(۱۰) و باز از درمهای مایه می و نقض میکردی

و گفته اند که او را خوانی بود مرصع بجا بهر نفس و کاسهای آن از زر و سبزه از زر و سبزه
و مژه او از زر ساخته بودند و در خوشن آن خوان برای تحلل و تنعم نبضهای
و خاقانی آن معنی را نظم کرده و سخن مطبوع و لطیف میگوید:

شعر

پرویز بهر برمی زرین تره گستردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستن
پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گو زرین تره کو بر خوان روم ترکو بر خوان
بس بند کن دیدی بر تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در مغر سرش پنهان
و دیگر او را گنج باد آورده بود که از روم آورده بودند و مال آن گنج را نهایت نبود
و سبب آن بود که چون خسروئی مورق را که ملک روم بود بکشتند و هر قل را
بسلطنت برداشته لشکری فرستاد تا اشقام او را بکشند و خون او بطلبند
چون لشکرا و قبط غنیمت فرستند و آن را در زندان داد و کار برایشان سنگ شد
داشتند که مجال مقاومت ندارند خزاین اموال ملوک و قیاصه که آنجا بود
حمله کرد و کردند و در کشتیها نهادند و خواستند که بعضی از خبرای فرستند و شهر
ببازند، چند آنکه کشتیها در دریا روان شدند با دومی مخالف که مواضعی لشکر

پرویز بود در آمد و آن کشتیها را بساحل انداخت که در تصرف کسان پرویز آمد
 بود و ایشان آن کشتیها را بگرفتند و از آنجا مالی یافتند که در شمار مهندسان
 و حساب محاسبان نیاید و آن جمله را مهر کردند و بردست محاسبان
 پرویز رسانیدند.

(۱۳)
 دیگر گنج گاد بود که در روزگار روی بزرگرمی کشت میکرد و زمین میویند
 مانگاه گوشه آهن در زمین باند و چون خاک باز شد معلوم گشت که گنج
 در بنجر مانده چون تفتیش کرد آفتابه های گران سنگ دید و خود نیارست که
 او را تفحص کردی بضرورت بدو دید و مشرفان را خبر کرد تا حال هر پرویز را اعلام
 دادند وی اعیان بفرستاد تا از آن تفحص کنند و صداقتابه پرز بدست فدا
 و چون معلوم شد این دفاین و خراین اسکن در بوده است و چندان جواهر
 نفیس از آنجا بر آوردند که مزیدی بر آن ممکن نبود.

دیگر شیرین جفت او بود که دیده خورشید از تاب رخسار او آب
 گرفتگی و بیاض عارض روز افزون او در دل ماتاب آوردی، هر تار از نف
 و ثنای او کمندی بود و هر شکن و چرخ از آن پای بندی، با ماه روی او

ماه را روی آن نه که لاف حسن زدی و زُهره زهره آن ندانستی که از مطلع جال
 طلوع کردی به قرب نقش چون برگوشه ماه حلقه زدی عاشقان را چون
 عقرب و دست بر سر باندی و چون زلف پر بند را بند از بند گشادی از
 آن سلسله عنبرین خورشید در کند افتادی گاه از سر زلف بسته نامشک
 گشادی و گاه از چشمه نوش آب حیات را بد کردی .

سفر

لعلت بخنده توبه کرده بیان کشت ^(۱۴) خرمیت بفسره پرده روحانیان
 مشاهکان عالم علوی غیرتت حوران خلد را بهوس میل بر کشید
 پیش از آنکه بر تخت نشستی عالم جان خود را در ^(۱۵) قلاع ^(۱۶) سرخیل عشق او کرده بود
 و هستی خود را بدست غوغای حسن او داده و چون پادشاه شد او را بحرم
 فرستاد و این قصه از مشاییر قصص است و نظامی گنجی از گنج خاطر جواهر
 غرایب برگردن و گوش معانی او بسته است .

دیگر او را پسلی بود سپید که پوست او میدرخشیدی و از جمله پیلان
 بدو گز بلند تر و مهتر بود و هیچ پیل پیش حمله او نایستادی و دیگر بار بد

مطرب که واضح نوای خسروانی است در خدمت او بود و مجلس نهم از شماع او
انتفاع میگرفت. در حمله دولت عجم بوی تمام شد و آنچه در ملک و دولت پروریز
مسلم شد بیسج پادشاه را میسر نبوده است و چون بحد کمال رسید روی بزرگ
آورد و بس روزگار بر نیامد که با خراج نماید.

شعر

إِذَا تَمَّ أَمْرُ دَنَا نَفْسُهُ نَوَاقِعَ ذَوَالَا إِذَا فِيلُ تَمَّ

- ۱- پروریز و پروریز یعنی پروریز و مظفر است و لقب خسرو بوده است و بهرلی
- ویراگاه کسری و گاه ابروینر گویند ۲- صیغه نفی ماضی بعید از مصدر بودن ۳- تنقح-
- انتفاع و فایده برداشتن ۴- جمع لولو یعنی مروارید ۵- معروف است که اگر زمره
- پیش چشم افغی بدارند چشم وی تبرکد ۶- علاج استخوان دندان پیل است و
- بفارسای آن را پلیسته گویند و ساج چوبی است سرخ رنگ از خانواده سه و دو کاج
- ۷- انگشتن یعنی تحریک کردن است ولی اینجا مراد نقوش برجسته و حرکت دار است
- ۸- یا قوت لعل باضافه یعنی یا قوت سرخ ۹- یعنی صورتهای حرکت دار مجسم کرده
- تراشیده ۱۰- مرجان و گاهی زمره را هم تشبیه و بدون تشبیه گویند ۱۱-

در بستان - حصار کرشن و محصور ساختن ۱۲ - زمین شور اندن کنایه از زراعت کردن
 است ۱۳ از جرع بفتح اول و سکون ثانی مهره سیلانی که سفید و سیاه باشد و گاهی
 از جرع چشم مراد دارند به اعتبار سفیدی و سیاهی (خیاش) ۱۴ - اقطاع یعنی
 تیول ۱۵ - سرخیل رئیس سواران.
 پرش و طهرین :- صیفه های صنفی را در این حکایت جدا سازید.

۴۶ - پایان کار پرویز

از اتفاقات عجیب آن بود که پرویز را از دختر قصر که مریم نام بود پسری
 آمد و او را قباد نام کردند و شیر و بیه لقب داد و در ولادت او منجمان را
 فرمود تا طالع او بگریستند و درجه و وقایق آن را بگریستند و چون ایشان
 بر آن وقوف افتاد بخدمت پرویز عرضه داشتند که ولادت این کودک
 سبب کسوف آفتاب سعادت خواهد بود و بر تو مبارک خواهد بود و پریشان
 ملک از او دست خواهد داد. پرویز خواست که او را بکشد فاما چون قضای
 آسمانی رفت بود رضای مادر او مانع آمد و او را بگذاشت تا بزرگ شد

و بجد مردی رسید روزی اورا پدرش خواند و گفت : در دست چه داری ؟
گفت چنگال گرگی گفت در دست دیگر چیست ؟ گفت شاخ گوزنی
گفت از کتاب کلیله و دمنه که میخوانی بجا رسیده ؟ گفت به باب
الأسد والثور . پرویز بر آن تطیر کرد و بفال بد گرفت و بفرمود تا اورا بمغی
باز دارند و راتبه مقرر نزدیک او میزنند . چشم خصا و تا از حامله شب چه
زاید و بحکم آنکه آفتاب دولت وی را زوالی بود و پمانه پر شده بود طبیعت
پرویز در خسر کار متغیر و متلون شد و بجهت زیادت مال خلقی را از معارف
بصا^(۲) و مواصله^(۳) برنجایند و آنقدر ندانست که بسیم مرد خریدن ستوده
است اما مرد بسیم فروختن نگویند است و چون مال دوستی اورا
در جمع ذخایر انداخت بهوس زیادتی کار بنا اعلان تفویض کرد و از این
مثل که بزرگان گفتند :

درم بازگونه است از نام مرد خسر و مرد را بازگونه نکرده
غافل ماند - در آخر بدین سبب کاروی پریشان شد که ارکان ملک را تصرف
نمود تا دلها از وی بر مید و دوستان بروی دشمن شدند و نزدیکان

دوری جستند و او موجب آن ندانست و پنداشت که مگر چہ دوستی شیرو
 باد می دشمنی میکنند و بر این سبب برایشان تغیر آورد و پوہم ایشان را بخت
 آنگاہ کرد تا ہمہ بر خویش تنجاف شدند و خائن و امین از ترس جان خویش بخت
 کردند و او را خلع کردند و شیرویہ را بیرون آوردند و او را بپادشاهی بنشانند
 و از عادت عجم آن بود کہ ہر شب بدر سہا پردہ آواز دادندی کہ شہنشاہ عالم
 فلان است و چون آنشب شیرویہ را بیرون آوردند و او را بخت حاجی بر بند
 کہ او را ز اذان مستح نام بود و با او بیعت کردند و بہمان ساعت بر دربار
 او آواز دادند کہ شہنشاہ عالم «قباد» است و پرویز در کنار شیرین نختہ بود
 چون این شنید جهان بروی سیاہ و تاریک شد و از بیم جان پیادہ بیرون
 رفت و در باغی کہ تا شا کہ ملوک بود در شد و باد می غلامی بود و سپری
 شمشیری و آنشب در زیر درختی در آن باغ بیا سود تا روز شد و او صبر میکرد تا
 روز بہ نیمہ رسید و او را طاقت گر سنگی ماند طرفی از گوشہ کمر بست
 و بدست یکی داد تا بازار برد و بفروشد و طعام خرد چند انک آن باغبان
 آن را بازار برد و ظاہر کرد و شناختند و در حال اورا پیش شیرویہ بردند

و در تفحص مبالغه کردند او گفت در این باغ است در حال زادن فرخ را با
 لشکری بفرستاد تا پرویز را بدست آورند و در قلعه مدین برودند و در بند
 کردند چندانکه او بدست آمد جماعتی که در جان او قصد کرده بودند شیرویه
 بران داشتند که او را بایکشت که دو شیر در یک نیام خوب نیاید
 که الْمَلِكُ تَغِيْمٌ وَلَا اِزْهَامٌ بَيْنَ الْمُلُوكِ پادشاهی غقیم است و میان
 پادشاهان کس دیگر قرابتی و خویشی نیست و ملک را بجهت رعایت مصلحت
 بر هیچکس بقا نشاید کرد - شیرویه آن ساعت اجابت نکرد و لیکن حاجی
 بفرستاد و تبریک پرویز و خطاهای او در ملک و تقصیر او در حق خویش
 باز نمود و به پرویز لازم کرد که وی مستحق کشتن است چون حاجب بیاید
 پیغام شیرویه به پرویز رسانید پرویز گفت اگر ما بگفت جد کار کردی ما را
 این روز پیش نیامدی چه جدا گفته است «الْفُلُّ انْفَى لِلْفُلِّ کشتن
 کشتن را باز دارد و اگر من قبول حکما ترا کشته بودمی امروز از ضرر تو ایمن
 بودم و چون آن رسول پیغام پرویز برسانید شیرویه خواست که کشتن
 پدر و توقف دارد اما آن جماعت باز خواستند که او را خلع کنند و سر

دیگر از فرزندان پرویز بجای او بنشاند. پس یکی از آن لشکریان بفروستاد
 تاکار پرویز کفایت کند. مرد چون رفت و بخدمت پرویز آمد پرویز دانست
 که بچه کار آمده است و در حال روی بوی آورد و گفت: «دایم که تو مرا کنشی از
 بهر آنکه حلال زاده و من برخاندان تو بیسح قصدی نکرده ام که بدان متحجب
 گشتن کردم و مراد من^(۷) تو حق نعمت است و حلال زادگان حق نعمت فرو
 نگذارند. او شرم داشت زمین بوسید و باز گشت. چون دانستند
 که از مردم اهل آن غرض حاصل نشود نا املی را طلبیدند که از خیر و شر خبر داشت
 و نیک و بد نزد یک او یک مزاج داشت او را بختی و وعده دادند او رفت
 و چون پرویز را را بیدار داشت که کار از دست گرفت. گویند آبی بر دست^(۸)
 داشت آن را بر بالش نهاد آبی بغلطید و از بستر او بر بساط آمد و میخاطید تا
 آنگاه که بر زمین آمد آنگاه بایستاد پرویز گفت این سلطنت که ما داشتیم
 از دیگران بپا رسید بود و چون ما وقت آمد این ناخلف بس^(۹) زود
 خواهد شد و از وی بدگیری رسد و هم در این نزدیکی از خاندان ما برود و بدست
 دیگران افتد و آنجا که در گیر و بدیشان اولیتر.

پس سر بر زمین نهاده خود را تسلیم کرد و آن نابل شمشیر برگردان او میزد
 و البته پشمیرید تا پرویز را یاد آمد که دعائی دارد که تا آن با وی باشد شمشیر بر
 وی کار نکند پس او را از خود جدا کرد تا بیک ضربت شمشیر فابکش نهاد
 و حکما در آن مضمی سخن گفتند که بر عالم غدار و جهان ناپایدار که چنان کس را
 بدست چنان خس پایال کند اعتماد نباید کرد و اعتماد جز بفضل آفتاب کار نشاید
 که چون عظمت او موج زندگشتی بقا شکسته شود.

شعر

ای لقمه موری از دهنی کرده وی طعمه پشه هائی کرده
 صد کسری را کاسه سر شکسته زان دسته کوزه گدائی کرد

۱- شیر و بیه یا مجبول مرکبت از شیر و «ویه» از اوات تصغیر یعنی شیر کوچک
 و تلفظ آن بپارسی بضم را بواو مجهول و فتح یا بهار غیر مملو و تا زبان شیر و بیه بکون را
 وقع واد و با مملو تلفظ کنند مانند بویه و شکویه و تقطویه و غیره و در پارسی شیری
 و شیر و نیز آمده است ۲۰ - مصدرة آنست که کسی را بنشانند و هر چه در او را بپرسند
 و بگویند ۳۰ - موضعه یعنی قمار داد است و اینجا آنست که با کسی قمار دهند که فلان
 بخت

بد مدت متعوض میشوند ۴- اِنْتِیَا اُتِیَاب ۵ نازای و سَتَرُون ۶- در توقف داشتن از مصطلحات قرن ششم هجری یعنی تاخیر انداختن است ۷- در دهن یعنی در عمده و بوام ۸- بار بجال با برزاید است که در قدیم در موارد بسیار بکار میرفته است برای تحقیق رجوع شود بتاریخ تطور نشر فارسی تالیف نگارنده جلد اول ۹- ابلی یعنی بد است ۱۰- وقت آمدن، کنایه از سر آمدن روزگار است.

پرسش و نظرین ۱- چرا جال ایران با پرویز بد شدند و بچه سبب بروی بشویند
و چه کسی بعد از او تخت نشست ؟

۴۷- انقراض دولت ساسانی

چون شیرویه بگذشت پسر او اردشیر بجای او
اردشیر نشست و در روی کفایتی نبود و ملک عجم پر شد
بود و جان آن دولت بر مقت رسید و کارها نیکو ضبط نتوانست کرد و
اطراف ملک پریشان شد و «شهر برادر»^(۱) که مقدم^(۲) امر بود بسبب وفور
مال و کثرت استظهار^(۳) هوس استبداد در دماغ او جای گرفت و بدینجهت

که بر شیرویه بهانه گشتن پرویز بیرون آید اما روزگار امان نداد و کار
 شیرویه بزرگ بگردید شد و در نوبت اردشیر بیرون آمد و بدین نزدیکی
 رسید و بخبر و فیروز که پدر ملک و مشیر دولت اردشیر بود نامه نوشت
 و گفت اگر اردشیر را بر اندازی و کار او کفایت کنی ملک میان من و
 تو مشترک باشد و هر دو کار را متفق^(۵) شویم و چون یکجا باشیم در دو
 و اگر در این کار تغافل کنی اول از کار تو آغاز کنم و آنگاه به اردشیر پردازم
 چون این نوشته بخبر و رسید حیلی ساخت و قدری زهر در طعام
 نقیب^(۶) کرد و اردشیر آن طعام بخورد و درخت بر بست و مدت ملک وی
 یکسال و پنج ماه بیش نبود.

چون اردشیر درگذشت «شهر بران» پادشاهی
 شهر بران و بوران بنشست و او از خاندان ملک نبود و

مردمان او را کاره بودند - او را دو پسر بود روزی شهر بران گفت پادشاهی
 خوش است اگر چه یک زمان بیش نباشد چه در بندگی و خدمت کردن
 دلی است هر چه تا من پسر کمتر بپر را گفت - هر چند چنین است

اما کاری که باستحقاق نبود نباید پس صواب دانست که دل در او نبندی
کامی برگیری و لذتی برانی تا خود هلاک از پرده چه آرد بیرون.

امروز بکام خویش دستی میزن فردا همه دستها فرو بندد خاک
پس پسر بزرگتر گفت - یخچین چیزی نباید اندیشید که پادشاهی بر کس
وقف نیست از اشکانیان بگذشت و بسا سانیان رسید هر کرا پاوشا
وهند پادشاه شود و چون ملک بدهند قوت نگاه داشتن نیریدهند.

پدر را این سخن موافق افتاد و روی بکار آورد و خواست با طرف
ممالک طوافی کند با تجل هر چه تا مگر بیرون رفت، و مردمان البته قوی
راضی نبودند و ملک از وی میخروشید و فریاد میکرد که بصحبت نابل گرفتار
شده ام تا شبی تیری پر تاب بروی آمد و او بدان تیر هلاک شد و لشکر جدا
باز آمدند و با «بوران» که دختر پریز بود بصحبت کردند و او را بملک بنشاندند
و خواستند که از وی همان آید که از «هامی» دختر همین آمده بود اما نه ستمی
گوهر دار بودند و نه هرزبانی گوهر بار باشد. و چون این خبر بمصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم نقل کردند که اهل عجم زنی را بپادشاهی نشانده اند

بر لفظ مبارک راند که «هرگز فلاح نیابد که و بی که کار با برنی باز گذارند» و
 پنهان بود که بر لفظ متهر عالم رفت و چون بهشت ماه از ملک او برآمد کار او
 با خرسید.

آزرمخت از پس او خواهر وی «آزرمی دخت» پادشاهی نشست
 و هر چند او را اسباب کفایت و شہامت بود
 ولیکن چون دولت نبود کفایت چه سود
 شعر

مر از دانش من نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود و انانی
 و چون شہامه از ملک او برآمد او را نیز موسم در رسید و چون چشم فرار کرد
 در پریشانی بر خست باز کرد و پیش در خاندان ملک کس نیافتند که
 پادشاهی نشانند.

۱- شہر راز - لقی است دولتی یعنی «گزار کشور» و مطابق لقب اسد الدوله و
 غضنفر الملک است و نام این مرد فخر خان بوده است و از سرداران بزرگ و نامی
 ایران بود و در عهد پرویز تا دروازه قسطنطنیه پیش رفت و بسبب حسد پرویز فاسد شد

و کار ایران بسبب فساد و رومی بخرابی آورد و یکی از اسباب شورش سپاه بر پرویز
 او بود و عاقبت پرویز و خاندان ساسانی و خود شهر برآز در سر این کار از میان رفتند
 برای تفصیل رجوع شود بطبری بمعنی تصحیح نگارنده.

و این مرد را در تواریخ بفظ شهر زیاد و شهر زاد نویسند و شاهنامه او را «گراز» و
 «فرامین» که اولی مصحف «شهر گراز» و دومی مصحف «فرمان» یا «فرخان» است
 ضبط کرده است. ۲۰- پیشوا ۳- پشت گرمی ۴- یکطرفی ۵- عده دار
 و گردن گرفته ۶- بخت و جور کردن ترتیب دادن ۷- اصل چنین است و
 پوران بیار پاری و پوران دخت بضمیمه کله دخت غلط است و سکه این یادش
 پوران با بار ابجد بدون ضمیمه موجود است ۸- رستگاری ۹- آزمی و آزمون
 یعنی ششملکین این لفظ با «دخت» ضمیمه است ۱۰- فسر از کرد- یعنی برهم نهاد
 فسر از معنی بستن است نه باز کردن و متأخران بفظ آن را بمعنی دوام آورده اند

مردم عجم بی پادشاه ماندند و کس نیافتند که پادشاهی برآورد
 و چند کس دیگر بنشاندند. آخر الامر حاجتی مرایشان را خبر کردند که در اصطخر
 پارس یکمیت از فرزند زادگان پرویز که ولادت او از نیم شیرویه مخفی
 میداشتند او را طلب کردند و در پیشانی او سیاهی بزرگی دیدند و او را
 پادشاهی بنشاندند و او را یزدگرد نام بودند تا او کار را ضبط کرد و لیکن ملک
 عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده پس حلیت یسح سووشت
 و حکم خدای عزوجل بجاییت دفع نشد و چون چهار سال ملک رانده
 بود عمر بن الخطاب سعد و قاص را بعجم فرستاد و چون او بقادسیه
 یزدگرد و چند کس سپاهیان فرستاد بحرب عرب شکسته و منهرم شدند
 و آخر الامر بنفس خود حربی کردند و بهم منهرم شد و بستان گریخت و از آنجا
 بکرمان رفت پس به کرمان آمد تا بطبرستان باز آید و چون به نسا بود
 رسید از دو جانب ترسان شد. از کجایت عرب هجوم ترکان پس از آنجا برو
 رفت و «ماهنویه» که عامل او بود و ولایت مرود داشت باستقبال

او آمد و او را خدمت کرد و طاعت داشت و در تیر با وی بد بود و بهانه ^{مطلبید}
 تا سرانجام او بکشد تا روزی با وی معنان میرفت گفت: ملک باید
 مرا از دیگر بندگان شرف ^(۱) قربت اختصاص دهد و غیر مصابرت
 ارزانی دارد و دستر خود را در حکم من آورد تا من بخدمت در میان بندم
 و در دفع خصمان ید بیضایم.

یزدگرد از این سخن برنجید و گفت: دیباکمن شود ولی پاتیاوه
 نشود و کلاب ریزد اما بوی از وی نریزد و کار باید انجامی رسید که چون
 توئی را بهوس مصابرت میخیزد پس او را تا ناز یانه بزد و ما بهویزه از خدمت
 تقاعد نمود و ترکان را استعدا کرد و لشکری از شتم ترک بیامند و یزدگرد
 از پیش ایشان بگریخت و بسیاری رسید و آسیابان را گفت
 هیچ توانی که ما را اینجا نگه داری آن مرد یزدگرد را گفت مرا هر روز
 چهار درم بیاید تو چهار درم مراده تا ترا امروز اینجا نگه دارم گفت درم
 ندارم اگر خواهی بگر خود ترا دو هم ملجان گفت مرا که خرج نشود و آن را نتوانم
 فروخت چون یزدگرد از او نومید شد بر در آسیاب برگشته رفت

و سخت ساختی بماندگان مایه بایزک ترکان برسیدند و او را بپاک
 کردند و گویند بزه گمان خسته کردند و دولت عجم با خبر رسید و کاریزد کرد و خشم
 ۱- نزدیکی ۲- دامادی ۳- ارزانی داشتن در اصل لغت بمعنی قیامه شدن

و چیزی را لایق شمردن و مستحق دانستن است - و ستخان را که از اینان گویند از
 این روایت و از آن صفت فاعلی از فعل ارزیدن نیز بهین معنی است یعنی لایق
 و در خوارزش و در اینجا «ارزانی دارو» بمعنی «بخشیده آمده است» - در حکم آوردن
 کنایه از برنی دادن است. گویند فلان در حکم فلان مرد است یعنی زن معقود
 ۵- اینجا بمعنی طلب ۶- آسیا بان ۷- طلب ۸- نهفه

پیش و تهرین ۹- از حکایت پرویز تا اینجا چه فهمیدید خلاصه از این
 چند حکایت از روی استناد و تحقیق و استنتاج بنویسید چرا پرویز از میان رفت
 و علت آن چه بود و چگونه بود - و بعد از آنچه پیش آمد عبارات یزدگرد که در جواب
 تقاضای مایه بود و والی مرگفته است که دیبا که من شود اما پامانه نشود تا آخر معنی
 دارد و مقصودش از این عبارت چیست

در اوایل ایام خلافت ابوبکر فردی بیرون آمد که او را طلحه بن خویلد
گفتندی باطل مسلمان بود و با خرمه شد و دعوی سخنبری کرد و
بر مردان عرب پیوست و تلمذ عرب با ویه ارتداد آوردند و چون
خبر وفات پیغمبر علیه اسلام بشنیدند اعراب با ویه و قدیمی فرستادند
نیز و یک ابوبکر گفتند زکوة از ما طرح کن تا ما ترا مطاعت کنیم. صحابه
مرا ابوبکر گفتند که در مدینه اسکر نیست صلاح در آن باشد که حالی با
ایشان ندیده اتفاق افتد و زکوة مال از کردن ایشان ساقط کرده آید تا ما
فتنه ایشان منقطع گردد. ابوبکر به گفتن ایشان التفات نکرد و بر لفظ ماند
که: بخدای اگر ز آنچه در عهد مصطفی از مال زکوة میدادند زانوبند شری
کمتر دهند با ایشان بشیر حرب کهن.

پس مدینه را حصار کردند و همراه آن محکم کرد و بهر دروازه یکی از ازماء
صحابه را بنشانند و بر یک دروازه امیر المؤمنین علی را علیه السلام بنشانند
و بر یک دروازه زبیر بن العوام را بنشانند و بر دروازه دیگر طلحه بن عبد الله را

نشانده کارها ضبط کرد و اطراف ^{۹۷} را فراهم آورد و تمامت مرتدان بطلیحہ پیوستند
و کار او قوی شد.

ابو بکرؓ از شام باز خواند و حکم اشارت مرحبت نمود و ابو بکر
خالد بن لید را امارت فرمود و لشکر داد و بفرستاد تا با طلیحہ حرب کردند
و او را منہزم ساخت و جنگی مرتدان عرب را پریشان کرد تا تمامت متنا
شدند و مال صدقات قبول کردند و از آنجا به دیامہ آمد و مسئلہ الکتاب عجی
پیغمبری میکرد و بتزوی و تنویہ خلقی را از راه برده بود و جمعی ابنوہ بروی گرد
آمده خالد با وی حربهای گران کرد و آخر الامر در باغی که آن را ساخته بود
در رفت و وحشی، که قاتل «حمزہ» بود بهان حربہ او را زخمی زد و بدوزخ
فرستاد خالد او را گفت: خنک تو ای وحشی که در کافر می نیکوتر
خلق را بستی و در اسلام بدترین آدمیان را بستی، و مادہ شر او منقطع
و آئیہ اسلام بالا گرفت.

بیعت ابو بکر روز دوشنبہ بود و دوازدهم ربیع الاول سنہ احدی عشر
من الجبرہ - و وفات او روز دوشنبہ شست روز باقی ماندہ از ماه

جَودِی الاُخری سنه ثلث عشر من الهجرة .

۱- مرتد- اسم مفعول معنی کسی که از دین بازگشته باشد و مصدرش ارتداد است . ۲-
مصدر معنی بازگشت از دین ۳- صحرای بزرگ بی آب ۴- وفد بفتح اول و سکون ثانی
جمعی که از طرف شخصی یا قبیله و یا قومی بر سالت و یا ملاقات بزرگی گسیل شوند ۵- نکره
از اصطلاحات اسلام است و آن را صدقه نیز نامند و معنی آن تزکیه و پاک کردن مال است
از مواشی و غیر آن که باید در ظرف یکسال مطابق قوانین معین چرخی با دام و ادوی الامر پراثر
و نوعی از مالیات بوده است ۶- بیداز ۷- آشتی ۸- مصدر مخم معنی گفتار ۹- اطراف
معنی دودست و مطلق جواب است و اینجا کنایه از جمع کردن دست و پا است
فراهم نیز مرکبست از پیشاوند «فراء» و «هم» از ادات یعنی چپ چنبر را با هم جمع آورند و
یکجا سازند و امروز معنی این کلمه محدودتر از قدیم است و بعضی آماده و تمیّا است ۱۰-
اسامه پسر زید از صحابه است که با پیغمبر در روزهای بیماری آنحضرت مامور شام شده بود
و تا گید فرموده بود که با یستی همه اصحاب در زیر لوای اسامه بشام بروند و احدی تخلف
نکند لیکن بعد از موت پیغمبر صحابه کبار از رفتن استنماع ورزیدند و اسامه تا دوی امره
برفت و بر سر قایل «قنعا» تا ختن برد و پس از شست بنهار و روز او را بدینه فراخواند

۱۱- مال صدقات همان مال زکوة است و این مال صدقات غیر از صدقه است که بطیب خاطر در راه خدا باید داده شود ۱۲- تئوئه صورت سازی و آبکاری ۱۳- مراد حمزه عثم پیغمبر است که چشمی او را بازوین گشت ۱۴- خنک بدو ضمه فارسی است یعنی خوش و راحت و هوای خنک بهم در اصل بهین معنی بوده است حالاً تغییر معنی داده و به معنی سرد استعمال میشود ۱۵- قطع گردیده و گسته.

پیشین و همین ۱- زمان خلافت ابوبکر چه مدت بود عرب با ویه بعد از وفات رسول چه کردند اسامه بن زید و حشیش اسامه چه تفصیلی داشته است.

۵۰- داستان سحاح

محمد حریز طبری آورده است که میان «عمرو» «خالد» خصومتی بود و طایفه عمر از وی رنجیده بود و سبب آن بود که چون عرب مرتد شدند و از هر طرف ضعیفی پیدا آمد و «سحاح ثعلبیه» از موصل بیاید و اوزنی بود ضعیف و سخنان مسجع گفتی و دعوی پیغمبری کردی و چون خبر وفات سید عالم شنید با پانصد سوار روی بعرب نهاد و خود را برایشان عرضه کرد و نماز و زکوة از ایشان

برگرفت و «مالک بن نویره» بانی تیم اورا متابعت کردند و سجاح چون شنید
 که «سَيِّدُ الْكَذَّابِ» به یامه دعویٰ پیغمبری میکند خود را بروی عرضه کرد و گفت
 من پیغمبرم و خدای مرا فرموده است که نزد یک میله رود و در دو با یکدیگر موا
 کسبید و میله چون در دعویٰ خود کاذب بود دانست که سجاح نیز در غلطی
 اما از برای دفع شر جواب نیکو فرستاد و گفت صواب آن باشد که تو بایک دو
 کس از خواص خویش نزدیک من آئی و شکر آنجا را کنی تا یکدیگر را ببینیم و
 سخن یکدیگر بشنوم.

سجاح باد و کس از خواص خویش نزدیک میله رفت و چون با یکدیگر
 جمعیت کردند سجاح میله را مطاوعت نمود و چون با شکر خویش باز آمد
 اورا گفتند که برفتی و میله را بید می چه کردی و چه شنیدی گفت زن
 شدم. گفتند کاین بستی؟ گفت فی گفتند تو بر قصار شوی آمد
 بودی اکنون برو و کاین بستان و گرنه ما ترا مطاوعت نکنیم.
 پس سجاح نزدیک میله شد و کاین طلبید و میله او را در حصار گذا
 بر بام حصار آمد و گفت - تو بر ایشان چند نماز نهاده؟ گفت پنج

گفت من بکامین تو دو نماز از ایشان برگرفتم - نماز بامداد و نماز ختن که آن دو نماز دشوار است .

سجاح بازگشت و این سخن با لشکر خویش بازگفت . ایشان جمعیت کردند و گفتند : این چه بود که ما کردیم ترک متابعت محمد^ص گرفتیم و مباحعت رعنائی رسوائی سرفرو دادیم - اکنون ما نزد یک ابو بکر رفتن روی نذر و بدین رکت که ما کردیم خود را سخره جمله عاقلان ساحتیم پس سجاح را گفتند تو سر خویش گیر که ما را کذب و افتراء تو معلوم شد و یقین شدیم که تو دروغگوئی با و پیامی و شہوت پرست بجا صلی و بنا کار تو بر تکیه است و تزویر . ما را نشاید که ترا متابعت کنیم و نیز از فروت دور باشد که تو را بسیاریم .

پس سجاح بموصل رفت و بنی تمیم رسول فرستادند نزد یک ابو بکر و از آنچه کرده بودند عذر خواستند . عمر مر ابو بکر را گفت که ایشان یک بار مرتد شدند بر جان ایشان بخشیدی و بار دیگر بسر کار خویش باز رفتند و البته تو ترا ایشان را سیاست نفرمودی اکنون مثال بنویس بخالد^۴ تفحص^۵ حال ایشان کند و هر که از ایشان مسلمان نیست بقتل بگذراند .

۱- تغلب نام قبیله است از غرب این سراج از آن قبیله بود ۲- سخن مسجع
 عبارتست که دارمی موازنه و قافیه باشد ولی شعر نباشد چون « در ایام جوانی چنانکه
 افتد و دانی ۳- کنایه از سبک و جلف و بی مغر ۴- فرمان ۵- پرسش و بازرسی
 پرسش و تمرین ۶- دروغگو یانی که بعد از وفات پیغمبر مادی عوی بنوت کردند
 چند تن بودند نام آنان را ذکر کنید. فعل طلبیدن از چه افعال است و اصل
 و ریشه آن فعل چیست

۵۱- حکایت عمر و خالد ولید

-۱-

چون ابو بکر بن خالد نوشت خالد بحکم آن فرمان قصد آن جماعت
 کرد. و مالک بن نویره مریج خویش را گفت که اینجا که ما یم لشکرگاه
 بوده است صلاح آن باشد که این جمعیت را متفرق کنیم و ثریا را
 بنات^(۱) انگش سازیم تا خالد بداند که ما برای محاربه جمعیت ساخته ایم
 و مال و صدقات جمع کرد و گفت از ما متابعت و مطاوعت خواهند.
 خالد با ابو بکر^(۲) آنها کرد و از حضرت خلافت مثال صادر شد بر آن

که باید که بر قبایل ایشان محمدان فرستی تا بوثاق ایشان گذر کنند تا اگر آواز
 بائک^۱ نواز بشنوند بر اسلام ایشان متیقن^۲ باشی و اگر نشنوند ایشان بایست
 کنی. خالد بن ولید فرمود که قصد آن جماعت کرد و بهر قبیله چند سوار فرستاد
 و ده سوار قبیله مالک بن نویره فرستاد و آن سواران مالک را بنزد
 خالد آوردند و اختلاف کردند. بعضی گفتند بائک نواز شنیدیم و بعضی
 نشنیدیم. خالد مر مالک را پیش خواند و از وی سخن پرسید در اشار کلام
 مالک بر زبان راند که آن مرد شما چنین گفتی. و مراد از این سخن مصطفی صلی الله
 علیه و آله بود. خالد ازین حدیث برنجید و گفت ای سگ هنوز از متابعت مهربتر
 صلی الله علیه و آله کفر ظاهری میکنی و بعد از آنکه به متابعت رنگی فضیحه زانیه تن دردی
 میگوئی که محمد مرد شما بود. یعنی که مرد تو نبود؟ و البته کافر شد و بادی
 اسلام الفت نخواهی گرفت و این باد کفر از دل تو دور نخواهد شد پس
 نگاه کرد و مردی دید بر سر مالک ایستاده و شمشیری بر بینه در دست گرفته
 خالد گفت بزن و سر این بد بخت را بنیدار. آن مرد در حال شمشیر بزدن
 بکشت. و «بوقاده» نزدیک خالد آمد و گفت من در قبیله او بائک

ناز شیده ام و او مردی سلیم بود و مسلمان چرا او را کشتی ؟ خالد گفت اگر چه
 مسلمان بود مرتد شد اگر تو با ملک ناز شنیدی دیگران گفتند ما شنیدیم
 و ابو قحاده را بر بخانید و ابو قحاده کوفت شد و سوگند خورد که در زیر آیت تو
 هیچ جای نرم و بدینہ بازگشت و حال خالد را با ابو بکر تقریر کرد و ابو بکر او را
 التفات نکرد و گفت خالد امیر است و هر چه کند بوجوب دین و دیانت کند
 و اگر براو کفر مالک ظاهر نشدہ بودی ہرگز او را نکشتی .

چون ابو قحاده از ابو بکر نومید شد نزد عمر رفت و عمر را با مالک مصافقت
 و مودت بود و عمر از این حال برنجید و نزد یک ابو بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم
 کشید است و مسلمانان را بکشتن گرفته و اینک ابو قحاده گواہی میدہد کہ
 مالک مسلمان بود . او را بکشت و زن و یرا بخواست . و یرا از امارت معزول
 کن و این شغل کسی دیگر تفویض فرمای . ابو بکر گفت خالد از کبار صحابہ رسول
 و البستہ خبر طریقی صیانت و دیانت سپرد و آن شغل کہ بوی تفویض فرمودہ ام
 ہر چکس دیگر آنرا چنان تمثیل نتواند کرد چہ خالد را شجاعت و مردت و
 پارسائی و دانائی جمع است و بدین صفات آراستہ

چون عمر دانست که قول و نفاق نمی یابد متمم بن نویره برادر مالک را بنحوا
و گفت خون برادر و دعوی کن متمم نزد ابو بکر رفت و همان بر آورد و خون برادر
و دعوی کرد و مثال صادر شد از دارا سخلافه که خالد بیاید که متمم بروی خون برادر
دعوی میکند. و خالد را معلوم شده بود که در آن باب عمر جد و مخالفت مینماید پس
خالد جریده نزد ابو بکر آمد پیش از آنکه بدرگاه خلافت آمد می کس نزد
بلال فرستاده بود و التماس نموده که چون مرا نزدیک ابو بکر در آری باید
که تنها در آری و عمر حاضر نباشد و بلال از وی قبول کرد.

۱- ثریا خوشه پر دین و نبات انشس بفت ستاره جداجداست در حق
شامی که آن را بهفتوزنگ نیز گویند و بصورت نقش است یعنی تا بولی که سه ستاره
چون دختران نقش از پی آن روان اند و این جمله تشبیه با کنایه بسیار لطیفی است
۲- اینها کردن کبیر عجزه یعنی خبر دادن ۳- یقین بی گمان ۴- در قدیم حدیث بمعنی
سخن گفتگو استعمال می شده است.

این حدیث چه خوش آمد که سحر که گفت بر در می که باد ف و فی ترسانی
۵- مرد در حال اضافه ملکی مانند اینجا یعنی گماشته و منسوب و فرستاده و رفیق ^(حافظ) معنی

و اینجا بخصوص معنی منسوب است یعنی مرد منسوب بشما ۷- جریده هجرت و تنها (جریده رو
 که گذرگاه عاقبت تنگ است) (حافظ) ۷- گویند خالد چند درسم بلال هدیه داد
 بود تا ویرانه ها نزد ابو بکر برود (رجوع کن به طبری ج ۴، نسخه ۱ ص ۱۹۳۹
 طبع لیدن)

حکایت عمر و خالد

-۲-

چون خالد بدر مسجد رسید عمر بدر مسجد نشسته بود، چون خالد را دید
 برخاست و گریبان خالد را گرفت و گفت: فَلَکَ مُسْلِمًا وَعَرَسًا
 بِأَحْرَانِهِمُ مسلماننی را بکشتی و بازن او عروسی کردی؟! خالد هیچ نگفت
 عمر او را میکشید تا بدر سرای ابو بکر آورد، پس بلال درآمد و ابو بکر را اعلام کرد
 که خالد بر دست و گفت که عمر با وی است.

ابو بکر گفت: خالد را در آرز بلال بیا مد و دست خالد گرفت و عمر
 خواست در آید، بلال گفت: ترا در آمدن نفرموده است، عمر باز گشت
 و دست بر دست میزد و میگفت خون مالک بن نویره بدر شد و این عت
 خلیفه رسول خدا می را بفرسید و عذر خواهد و ابو بکر عذر او پذیرد

پس خالد پیش ابو بکر ایستاد. ابو بکر گفت: ای خالد مسلمان رنجی
و باز نش عروسی کردی. خالد گفت سو کند و هم ترا بخدا که از پیغمبر شنیدی
که فرمود که خالد بن ولید شمشیر خداست در زمین گفت **اللَّهُمَّ نَعِمٌ**^(۱)
شنیدم از پیغمبر صلعم که در باب تو فرموده است، خالد گفت که شمشیر
نزد و جز بر منافقی یا کافری.

ابو بکر گفت راست میگوئی باز کرد و بهر حال خود رو. و خالد بیرون
آمد. و عمر بر در مسجد نشسته بود. خالد دست بقبضه شمشیر کرد و گفت:
«هَلُمَّ يَا بَنِي أُمِّ سُمْلَةَ» و مادر عمر را، اُمِّ سُمْلَةَ نام بود. گفت بیا ای
پسر اُمِّ سُمْلَةَ. عمر دانست که ابو بکر از او عفو کرده است خاموش گشت
و خالد بر جازه نشست و به لشکر گاه خود باز گشت.

۱- یعنی آری بخدا ۲- طبری اُمِّ سُمْلَةَ بنشین معجم ۳- جازه معرب گاه زن،

بعضی شتر تندر که مخصوص سواری است

پرسش و تمرین از این دو حکایت اخیر که از لطیف ترین حکایات خلفاست
چه استفاده میشود کرد و چه نکته ها از حالات خلفای راشدین میتوان بدست آورد

۵۲- قوت گرفتن عرب

گویند که چون خالد بن ولید بجانب شام نهضت فرمود سواد عراق از باس و بیست او خالی ماند و شنی بن الحارثه برای استمداد بحضرت خلافت آمد و چون او بمدینه رسید ابو بکر رنجور بود و او آنجا ماند تا ابو بکر مرعرا و دست کرد و گفت مهم ترین کاری باید که عراق را دانی و شنی را بتغییل نفرستی و او را مدد دهی.

و چون کار خلافت بر عمر قرار گرفت خواست که شنی را بازگرداند صحابه را جمع کرد و خطبه گفت و ایشان را بر جهاد تحریش کرد و گفت کیت که کار عجم تکفل کند و بعراق رود؟ هیچکس از یاران او را جواب نداد چه سبب غزل خالد همه از وی کوفته خاطر گشته بودند. سه روز خطبه میکرد و خلق را بر جهاد تحریش مینمود و کسی اجابت نمیکرد تا بعد از سه روز خطبه کرد و در آن کار جد و مباهله بسیار کرد و گفت اگر آن ملا و را در تصرف خود بیاورید شما را از کرسنگی هلاک شوید چه معیشت شما از بازگانی است و همه عالمیان امروز دشمن شما اند و اسباب تجارت میانشود پس بضرورت

به جهاد مشغول باید شدن تا از غنایم شمارافرستی باشد.

مردی برخاست نام او ابو عبید بن مسعود ^{لشقی} و او مردی بود از
عرب ولیکن از یاران پیغمبر نبود، او اجابت کرد و چند کس دیگر اجابت
کردند و مثنی برای خاست و گفت، ای مسلمانان تغافل نکنید
که کار عجم از همه آسان تر است که ایشان از ما ترسیدند و دلهارا ایشان
کوفته و ترسان از ما و من آنجا شکر دارم و آنچه از منکحات ^(۴) بلاد ^(۵) سواد است
همه در تصرف ماست، و غرض از این شکر کثرت حشم نیست چه آنقدر لشکر
که آنجا است مرا کفایت میکند ولیکن از برای آنکه تا دل خشم نسکند.

پس خلقی اجابت کردند تا هزار کس بدان رغبت نمودند، عمر
ابو عبید را که اول اجابت کرده بود بر سر همه لشکر با امیر کرد و مثنی را
گفت فرمان او کن، آن جماعت گفتند یا امیر المؤمنین یکی از صحابه را
بر ما امیر کن تا در خدمت او جان سپاری کنیم، عمر گفت پیش ازین صحابه
در باب جهاد غلو چنان کردند که خود را در انداختند و امروز کاهلی پیشه
کرده اند. پس آنکه در جهاد دین حق را غلبه باشد تقدم او را بنزد.

و ابو عبید باثنی رو بعراق نهادند. چون برسیدند عراق را شفته
 یافتند چه «رستم فرخزاده» که پهلوان لشکر عجم بود عرب را کشتل کرده
 بود و با سپاه بسیار از مداین بحد سواد آمده و لشکرگاه کرده بود و به سواد
 و دیها و قصبها مثال فرستاده که بعد از این شما عرب را مطاوعت مکیند که
 آن پهلوان لشکر ایشان معزول شد و آن خلیفت وفات یافت، و کار
 ایشان پریشان شده و آن جماعت حمله مرتد شده بودند و از آن مسلمانان
 که در آن قصبات بودند بعضی را بکشتند و بعضی بگریختند و بگریختند.
 چون خبر ثنی برسید لشکر اسلام بوجود او وقت گرفتند و رستم
 فرخزاد خبر قدوم ابو عبید و ثنی آسماع، نامه نوشت یکی از دهقانان سواد
 که باید که لشکر را جمع و اهل سواد را حاضر آرمی تا من تو را مدد کنم و این دهقانرا
 «جایان» نام بود رستم او را صد هزار مرد فرستاد و ثنی در مصاحبت
 ابو عبید بن مسعود ثقفی لشکر پیش ایشان باز برد و بعضی که او را «نارِق»
 خوانند و اخرا لام را بظفر بوزید و اعلام اسلام مظفر و مضور شد، و
 جایان را یکی از عرب اسیر کرد، خواست که او را بکشد و لیکن جواب هر نفس

با خوشتن داشت بدان اعرابی داد و خود را باز خرید و پیاده در شکرگاه اسلام
 میگشت، یکی از مسلمانان در این شناخت دیگر باره او را اسیر کردند و
 پیش ابو عبید بردند و او قصه حال خود تقریر کرد که مرا یکبار اسیر کرده اند
 و من خوشتن را فدا داده ام و مرا بکنداشته اند. جماعتی گفتند او را بیاید
 کشت که این ملک سواد^(۸) است و عجم را از کشتن او دل بسجده و قوت کم شود
 ابو عبید گفت: من او را نتوانم کشت که یکی از مسلمانان او را زنده رها داده است
 و خون او بر همه مسلمانان حرام گشت.

۱- مشنئ پسر حارثه از بنی شیبان عرب بود اما در حیره و سواد منزل داشت و از
 رعایای ایران بود پس از فساد در بارتخفون و آواز طوع عرب این مرد بدین شد و اسلام
 آورد و باز گشت و گروهی از عربان مرز سواد را با خود بستان کرده بغارت پرداخت تا
 خالد بن ولید نیز بدو پیوست و شجاعت و تهور خالد با رهنمایی و حزم شنی دست بهم داد و از آنکه
 تا بعد از آفتاب ساجد شدند تا خالد مأمر شام شد و ابو عبید به شنی پیوست - میتوان
 گفت روی تازیان را شنی با یران باز کرد و آنان را قومی دل گردانید و طبری در این مورد
 بیش از عوفی شرح و تفصیل داده است . ۲- تخریض در اصل لنت یعنی فساد است

ولی مصحح شد است برای تحریک انگیزش و جت. ۳- جهاد- از دفع دین اسلام
و آن مجاری است که مسلمانان را برام زمان یا در رکاب او با کفار کنند هر کس در جهاد
کشته شود شهید است ۴- یعنی از قتل های بزرگ بلاد سواد ۵- سواد کبیرین
یعنی سیاهی ولی عرب آبادیهایی کنار دجله و فرات و تیغون را که از دور سیاه می
سواد گفتند- و (سواد عظم) نیز گفتند و هر تاخت و آبادیهایی پیرامون آن را نیز
سواد عظم خواندند و مردمان اندرز دادند که «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ» و شاعری
لطیف گفته است.

من نه خود میروم اندر پی آن زلف بخت مصطفی گفت عیلم سواد الا عظم
۶- پهلوان شکر مراد در اینجا خالد بن ولید است که مامور شام شد- پهلوان مرکب
از پهلوان و آن الف و نون نسبت یعنی شسوب مردم پرتو و پهلوان که شجاعت و
پروولی در عصر خود مشهور بوده اند و پهلوانی هم بایا نسبت شسوب به پرتو و پهلوان است
و در قدیم سپهسالار لشکر را پهلوان شکر میگفتند و سپهسالار کل کشور را نیز
«جهان پهلوان» لقب میداده اند و بعد با بر مرد شجاعی «پهلوان» گفتند.

۷- اطاعت و متابعت ۸- ملک در اینجا یعنی امیر و رئیس است و در عهد ساسانیان

بعد از شش در هر بلوک یا استانی شاهها و ملوک مانی بودند که ریاست محل در خانواده آنها دور میرزده است و این در بعیدیت همان «جایان» یا از خانواده جایانی باشد که در نزدیک دماوندی با و منسوبست و جایان نام خانواده است مثل «فرخان» و «نخجگان» و غیره.

پرسش و تفرین : از این حکایت چه استفاده تاریخی گردید ؟ و چه نتیجه اخلاقی گرفتید ؟

۵۳- امام حسن و معاویه

در آن وقت فساده بن نوفل الاشجعی در ایام معاویه حکایت بیرون آمد معاویه لشکری را برای دفع او نامزد کرد و از امیرالمومنین حسن علیه السلام درخواست کرد که میباید که به انفسنا لاری شکر بروی و این حرب که در آن جهاد می است عظیم بنقص نفس خود تخیل فرمائی، و این کار را کفایت کنی. امام حسن جواب داد که من از هر صلاح خلق دست از کار خلافت کشیده ام تا خون مسلمانان ریخته نگردد و مصلحتی که مرا از بیرون آمدن لشکری و یا غنی شدن و درست ترجمه خروج عربی است

آن فراخی نیست راضی شدم، اکنون از بهر تو باد گیران حرب نخواهم کرد، اگر
 من حرب خواستی کرد سخت با تو کردمی، چون از بهر خود با تو حرب نکردم طمع اند
 که از بهر تو باد گیران حرب کنم

آورده اند که روزی امیر المومنین حسن بن علی بنزد یک
 حکایت معاویه شد و او بر بالش تکیه کرده بود، امیر المومنین
 حسن سلام الله علیه راست او نشست، معاویه سخن فتنه کرد و گفت ترا سخنی
 عجیب بگویم، من رسانیده اند که عایشه میگوید که معاویه مستحق خلافت نیست
 و امام حسن علیه السلام گفت من از این طرفه تر سخن دارم، معاویه گفت آن چیست؟
 گفت نشستن تو در حضور من و تکیه کردن بر بالش. معاویه چون این سخن بشنید
 از جای برخاست و عذر خواست و او را مالی خطیر داد، و امیر المومنین حسن
 علیه السلام از وی عفو کرد و امان او قبول نکرد.

۵۴- معویہ و عمر و عائشہ

حکایت گویند کہ چون معویہ را وفات نزدیک آمد و بسنگام آن شد کہ مرغِ روحش قفسِ تنِ سپردارد و او را در خاک تیرہ مسکن نماید سپرِ ناخلفِ خود نیزید را پیشِ خود خواند و او را وصیتها کرد و گفت بدانکہ موسمِ رفتنِ من آمد و من بجد بسیار و کوششِ ثمارِ بنامی فقیِ اساس نهادم، و قصرِ قدری بنیاد افکندم، زہنار در آن کوشش کہ آن بنابر افسردازی نہ بر آنکہ آن بنابر اندازی.

پس او را گفت ترا در این کار چہ کار کس مزاحم و منارِ اند، یکی از ایشان عبداللہ عمر است و او مردی زاہد و باورع است و لبتہ او بکلت دنیا التقا نگیرد، او را تعرضِ مرسان کہ وہی از فتنہ دور است. و دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر و او مردی است کہ بتغصم و تحجّل مشغول است، چون کارِ تہو رسد او را مال بسیار و خلعت فاخر بفرستد و مال او رسید کن، و دیگر عبداللہ زبیر است، بہر طریق کہ توانی او را از پیشِ بردار، و چہارم حسین بن علی است و آنکا گفت «اے آہ لولا حسین لا بصرت و شدی» ای نیزید اگر حسین نبود من شد

کار خود بدید می، و بدانچه میباید ترا اشارت کرد می، اما ز نهان ز نهان که با
 وی خبر بطریق مجاہلت و مدارا در نیائی و لبسته کرد و منازعت و مقابله و نگرانی
 و باشد که مروت کند گوید در بزرگتر اقداف نماید و کار تو بگذارد و اگر برخلاف
 آن کند ز نهان تا در کار او با دئی نباشی و یا او قصد نکند تو قصد او نکنی بلکه دفع
 او را مهیا باشی چنانکه من با امیر المومنین علی کردم. آنگاه من بود تا خالی کرد
 و گفت بهترین وصایا آنست که چون من وفات کنم و تجد من راست کنند
 عمر و عاص را بگوئی که پدرم وصیت کرده است که در دنیا من و ترا صدقت
 و دوستی مستحکم بوده است باید که روز وفات عهد بجای آری و مرا بدست خود
 در تجد منی و آثار اشفاق و مناصحت و دوستی و مصادقت با ظهار رسانانی
 و چندانکه مرا دفن کرد و از آن فارغ آمد شمشیر کشی و کوئی مریعیت کن و آنگاه
 از این خضره بر آیی و اگر نه تو را بخوابه پدر گردانم، و تا ترا بیعت نکند او را بگذار
 تا از آنجا بر آید، چون معاویه را وفات در رسید برید عمر و عاص را بخواند
 دوستی که پدر او را کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون
 در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما مودت و مصادقت مستحکم بوده است

(۷)

لطف کن و در سفر آخرت نیز مرا معاوضتی فدا می و بدست خویش مراد بر حد
نه تا مگر بیکت دست تو این منزل نخستین که منزل خاموش است و مقام
کفن پوشان بر من آسان شود. عمر و عاص مکر بیت و معاویه را بیاوردند و عمرو
بجفره فرود رفت و معاویه را در مسجد راست بنهاد و از اسباب دفن و آنچه بدان
ماند فسخ یافت، خواست که بر آید، یزید شمشیر کشید و گفت نخست
بعت کن آنگاه از اینجا برای عمر و چون حال بر آنجمله بدید دانست که عقل یزید
بدین دقیقه نرسد پس روی بکابلد معاویه کرد و گفت: اَتَمَكُرُّوْا نَتَفِ
هَذِهِ اِنْ حَالَهُ - هنوز مکر نمیکنی و تو در این حالتی؟ پس بضرورت^(۸) بایزید پست
کرد و از آنجا بیرون آمد. و این کار بر اصابت رامی وحیده و مکر معاویه گواه است.

۱- پرهیزکاری. ۲- در فارسی وقتی میخواهند بگویند (فلان بن فلان)، ابن را
حذف میکنند و اسم را بعد اضافه می نمایند چون عبداللّه یعنی عبداللّه بن عمر و عبداللّه
زبیر یعنی عبداللّه پسر زبیر و قس علی هذا. ۳- دوستی. ۴- بادی؛ ابتدا کنند. ۵-
خلوت کردند. ۶- با ظاهر رسانیدن یعنی نشان دادن ظاهر کردن. ۷- مساعدت
و یاری و دستگیری. ۸- از روی ناچاری و ورود باینستی.

پیش فترین ۱- این حکایت را در دوازده مظهر بسبب نویسنده گی امروز بنویسد.

۵۵- مروان حکم

محدث بن جریر طبری گوید که چون مروان حکم بخت
حکایت نشست عمرو بن سعید گفت خلافت من حق تر
که پدر من سعید پیش از ابوسفیان رئیس بنی امیه بود و خلافت بنی امیه راست
و این عمرو بن سعید هزار غلام درم خریده داشت و نسل ایشان بسیار شده بود
و چهار هزار مرد شمشیر زن شده بودند، چون مروان دانست که این فتنه
قویت بوی نامه نوشت و گفت حقوق قرابتی میان من و تو موکد است
و تو دانسته که من مردی پریم و اقامم بر سر دیوار رسیده و ایذا می من
ایحال سبب بدنامی تو باشد، و اگر تو دوست ازین فتنه بداری من تورا
و بعد خود کنم و هر چند زود تر آن کار از من بخواهد شود و ما این امید بسیار
و عبدالله زبیر در مکه بود، چون شنید که مروان حکم خلافت فرو گرفت، او
گفت من بخت حق ترم، اگر مروان حکم و معاویه خلافت بدان گرفته

که دیران مصطفی بودند من نیز نیره پیغامبر بودهام و جد من ابوبکر است و مادر
 من دختر عبدالمطلب عمه محمد علیه السلام، همه وجوه خلافت بن ولایتش نگاه
 حجاز و عراق و خراسان به عبدالله زیر پرستار گرفت و شام و مصر و ارمینیه
 مروان حکم را مسلم شد، و فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون محمد
 حنفیه و دیگر برادران در گوشه بنشیند و عبادت مشغول شدند و در آخر از
 ملک آخرت کوشیدند، چون مروان زنجور شد، عمرو بن سعید را محروم
 کرد و خلافت پسر خود عبدالملک تفویض کرد، و عبدالملک کار را ضبط کرد
 و بر تخت خلافت نشست.

۵۶- و منجم و ولید

آوردند که و منجم نیز ذکایت ولید آمدند، یکی گفت از
 رومی حساب دلیل میکند که ترا مدت بیست سال
 خلافت. دیگری گفت: از راه دلایل نجومی اقضا میکند که شش سال
 از عمر از یعنی نگاهداری و ذخیره چیرنی از برای روز حاجت ۲- در تصرف و اختیار آوردن

ملک خوابی راند، ولید گفت: بقول شما هر دو سیفیه شوم و سجد که مال
جمع کنم بجرمی که پندارم عسر جهان بخوابم زیست و باز تر کنم و چشم چنانکه
گویند که فسر و انجوا هر دو چون او را وفات نزدیک شد برادر خود سلیمان بن
عبد الملک را بنزدیک خود خواند و او را وصیت کرد و خلافت بدو سپرد.
۱- بر کردن، احسان و بخشش.

پرسش و تمرین ۱- شما قول عقیقه ولید را می پسندید یا نه؟ دلایل قبول و یا
رد خود را در باره عقیقه ولید در پانزده سطر بنویسید و این تکلیف انشائی شما خواهد بود. فعل
زیستن را تمام وجه صرف کنید.

۵۷- عسر عبد الغریر

۱-

حکایت
گویند که چون عمر بن عبد الغریر خلیفه شد اول خطبه گفت
و مردمان بیامدند و همه او را بیعت کردند و چون از
منبر فرو آمد جنب بختیان با سارهای آراسته بزر و رسم بر در مسجد آورده بودند و
ایستاده بر آنها سوار شد و گفت البته همان اسب من بیاد دارید و بر اسب خود

نشست و بجان نه شد و سیرت هارنیکو پیش گرفت چون سیرت عمر در پرهنرکاری
و نیکوکاری و رازداری و روی از جهان گردانیدن و جامه شنبه پوشیدن
و طعام درشت خوردن و در طاعت قیام کردن و بروز روزه داشتن و پیاد
ببازار رفتن و بر بیت المال آسیب نازدن و ستایش شاعران ناشنودن
و ایشان را صلت دادن . و چون خلافت برومی تدار گرفت عال متقدم
که بدر از دستی معروف بودند معزول کرد و حامی شعبی را حکومت کوفه داد
و حوالت کار خلق بومی کرد . و چون این کار پر دخت شد از روم خبر رسید
که قحطی عظیم افتاده است . پنجهزار شتر بار غله از شام بروم فرستاد و
بمسلمه نامه نوشت که این غله تمامت خرج کنی و آنچه درین راه ترا خرج شود
برگیر و باز گردد . و آن مسلمانان که در آنجا مانده بودند بمسلمانان لطف
شاد شدند .

۱- اسبان یکی . ۲- درشت خوش

پیش و قمرین : - از استعمالات قدیم که امروز معمول نیست در این حکایت چه می بینید
آنها را نشان دهید .

عمر عبدالعزیز

- ۲ -

گویند در او ائیل محمد یزید بن عبدالملک کسی تبریک
حکایت او آمد و گفت : یا امیر المومنین این مرآئی که مرید^(۱)

یعنی عمر بن عبدالعزیز - دو خانه از خواهر نفس پر کرده است در سرای خویش ، و پیوسته در آن دو خانه قفل داشتی و کلید آن کس ندادی . یزید چون این شنید بخواهر خود فاطمه بنت عبدالملک که در حکم عمر بن عبدالعزیز بود پیغام فرستاد که من شنیده ام که که خدای تو خواهر قتمی بسیار داشت و آنرا در دو خانه نهاد از سرای خویش ، و همیشه آن خانه ها را بهر خود داشتی ، باید که ما را از آن نصیبی کنی . فاطمه گفت : ای برادر عمر از حطام دنیا هیچ نگذاشته است و او را بدینا التفات نبوده است و آن خانه ها که میگوئی همچنان بهرست نباید آمدن بیتی که در آنجا چلست اگر چیزی باشد بر باید داشت و به بیت المال رسانند یزید با جلگی آل امیه بر نشست و بفرمود تا درها بکشوند و در آن خانه نخستین کسی دیدند نهاده و چهار خشت بهم افکنده و فاطمه آسمین در زینلی بر آن خشت

نهاده و این بجهت آن بود که بشب در آنجا طهارت کردی. و چون خانه دیگر باز
 کردند و آنجا مسجدی یافتند سنگ ریزه افکنده و سلسله آویخته از سردی
 و طوفانی که بشبهادر نماز آن طوق در گردن افکنده می تانیدادی، و صندوقی
 یافتند در آن صندوق گشادند در روی پیراهنی یافتند از پلاس، چون
 حاضران آن بدیدند جمله گریستند و بر روی دعا کردند و آن کس را ملامت
 کردند. وی گفت من شنیده بودم و بشومی استماع سعایت مرا این^(۳)
 دبابی حاصل آمد.

۱- ریاکار ۲- یعنی در نکاح و عفت عمر بن عبدالعزیز بود ۳۰- سخن حسینی و

نامی.

پرسش و تمرین :- بیت المال در صدر اسلام چه معنی داشته و وظایف
 آن چه بوده است ؟ قول فاطمه را تا آخر آن تجزیه و ترکیب کنید و یا مایه امری
 از ایشان بنویسید.

۵۸- نخستین خبر عیسی

آورده اند که چون ابو العباس سفاح مفتاح ابواب خلافت دست
آورد و خندان و مقهور گشتند بسبب آن تائی و آهستگی که ابو سلمه خلیل در باب
ایشان فرموده بود اندیشه میکردند که نباید که یکی از سادات و علمویان ابرو
آورد و سبب فتنه شود. و میخواست که او را از پیش بردارد. با ابو حمید و برادر خود
منصور مشورت کرد. ابو حمید گفت: این کاری مشورت ابو مسلم نباید کرد،
چه ابو مسلم دعوت بخراسان آشکار کرده است و ابو سلمه در عراق هم در اظهار
دعوت و استهزا این دولت سیهانموده است و اگر او را بی اجازت ابو مسلم شمشیر
نبايد که ابو مسلم از آن کوفته گردد و هر کسی بوی راه یابد. سفاح را این بوی خوش آمد
ابو حمید گفت دعوت ما بخراسان پیش از ابو مسلم آشکارا بود و ابو مسلم چندین
کس را از داعیان ما بکشت و از ما مشورت نخواست، و ما را از وی در تنفیذ
امور و رعایت مصلحت خود مشورت خواستن چه واجب آید؟ ابو العباس
گفت در آنوقت صلاح و صواب آن بود که ابو مسلم کرد. چه ما مخفی بودیم و کار
ما را مکرر گفته بود، اکنون صلاح در آن بود که بنفس خود بخراسان رومی حال سلطه

بابو مسلم بازگویی و از پنهان داشتن ما و میل کردن بسوی اولاد امیرالمومنین علی
باومی تقریر کنی و آنچه از مال خراسان آن نواحی جمع شده است از وی بستانی
و چون در این تدبیر موافقت نماید بگویی تا کس خویش نفرستد و این کار کفایت
کند، چون او و محمد خود نفرستد آنگاه تو مرا حجت کنی.

پس ابو جعفر غم خراسان کرد و چون بمرو رسید ابو مسلم را خبر شد،
با استقبال او آمد و از دروازه شهر ابو مسلم پیاده شد و هر چند ابو جعفر منصوب
سوگند داد و اسب کشید ابو مسلم سوار نشد و سوگند خورد که همچنین بروم،
و در رکاب او پیاده تا آنجا که نزول کرد برفت و چندان خدمت کرد که در
وصف و بیان نیاید. و چون پیغام سفاح بشنید گفت ما بندگایم و
فرمان امیرالمومنین را باشد و آنچه فرمایند ما کمر بسته ایم. ابو جعفر گفت:
ترا در این دولت آثار بسیار است و هر که سر از رتبه طاعت ماتباد
سزای آن سزا باید کرد، و ما ابو حمید قحطبه را پیش خود به نیابت تو
میداریم. ابو مسلم زمین بیوسید و گفت ابو حمید را درین دولت
حقوق خدمت ثابت است و امروز در عالم مردمی از ابو حمید کافی تر

مینت دآنچه امیرالمؤمنین در باب اوفساید از تربیت^(۵) و عاطفت آن
 حتی باشد بستی رسیده، و دو ماه منصور در مرو مقام کرد و هر روز ابو مسلم
 صد هزار درم نقد نبرد یک و منی فرستادی و برگ و میوه و علوفه را چند
 و چون قصد بازگشتن کرد مال خراسان جمع شده بود در صحبت او و فرستاد
 و از طرایف خراسان و ترکستان آن فرستاد که زبان بوصف آن نرسد
 و معتمدی که او را عریف مروزی گفتندی بسبب کار ابو سلمه خلال نبرد
 و دو منزل بخدمت ابو جعفر شایعیت بیامد، و او را بخشودی بعتاق باز
 فرستاد، و چون منصور بکوفه رسید و حال ابو مسلم را با سفاخ بازگفت و
 ماها تسلیم کرد، سفاخ خوشدل گشت. از آنوقت که ابو جعفر بخراسان رفته
 بود تا آنوقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود. هر شب ابو سلمه
 بخدمت امیرالمؤمنین بودی تا خلیفه استراحت فرمودی او را حجت
 کردی. و چون ابو جعفر از خراسان باز آمد ابو سلمه شبی با سفاخ نشسته بود
 چون بازگشت در راهش نکشند، و به یکس ندانست که او را که کشت و
 چگونه کشته شد. و دیگر روز سفاخ آن مروزی را تشریف داد و انعام

فرمود و باز گردانید و با بوسلم نوشت که ابوسلمه از قول خود پشیمان شده
بود و ضمیر او با ما بقبر ارضا باز آمد و لیکن جماعتی از کوفیان همانا بروی حسد کردند
و او را شبی که از خدمت ما بازگشت در راه بکشتند.

فایده این بحایت آنست که هر کس که بصد ملک مترب باشد باید که هیچ نوع
عرضه ضمیر خود را بلوث خیانت آلوده نگرداند چه برآینه باب شمشیر آن لوث را از صحن
ضمیر او فسر و شویند و حقوق خدمت مرا ایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید.
دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت پادشاه بشرف خدمت مخصوص
گشت بر قربت و محاکات خود اکتفا نکند و یک دم از لباس و سطح شاه^(۷) ایمن نباشد
چنانکه شاعر گوید

چون شیر زبان تیز نماید دندان زنهار گمان مسبه که هست او خندان
فایده ۴- ابوسلمه حفص بن سلیمان اخلاّ الهمدانی وزیر آل محمد، و می نخستین
کسی است که نام وزیر در دولت اسلام بر وی نهادند - خلال لفتح خارج یعنی سرکه فروش
و او چون غالب بر دکان سرکه فروشی نشستی او را خلال خوانند می، و خانه وی هم
در کوی سرکه فروشان بود.

۱- برانداخته و مغلوب ۲- گذارادن و اجرایی امور ۳- بن خویش و بشخصه
 ۴- گریهی و حلقه که در طنب و در میان پیدا شود و در اینجا بمعنی بند است ۵- در اینجا
 معنی مهربانی و لطف دارد ۶- رفاقت و همراهی ۷- سخط و سخطا ضد رضا است و
 گویند این لغت تنها در مورد بزرگ نسبت بزرگستان استعمال میشود (اقراب الموارد)
 پرسش و تحریرین ۸- آیا این حکایت را باختصار تر از این چنانکه مطلبی از آن فوت
 نشود میتوان نوشت ؟ اگر جمله های زاید و معترضه در آن میبینید نشان بدهید و خود
 باختصار آنرا بنویسید . این جمله ها را در چون ابو جعفر از خراسان تا دوفایده
 این ، تجزیه و ترکیب کنید . چه آیهی ابوسلم در تاریخ ملی ایران دارد .

۵۹- سیاست لستگین

آورده اند که چون لستگین که ^(۱)خواجه بسکگین بود از سامانیان ^(۲)مستعیر ^(۳)
 گشت روی بطرف غرین نهاد ، چون بدر غرین رسید - حصان غرین
 جامعتی که داشتند محکم گردانیدند و شهریوی تسلیم نکردند - و او بر در شهر
 نشست ، و ولایت و ^(۴)سواد را ضبط کرد ، و آثار عدل در آن دیار ظاهر

گردانید، و کار بد آنجا^{۵۹} داد کرد که اهل سواد از داد و عدل او آسوده گشتند.
 روزی در راه میرفت، جماعتی از غلامان خود را دید که از دیهی میآمدند
 و مرغی چند بر فراز^{۶۰} آن بسته بودند، البتکین پرسید که این مرغان از کجا
 آورده اید؟ بهانه کردند که بخیریده ایم، ایشانرا نگاهداشت و سواری را
 بفرمود تا بدیه رفت و مقدم^{۶۱} دیه را بیاورد. البتکین از وی پرسید که
 این مرغان را بخیریده اند یا بگرفتند؟ مقدم میخواست که آن سخن را بیاید
 و بنوعی بهتر بگوید البتکین بانگ بروی زد که راست ببايد گفت و اگر نه
 تو را ادب کنم! روستائی گفت، ترک در دیه آید مرغ هراس^{۶۲} نگیرد!
 چون صدق روستائی بروی روشن گشت آن سوارانرا سیاست کردن
 فرمود. جماعتی از خواص شفاعت کردند تا جان ایشان بخشید، و بنوعی دیگر
 اشارت فرمود. و بفرمود تا گوشتهای ایشان سوخا کردند و پایی مرغان را
 برشته بپزند و از گوش ایشان در آویخت و آن مرغان بر سر دروئی
 ایشان میزدند و خون میدوید.

بدین علامت ایشان را خوا کرد و در لشکرگاه بگردانید. و آن

معدلت سبع اهل شهر رسید، جمعیت کردند و گفتند ما را والی و فرماده از
 از این عاقلتر کجا بدست آید؟ هم در شب بخدمت او پیوستند، و با او عهد کردند
 و روز دیگر شهر تسلیم کردند. و بسبب آن معدلت شهر خرمین او را مضبوط^(۱۰) گشت
 و آن شهر کعبه اقبال و آمال و دولت شد.

۱- سبکتگین غلام لبتگین و پدر محمود غزنوی است، سلسله غزنویه را لبتگین
 بوجود آورد و بعد از او سبکتگین آن سلسله را بزرگ کرد. ۲- سامانیان پادشاهان
 ایرانی نژاد از نسل بهرام چوبینه که از او آخر قرن سوم تا او آخر قرن چهارم در خراسان
 و ترکستان پادشاهی کردند و محیی سنت و آثار ایران و ادبیات زبان درمی بودند ۳-
 مسترید - شکایت کننده و کلمه مند ۴- سواد بفتح سین آیدیهایی کنار شهر ۵- آوار
 مصدر عربی بمعنی بجا آوردن و راندن مقصود و سخن - بدانجا ادا کرد - رسانید ۶- فراگ
 بندی است که بر پشت یا پیش زین است برای بستن چیزی تعبیه میکنند و امروزه ترک بند
 گویند ۷- مقدم، پیش قدم و رئیس و پیشوا ۸- هر آینه - یعنی برآیند بهر صورت
 ۹- معدلت - مصدر می از عدل و بهمان معنی، ۱۰ مضبوط - ضبط شده
 پرش و قرین ۱۱- سواد بچه حرکتی است و چند معنی دارد؟ بار، بخبریده و

بگرفته چه معنی دارد؟ این جمله را بسیاری خالص بطرز امروزه بنویسید و بی‌علم نشان دهید
 «و بسبب آن معدلت شهر غزنین او را مضبوط گشت تا آخر.....»

۶- استقلال قاضی

منصور خلیفه در سال نخستین خلافت، خواست که حج اسلام گزارد
 اشتران عمران بن شعبه^(۱) اجمال را بکرا بگرفت، و در راه چنانک معبود بود
 حق عمران شناخت، و کرا تمام نداد. عمران صبر کرد تا امیر منصور حج گزارد
 و بدین رفت، عمران شعبه^(۲) بترد یک محمد بن عمران^(۳) لطلحی آمد که قاضی مدینه بود
 و از وی درخواست تا منصور را به مجلس حکم خود حاضر کند. در وقت محمد بن
 عمران القاضی مرثیه^(۴) دیر خود را بخواند و گفت رقه بنویس لبومی امیر المومنین
 تا با آمدن جمال به مجلس حاضر آید.

دیر گرفت، اگر مولانا مرا بر نوشتن این رقه معذور دارد و مروت
 است، چه خلیفه خط مرا بشناسد و بناید که مرا سیاست فرماید!
 قاضی گفت، جز تو کسی دیگر این خط ننویسد. مرثیه گوید، چون رقه

بنوشتم مرا گفت این رقعہ را بر نبرد یک منصور و او را مجلس حکم حاضر آر. رقعہ
 نبرد یک ربيع حاجب بردم و حال باد می تقریر کردم. ربيع گفت ترا
 در این کناهی نیست، پس آن رقعہ را بحضرت منصور برد و بروی عرضه کرد
 و جلگی معارف^(۶) و اشراف مدينه بدرگاہ حاضر بودند. منصور مر ربيع حاجب^(۷)
 فرمود که معارف و اشراف افسردان رسان که من مجلس حکم میروم
 باید که چون بر شما گذرم به یکس مرا پیش بر بخیرد و تعظیم نکند.

پس مرد قاضی^(۸) در پیش روان شد و منصور در عقب او. چون بدرگاہ
 سید علیہ السلام رسید سلام گفت بر خلق. و به یکس از ہرہ نبود کہ
 پیش او برخاستی، همچنین پایہ میرفت تا بروضہ سید علیہ السلام رسید
 و بروی درود داد، و روی سوی ربيع حاجب کرد و گفت: میترسم کہ نباید کہ
 قاضی را از من ہیبتی در دل آید و اندیشہ کند و در مجلس حکم پیش من بخیرد
 و من ہا ساعت او را مغزول کنم تا ہمہ را عبرت باشد.

پس منصور سوی مجلس حکم آمد. قاضی تکیہ کردہ بود بر نہالین^(۹)
 دیبای سیاہ چون امیر المؤمنین را بدید راست نشست، و بدو

التفات نکرد، و گفت خمان او کجا اند بیا رید و برابر او بنشینید - عمران
بحال را بیاوردند و بر منصور دعوی کرد.

منصور گفت: بفرمایم تاحق او تمام و کمال بدینند. قاضی اقرار منصور
برد و قمر ثبت کرد و بدست عمران بحال داد و یکی را از اعوان خود بفرمود تا برود
و حق او تمام بستاند و بوی رساند.

منصور باز گشت و محمد بن عمران قاضی بوی بیح التفات نکرد
و منصور بفرمود تاحق عمران شعبه بحال را تمام و کمال بدادند، و بیع را
فسخود که قاضی چون از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزد من آر
چون قاضی بیاید منصور ویراثنا گفت و فسخود که گمان ما در حق خویش
و فاکردی. و او را ده هزار درم انعام فسخود، و گفت زندگانی هم
بر این بلفظ میکن و مگذار که بیسج قوی بر ضعیف شتم کند.

۱- بحال با الف و لام حرف تعریف عربی یعنی اشتد دار ۲- اضافه

نسبی - یعنی پسر شعبه و این رسم فارسی زبانانست که نام پسر را بر پدر اضافه کنند

۳- مجلس حکم - امروز محکمه و دادگاه گویند. در قدیم بعضی اوقات دادگاه در خانه شخصی

قاضی تکمیل مید و گاه در مجلس مظام و گاه ہی بهم در مساجد و معابد و از عبارات بعد معلوم
 که این مجلس حکم در مسجد پیغمبر علیه السلام بوده است ۴- معارف - معروفان
 و روشناسان ۵- پیش برخاستن - تواضع و برخاستن پیش پایی کسی ۶-
 مرد قاضی ۱ باضافه نسبتی یعنی ملازم قاضی و این بهمان معنی است که امروز
 گویند (آدم قاضی) یا رگاشته قاضی، و قدیم متداول بوده است ۷- درگاه
 سید یعنی درب مسجد و روضه سید حرم و دفن حضرت رسول ۸- نهالین در
 نسخه دیگر نهالی تخفیف یعنی دوست و مخدع و خراسانیان تو سگچه را نالچ و نالچ
 گویند ۹- التفات - توجه نمودن ۱۰ مَطَّ بفتح اول و دوم سان و طریقه.
 پیش و قرین ۱- از این حکایت چند نتیجه اخلاقی میتوان گرفت ؟
 خلیفه مرابشناسد و نباید که مراسیاست فرماید - یعنی چه ؟ و (بناید) چه صیغه است
 و اینجا چه معنی است ؟ (آر) چه صیغه است ؟ مصدر و اسم مصدر و اسم
 مفعول او را صرف کنید، بنشانید چه صیغه است لازم است یا متعدی ؟

۱-۶- خدنگزار گرانجان

در ابتدای دولت آل عباس، حمزه بن سمان^(۱) از خدنگاران منصور
 و واقفی^(۲) بود، و چون هنوز زایت دولت ایشان ارتفاع نگرفته بود و خدنگاران^(۳)
 بسیار پدید نیامده بودند، حمزه او را خدمت بسیار کرده و در سراسر^(۴)
 ملازمت نموده، و منصور او را کار^(۵) بودی بسبب آنکه او مردی گران بود
 ولی معتقد بود^(۶).

چون کار منصور در مدت خلافت نضاح بالا گرفت و افاضل آیام
 تقرب کردند- منصور از حمزه اعراض کرد و مدتی در آن میبود، تا وقتی حمزه
 در خدمت منصور مجال سخن یافت و عتابی چنانکه بندگان مخلص کنند
 حضرت او تقریر کرد- منصور او را عذر خواست و چهار هزار درم^(۷) فرمود
 و گفت این سیم بستان و بدو سرمایه ساز و تجارت میکن و بیش نبرد کن
 من میای که مرا از تو شرم می آید.

(۱) نخمدل، شیبان - سلمان

چون امیرالمومنین سجاح رحمہ اللہ علیہ بجوارحی پیوست خلافت
 منصور رسید حمزہ تہنیت خلافت حاضر آمد منصور اور گفت: چرا آمدی
 نہ ہاں مودہ بودیم کہ چار ہزار درم بگیردیش تیرہ مایمی و خاطر ما ہر جان
 گفت: یا امیرالمومنین چون سر ری خلافت بجان تو جمال گرفت خستیم
 کہ ترا تہنیت گویم منصور گفت نیکو کردی، اکنون ہزار دینار بستان
 باز گردو۔

حمزہ سو کند خورد کہ چار ہزار درم خواہم، و اگر کم از این باشد ستام
 و ملازمت خدمت خواہم نمود؛
 منصور گفت: ندہم!

حمزہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت، و منصور از وی می بخشد
 و کرم عہد وی را ہمیکذاشت کہ اورا محروم کردی، پس بیع را گفت چار
 ہزار درم حمزہ را بدہ و با او شرط کن کہ بیش نزدیک ما نیاید، و ما را از خود نبرجاند
 حمزہ بار دیگر سیم بست و مدتی بخدمت نیامد۔ تا بعد از دو سال
 منصور را پسری آمد۔ حمزہ تہنیت داد و چون تہنیت گفت نشست!

ربیع حاجب لغت؛ چون تهنیت لعلی باز کرد؛
گفت - آخر حق خدمت چندین ساله من ضایع شود، من امیرالمؤمنین را
چند سال خدمت کرده‌ام و اکنون که او را پسری آمد من تهنیت او آمدم
و نظر او بر من افتاد دست تهی باز کردم، و اینحال ماکه تو آمی گفت؟
منصور مر حمزه را گفت؛ یا حمزه مرا کنیزک وزن بسیار است اگر
بهر فرزندی که مرا بیاید تو از من چیزی طمع داری آن نعمت بسیار شود
و عیت المال من خالی گردد!

حمزه گفت؛ یا امیرالمؤمنین این بکار دیگر سیم نفر مانی، و هرگز
تا من باشم امیرالمؤمنین را رنج ندم.

منصور نفرمود تا چهار هزار دیگر بوی دادند....

بعد از سالی حمزه باز بحضرت خلافت آمد.

منصور گفت؛ یا حمزه چرا آمدی این بار نه تهنیت خلافت است

و نه مبارکباد ولادت؟

گفت فلان سال در خدمت امیر سفر قلیه بودم و فلان کس

امیرالمومنین را دعای مستجاب آموخت من خواستم که این دعا امیرالمومنین را
بباید دهم که شاید فراموش کرده باشد ؟

منصور گفت : یا حمزه من آن دعا یاد دارم و دوش همه شب میخوانم
و از خدای میخواستم تا مرا از شر مشاهدۀ تو لگا بدارد، بھتعالی دعای مرا مستجاب
نکرد و ترا در دل انداخت تا بار دیگر مرا زخمی دہی ! و من از تو شرم دارم
و حق خدمت تو را رعایت میکنم ، چهار ہزار درم دیگر بستان و سو کند خورک
مرا بیش زخمی ندہی !

حمزه سیم بستد و عهد کرد کہ بیش صدر خلافت را زخمی ندہد .

۱- دو دانیقی و دو دانیقی - لقبی بودہ است کہ مردم ابو جعفر منصور و دین خلیفہ عباسی را

ان لقب داده بودند از ضرب نخل و خست او - چہ دوانق و دوانیق جمع « دانیق » است

و دانیق معرب « دانگ » است کہ دانہ باشد « دانگ » کہ یک ششم مثقال باشد

نیز از ہمین لغت یعنی « دانگ » بفتح نون اخذ گردیدہ است و منصور در محاسبات خود

از « دانگ » ہم نمیکندشت و تا یک دانگ سیم یا مس را ہم بحساب میگذاشت

از این روی او را « دوانیقی » یعنی « یک دانگنی لقب داده بودند و این بجا کایت با مسبو

بودن این صفت منصوب بر تیر حلیب نظر میکند ۲- سرار بفتح سین مسرت و خوشحالی ضد
 «ضزار» بمعنی مضرت و بدحالی است یعنی در شادی و غم منصور را ملازم و خادم دائمی بوده است
 ۳- کاره اسم فاعل از کرده یعنی مکروه داشتن ۴- گران اینجا بمعنی گرانجان و غیر قابل
 تحلل یا عبارت ساده لوس و خنث و «اُمُّ لُ» می باشد ۵- معتمد - بفتح میم دوم
 اسم مفعول از اعتماد و فارسی آن «استوار» است یعنی این طرف اعتماد ۶- اعراض
 بکسر همزه رومی گردانیدن و عدم التفات و توجه ۷- یعنی امر کرد با و بدبند ۸-
 بیش - در قدیم بمعنی «دیگر» و «بار دیگر» می آمده است و در همین حکایت مکرر بدین
 معنی است، و از زمان بعدی بعد از این رفته است ۹- بفرمای یعنی بفرمائی
 بدینند - و فرمودن مورد های زیاد داشته است از قبیل گفتن - امر کردن -
 عطا کردن - و امر و بمعنی «نشتن» هم استعمال میشود اما تنها در فعل امر یا استفهام
 ۱۰- دوش به شب - و شب از آغاز شب تا سحر ۱۱- مشاهده مصدر بمعنی دیدار
 دو تن از یکدیگر - روبروی شدن.

پیش و تمرین ۱- نتایج استفاده های تاریخی که از این حکایت بدست
 می آید کدام است ؟ فایده این حکایت و امثال آن چه بوده است، و امروز چه دارد

میخورد؟ چهار ہزار درہم چه مبلغ بود است، فرق درہم و دینار چیست؟ درجملہ «مفسور
گفت چرا آمدی این بار نہ تنیت خلافت و نہ مبارکباد ولادت، چه کلمہ حذف شدہ است
درجملہ «عمرہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت»۔ فعل گرفت برای چه بانمودن، ترکیب
شد است۔

۶۲۔ ظالم در حورم ظلم است

در عمدہ امارت «حجاج» روزی «شعبی»^(۲) اورا بردارز دستی و ظلم ملا^(۳)
کرد، حجاج تبراز و یکدینار زر بخت^(۴)، و بدست شعبی داد و گفت و بازار
صرافان بصرہ شو و ہمہ دکانھما این زر برکش تا چه گویند کہ زر چند است
شعبی برفت و بہر دکان کہ رسیدی، صراف گمان برودی کہ بخوا
فروخت۔ اورا کم آوردی و گفتی کہ از یکدینار چندین کم است، و ہر کس
بر خلاف چیزی میگفتند!

شعبی بیاید و با حجاج تقریر کرد۔ حجاج اورا گفت، بطلان محلت رو^(۵)
انجا خانہ ہست بدین نشان، و شخصی در آنجا می نشیند، اورا بکوی کہ این
وزن کند ہر گاہ او بگوید کہ یک مثقال راست است، بعد از آن از^(۷)

دی پرس که از حجاج پیش ظلمی تپور سید است تا چه گوید ؟
 شعبی برین نشان که داد بر در خانه آن صراف آمد و صراف وزن کرد
 و گفت راستست شعبی از وی سؤال کرد که از حجاج پیش ظلمی تپور سید
 گفت فی، من از دولت او آسوده ام، چه ظلم دیگران از ما باز میدارد.

شعبی متعجب ماند و بیامد و با حجاج گفت. حجاج گفت توند استی
 که چند آنکه ایشان بر خود ظلم کنند خدای عز و جل برابر ایشان مستط گرداند
 تا بر ایشان ظلم کنم. و اگر ایشان با حق تعالی راست روند و حد خود نگذارند
 من هرگز بر بنجاندن ایشان توفیق نیابم.

و گفته اند، وقتی کافران بر شهری هجوم کردند که خلق آن شهر بر یکدیگر
 ظلم همی کردند، چون شکر در شهر افتادند کسی شنید که از آسمان ندای آمد
 که: ای کافران بیدار جلالتان را!

۱- حجاج سپرد یوسف ثقفی مردی بود مکتب دار از مردم طایف و چون بسیار با
 ولایت بود ما دام الحسین از طرف خلفای بنی امیه بر عراقین و ایران پادشاهی میکرد و بسیاری
 مردم بگناه و گنای کار بدست او کشته شدند و کارهای ما نام کرد و از فرط ستمگری در عالم

بطائی مثل گشت ۲- عامر شعبی مردی بود عابد و بادبانت و از دانشمندان صدر اسلام
 یکی اوست ۳- درازدستی کنایه از سنگتری و بیدادیت ۴- بخت بفتح سین ؛
 سوم شخص ماضی از مصدر سختن است مصدر ثانی ساعی از فعل «سجیدن» بمعنی برگردان
 و وزن ، و اسم مفعولش «سخته» بفتح سین که صفت شعر موزون و هر چیز سنجیده باشد
 زر سختن کشیدن ز راست در ترازو زیرا در عهد قدیم گاهی زر مسکوک کسر داشته است
 و مردم قراضه های زردپاره های سیم را میکشیدند تا برابر آنها نقد و سیم یا کالاهای
 خریداری کنند ۵- دنیا ریک مثال زر مسکوک بوده است و زر غیر مسکوک را
 بایستی ترازو بکشند و گویند که چند است ۶- محلت - محله و فارسی آن کوی
 و در قدیم تا آخر این کلمات عربی را کشیدند نوشته اند مثل قلعته بجای قلعه محلت
 بجای جمله و کلمت بجای کلمه و غیره ۷- راست - چند معنی داشته است از قبیل
 راست خلاف کج و خلاف دروغ و خلاف بی ترتیبی، و خلاف بجاری، و خلاف
 عدم مساوات، و عدم برابری و بمعنی مستقیم و نظم و اصلاح و درست و تدارک و انجام
 و مانند اینها- و اینجا بمعنی «برابر» و «مساوی» آمده است. ۸- نی بروزن «نیه»
 کبکسر اول بیار مجهول که تلفظ درونی آید و ضمه «آری» است و «نیه» همان کلمه است

کہ یارِ آن را بہ ہمارے غیر محفوظ بدل کردہ اند و فی فتحِ اولِ بروزِ نئی، و پچھنیں فی کبرِ اولِ
 و یارِ تحانی با شباعِ بروزِ نئی، حرفِ جزِ خطا ہے ۹۔ دہید، امرِ حاضر جمعِ ارفع
 و ہیدن بمعنی «زدن» ہے کہ ارفتن ششم بعدِ متروکِ گردیدہ است و در قدیم نیز غیر از
 ہین یک صیغہ و ترکیبِ ریشگی «وہ و دار» از آن فعل مستعملِ نبودہ است و از افعال
 زبانِ درمی است و در زبانِ پہلوی سابقہ نذر و معنی آن «برنید» ہے
 پریش و تھیرین ۱۰۔ ظلمِ ہسی کردندی۔ فعلِ را در این صیغہ «ہسی کردندی» از رویہ
 آن جدا کنند و گویند کہ این بزواید چہ معنی فعلِ دادہ است۔

۶۳۔ از سخنانِ افریدون

افریدون بادشاہی بودہ است کہ آسمان با بہمتِ اوزمین بود و
 آفتاب برایِ تھیر و تیرہ۔ مہمدا آسانس دولت و شید قوا^۳ اعد سلطنت او بود
 و اورا سخنانِ حکمتِ بسیار بود۔ یکی از سخنانِ او آن است کہ میگوید: «مرد
 دانا وزیرِ کِ گرامی است ہر جایی کہ باشد، و مرد نادانِ خوار و ذلیل است
 ہر جایی کہ بُود، و مرد پر دل و شجاع را ہمہ کس دوست دارند، و مرد بد دل و

(۶) جنان را همه خلق دشمن دارند، و پدر او هم او را دشمن دارد، و این الفاظ از جوامع
کلام است و جز عبارت انبیا و اشارت اولیا هیچ سخن در این مرتبه نباشد. تا
خاطر مؤید نبود نباید آسمانی چنین نتواند گفت.

پیوسته گفتی که «مردم را از پنج کس گزیر نیست. یکی خازن این که
نگاهبان مال تو باشد. دوم وکیل که اغراض ترا مرتب دارد و در پرداخت
معاملت نصیحت بجا آورد. سوم دربان که حق آئینه در روزه بگذارد و هر کس را
که دلت میل کند نزدیک تو آورد. چهارم پاسبانی که پاس تو دارد و چون
خفته باشی رنج بیداری بر خود نهد و شقت بخوابی تحمل کند پنجم ستوبانی
که بیمار ستوان را در حضور سفر بجا می آورد و در قهقهه ایشان مبالغت نماید
و گوید که: «شتا بجاری در همه احوال و افعال کنو میزد است»

۱- افریدون در اصل فریتون، بوده است و همزه آن زاید است و گاهی بصورت

شعری آفریدون بالف ممدود آورند. از پادشاهان قدیم ایران است و از زمانی است

که ایرانیان و هندیان از هم جدا نشده بودند ۲- محمد کبیر نام هوز اسم فاعل از دهمید،

یعنی آماده سازنده و اساس جمع اساس ۳- میشد اسم فاعل یعنی استحکام دهند و برآورند ۴- قواعد

جمع قاعده یعنی بنا می کار ۵- گرامی عزیز ۶- بدول و جان بیک معنی است - چون غلط است
 ۷- جوامع کلم، یعنی کلمه های جامع - و کلام جامع سخنان مختصر و ساده و مفید که از روی حکمت گفته
 شود ۸- نموده - اسم مفعول بفتح یا ر شده یعنی نایید شد و نایید مصدر است از ادا اید، بروزن
 اکتد، یعنی قوت، یعنی قوت و نیرو بخشیدن کسی ۹- گزیر، بضم کاف فارسی و بعد از او
 زار معجمه و یا معروف و راز ممله - چاره و ناگزیر معنی لابد ۱۰- جمع غرض یعنی حوائج و مقاصد
 ۱۱- پرداخت محالطت - با صافه یعنی انجام کارها و معاشرت و رفتار با خلق و خرید و
 فروش ۱۲- نصیحت در اصل یعنی دل سوزی است ۱۳- پاس انگجانی و بیدار ماندن برای
 انجام عملی لازم، و شبها بیدار پاس می شده است پاس اول و پاس دوم و پاس سوم
 و بعد از پاس سوم آخر شب و هنگام سحر بوده است ۱۴- ستور؛ چارپایان مطلقا
 از اسب و استر و غر و گاو ۱۵- حضرت ضید سفر
 پرسش و تمرین ۱- این جمله «ستور بانی که تیار ستوران را می آفریند...»
 به نثر امروز ترجمه می کنید.

۶۴- سخن رانی منوچهر

از سخنان ملوک خطبه منوچهر است و پادشاهان آنرا نمودار است
 و ریاست خود ساخته اند. و گویند که منوچهر چون پادشاهی بنیشت علماء و
 اعظم و اعیان حضرت را پیش خواند و در تشرایشان خطبه ای کرد که بهیچکس را
 از ملوک قدیم چنان خطبه نبوده است و از آن خطبه است

« ای جماعت حاضران بدانید که هر کس را که خدای عزوجل بزرگ کردیم
 او بر حمله خلافتی واجب و لازم شد، و گزاردن خلافت و امانت و افضا
 و انتصاف بر ذات آن برگزیده هم فريضه گشت، اکنون بر ما واجب است
 حق خلافت بگزاریم و بشرط نیابت و فاکسیم در جمع میان مصالح معاد و
 معاش و عاجل و آجل شمای و بر شما واجب است مطاوعت و انقیاد و امثال^(۴)
 نمودن آنچه بدان اشارت کنیم، تا امور ملوک و دولت عظم و باروت
 باشد و نیز بر ما واجبست که اگر یکی از شما بنگهدستی افتد یا از کسب معسر^(۵)
 شود و روی بصلاح و خدا پرستی آرد اسباب وی بسازیم و مؤنت می

تخیل کنیم، و اگر نفوذ بالله در سالی تنگی افتد مواسات کنیم و خزان
 و انبارها بر شما بذل کنیم و خراجها و مؤنثها که بر شما باشد بر اندازیم و از شما
 وضع کنیم و هر چه از معاونت و شفقت ممکن باشد در حق شما بر خود واجب
 دانیم بشرط آنکه شما بایکدیگر طریق تودد^(۶۷) و اصلاح مسلوک دارید و مصلح خود را
 رعایت کنید، و در خرجها تنقید^(۶۸) کار گزارید، و در مراتب از مهابات
 تجنب نمایند^(۶۹)، نه چنانکه بر خود تجشاید و از ما بخشیدن خواهید، و کار خود فرو نیند
 و از ما گشایش طلبید، و بدانید که لشکر چون پر باشد مرغ را، و پادشاه چون
 سر باشد تن را، و بر تن واجب بود که تقای سر خود طلبد، و بر سر واجبست که
 مصلح تن خود رعایت کند، و بر مرغ واجب کند که از حال پر خود بپسیند
 و سلامتی پر راست سلامت خود داند. و سه چیز در پادشاهی بیاید که هیچ
 پادشاه از آن مستغنی نیست یکی راستی که او بر سر همه مسلط باشد و دروغ
 و نفس خود رشت است، و هیچ بتر از آن نیست که کسی از کار رشت
 مستغنی نتواند بودن.

دوم سخاوت که هر پادشاه که گشاده دست بود و لها بدوستی او

مایل بود چه اگر پادشاه قادر و توانا بود و قدرت و عظمت^(۱۱) او را مساعد بود
 هرگاه که خواهد بیشتر از آن بدست خواهد کرد، و اگر عاجز و ضعیف باشد
 و توانائی جمع مال ندارد گنگه داشتن آن حاصل شده هم بروی دشوار بود
 و در جمله پادشاه نه بخیل باید نه مسرف، که عالمیان بسیرت واقف گینند
 و چون بخل فاش^(۱۲) گردد مصالح جهان فسد و بندد و کار مردمان بسته شود
 و اهل خیر از کارهای خود فرومانند، و بضرورت در پی کسب معیشتی افتند
 و خواص حجهان ایستند، و برای تدبیر و کفایت و درایت ایشان
 کارهای عالم را نظم می است، و چون ایشان پریشان گردند کارها
 آشفته شود و بگرد و بی رونق شود.^(۱۳)

سید مکر^(۱۴) در پادشاهی حلم باید تا ملک پایدار بود - چه چون اذلما^(۱۵)
 بکارم اخلاق و واثق شوند شکسته دل نشوند، و اگر عثرتی افتد و نیمی^(۱۶)
 از وی آید، توقع عفو و مجال معذرت بیند، همچنین جنیان و دشمنان
 وی چون در حلم وی طمع دارند با وی در حیل بسته دارند و راه رستنی^(۱۷)
 سپرند، چه دانند که اگر بوی رجوع کنند عفو کند و در گذارد و تجاوز فرماید،^(۱۸)
 پسند، چه دانند که اگر بوی رجوع کنند عفو کند و در گذارد و تجاوز فرماید،^(۱۹)

چون منوچهر این خطبه بر مردم بخواند همه در لها محبت او مایل
 شد، و زبانه‌ها به شمای او گردان گشت، و بعد از آن این جمله را تخطیث کرد.^(۲۰)
 لا جسم ایام پادشاهی و دولت و خلاصه زمان بود. و هر پادشاهی
 که بنای کار و اساس دولت خود بر اینجمله نهاد، لشکر و رعیت و دولت
 او آسوده بودند و اولیا منصور و اعدا مقهور.

- ۱- نمودار نمونه و سرشت ۲- اعظم جمع عظیم یعنی بزرگان ۳- مطاوعت
 بسته فرمان بودن ۴- اقتیاد، منقاد بودن و تسلیم شدن و امثال عمل کردن مطابق
 امر و اشاره ۵- مفعول اسم فاعل، اعراض کننده و روی گردان ۶- تودد- مصدر
 معنی دوستی کردن ۷- خجج تقدیر کردن - یعنی تدبیر و آهستگی خرج کردن ۸- مباحث
 مصدر معنی مفاخره و بیکدیگر بالیدن و نازیدن - یعنی در مرتبه‌ها و مناصب بر یکدیگر بالیدن
 و بالاش مکینید - و تجتنب مصدر از تجنب یعنی پهلواست یعنی پهلوتی کردن ۹- رات
 سلامتی - با ضافه یعنی برابر سلامتی ۱۰- این ضمیر (براستی)، باز میگردونه پادشاه
 ۱۱- سبط، بفتح اول در عربی (سبطه) معنی فضیلت و زیادتی و وسعت و پهناوری.
 ۱۲- بخل فاش گردد - یعنی چون بخل در مملکت متداول و بگانی گردد ۱۳- سنن جمع

سنت یعنی مجمع آداب، عادات و روش های قدیمی که دین و آئین و رسوم یکی آنها را قبول کرده باشند ۱۴- دو دیگر سه دیگر یعنی (دوم و سوم)، و قدیم عوض بیان عدد دو سه دو دیگر یا سه دیگر یا دو دیگر یا سه دیگر می آید و درند ۱۵- جمع ولی یعنی دوستان ۱۶- گناه و خطا ۱۷- زلّت - لغزش ۱۸- جمع حیل ۱۹- در گذارد و تجاوز فرماید و فعل مترادف اند یعنی عفو و بخشایش و (گذارد، اینجا متعدی گذارد) است که با الف متعدی شد است بشیوه قدیم و در گذرد نیز یعنی عفو کند آمده است ۲۰ این جمله را تحقیق کرد یعنی این همه را تحقیق و عمل ساخت.

پرسش و تمرین: فرق میان فعل بخشیدن و بخشیدن چیست، این دو فعل را صرف کنید و ماضی و مضارع و صفات و امر حاضر و صیغه دعا و فعل نهی آنها را روی تخته بنویسید. راست؛ چند معنی دارد؟

۵۶- سخنان افراسیاب

چون باد دولت افراسیاب^(۱) بجنبید و آتش اقبال او بالا گرفت
و عقد دولت ایران^(۲) ای و حاصل کار این دولت تباهی گشت، افراسیاب

برای انتقام قتل سلم و تورشکر با جمع کرد و شهما گرد آورد - آنگاه روی
بدیشان آورده گفت :

«حکیمان گفته اند بر مرک حریصی نمانی تا زندگی بیش یابی ، پس باید که
شما که لشکر مسند به کام حرب مرک را ساخته باشید تا غز حیوة و قوه
ملک یابید ، و از تنگی زندگانی و بیارادی بربید ، چه بزرگی در دو چیز است
یا خود بتکلف بر سر تخت بردن یا در طلب عزت بر سر دار رفتن و معذو
آمدن ، و بدوست کاظمی مردن به از دشمن کاظم زیستن ، چه بهتر که در نام
نیکو میرد آن مرک اورا هر روز زندگانی تازه باشد - و زندگانی در
رنج هر روز مرگی نو ،

پس جمله خشم خدمت گردند و این کلمات را در صحیفه حکمت نقش کردند
و در آن نهضت تمامت ملک ایران مضبوط او گشت تا عاقلان را معلوم
گردد که :

مرک در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود

۶۶- سخنان کیتباد

چون کیتباد بیادشاهی نشست و ملک را بقوت رامی ثاقب^(۸) و
 بصیرت نافذ ضبط کرد و روی بعجارت آورد و بناهای سگرف نهاد، و از مادر
 او یکی آن بود که فصلاً^(۹) آن و مداحان را دوست داشتی و صلیت و انعام فرمود
 و گفتی نام ما بدین دو چیز باقی ماند- یکی بهج دیگر بعجارت- و او اول کسی بود
 که دیوانها پیدا کرد^(۱۰) و طبقات لشکر و اصناف حشم را از دانشمندان و بزاریان
 جدا گردانید، و پیوسته گفتی که «خلایق را باید که معلوم شود که حاجت
 ایشان با میرکم از آن نیست که حاجت زنبور یا کلنگ^(۱۱) - و بشا به معلوم
 شده است که بهج فوج زنبور و بهج جوق کلنگ بی امیر نباشد، بلکه آن
 کنند و خورند که امیر فرماید و آنجا نزول کنند که او اشارت کند
 و عاقل است که پیوسته خود را در ظل عنایت و سایه رعایت پادشاه
 میدارد تا پیوسته احوال او منظم باشد» و بهم در این معنی گفته اند:

قطعه

خدمت پادشاه وقت قوت هر که در بندگی بجای آرد
 رحمت سایه خدای بر او سایه رحمت خدای آرد

۱- افراسیاب در داستان «فرانسیان» بانون غنمه که «فرانک یگان» خوانده میشده است و در پهلوی «فراسیاک» و در فارسی «فراسیاب» و «افراسیاب» و افش زانداست مثل الفاریدون و ابروینز و القراط و غیره و او پادشاهی ظالم و متعصب بود و ایران بدست او خراب شد و عاقبت بدست کجخرو بسیار رسید ۲ عقد کبک عین خیزی برشته کشیده از جواهر و غیر آن - دواهی شدن عقد گستن آن باشد ۳ - حری مصد فارسی از «حرص» که عربی است ۴ - مرک را ساخته باشید - یعنی برای مرک آماده باشید. و در اینجا «راء» بمعنی «برای» آمده است ۵ - دوست کامی دو معنی دارد قدیم بمعنی «در هوای دوستان نیستن» و امروز ساغر بزرگی است از فلز که در عزاهای بزرگ بر سر جمع آورند و در آن شربت ریزند و سیل کنند - و دوست گانی بگاف فارسی بمعنی جام شرب است که سبلا متی یکدگر دوستان میخورده اند ۶ - دشمن کام یعنی بهلوی دل و برادر دشمن ۷ - نهضت - جنبش ۸ - رای ثاقب - رانی که بهر جای برسد و در هر چینی

تقوٰی کند ۹- سگرف ؛ کبیر شین فتح کاف پارسی ؛ چیز عده و مهم .۱۰ فصل - کسی که مردم را مدح کند و جایزه بستاند و در فارسی چنین کسی را « بادخوان » میگویند و این مردم غیر از شاعران مدیحه سرای بوده اند و اینان کسانی بوده اند که در یونان و ایران قدیم و هندوستان هر طرف گشته و ساز میزدند و اشعاری تصنیف میزدند بدیهه در وصف زنان و مردان ؛ اشعار خوانده و با آهنگ موسیقی میخوانده اند و « چاه » بفارسی نام این قبیل اشعار بوده است و هنوز هم در میان قبایل وحشی مانند بلوچان و کردان از این مردم وجود دارند ۱۱- دیوانها پیدا کرد - یعنی ادارات دولتی و دفاتر کشور را بوجود آورد ۱۲ کلنگ پرتو است شبیه بغازه قدیمی چاکتر و بزرگتر و منقار بلند و برنده دارد در گنگ و سیفید است و دسته دسته در اوج هوا میپزند و در بیابانهای دور می نشینند و همواره بر نهائی رئیس زندگی میکنند و شکارش بسیار دشوار است و گوشتش بسیار خوشخوار.

پیش و قرین ۵- در جلد اول حکایت (۶۵) چه صنعتی بکار رفته است ؟
در شعر دوم آخر حکایت (۶۶) چه صنعتی موجود است ؟ سخنان کتیبا را توجیه کنید.

۶۷- متفّع مروری^(۱)

آورده اند که متفّع در عهد همدی پدید آمد، و او مردی
 حکایت بود یک چشم و لیکن گریز و دانه‌ی^(۲) بود و از شعبده و
 طلسمات بهره داشت و بر مذہب تناسخ بود و گویند نام او حکیم بود و او را متفّع
 از بهر آن خواندندی که پیوسته نقاب بروی خود فرو گذاشته بود و روی
 خویش را به متابعان خویش ننمودی، و دعوی کرد که چون جان مقرر صلی الله علیه
 و آله و سلم از تن بی بیرون آمدند و هوا میسود، چون من در جهان آمدم تن من
 اندر آمد و من چون محمد پیغمبرم. همدی مرعا فی سلم را که امیر خراسان بود و شای
 داد تا با لشکر بروی او را بدست آورد. متفّع از خراسان بگرجت و به کش^(۳) رفت
 و آنجا طلسم ماه بیرون آورد چنانکه حکیم سوزنی بدان اشارت کرده است
 سنو افتاد خیسری را هم از خری تا آفتاب و ماه برآورد و چاکش
 دعوی کند خدائی و مزیح خلق را نتوان که دست گیرش از جوع و از عطش
 و خلقی بدان طلسم فریفته شدند آنکه الامر معا فی سلم سالها در آن سعی کرد تا

ماده فتنه او را بر انداخت و باقی اتباع او را در اطراف بلاد پراکنده کردند و امروز در زمین باور را التماس متابعان او جمع می‌باشند که دقت و کثرت و زنی کنند و ایشان را پسید جا مگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند و هیچکس را بران اطلاع نیتاده است که حقیقت روش ایشان چیست.

- ۱- حکیم بن هاشم از فلاسفه و فضلاء مرو بوده است بعبادت موبدان قدیم پناهم بر روی آویخته داشت از این رو به متفجع شهرت کرد و بفسفه بقا و حجت روح که امروز در جهان بوفه نشر پذیرفته است ایمان داشت و دعوت او در خراسان در عهد بنی‌العباس آشکار شد و سالها در ترکستان برقرار بود، برای تفصیل تاریخ بخارا نگاه کنید. ۲- گربز، یعنی داهی عربیست ۳- داهی، صاحب دله، آله دله، بعربی نگار و درستی آرمی و فریبک و باصلاح امروز پلستیک باشد و فارسی ده گربز، است که بعربی «جربزه» شده است ۴- از شهرهای ترکستان است و محل متفجع در کوه سیام در ولایت کش و خشب بوده است و ماه شب یاماها سیام عبارت از ماهی است که هر شب از فرد قلع متفجع در آنکوه برآمده و چهار فرسنگ راه را روشن ساختی. ۵- دقت و دقتانی کردن و راه بردن ملک فروع پرش و تمرین ۶- اقسام اضافه را در حکایت بالا از هم تفکیک کنید. مفعولها

صیغ و غیر صیغ و فاعلما را نشان دهید. زادگاه سوزنی کجاست از شرح حال او
چه میدانید؟ در دو بیت سوزنی چه حرف زاید می افتد است؟

۶۸- بهرون خاندان برمکیان

-۱-

از الطافانی که ایند بسجانه و تعالی در حق بهرون الرشید کرده بود
یکی آن بود که او را وزیر می داد و بود چون یحیی خالد بر مکت که در کرم و لطف و خلق و
حلم و ذکا و هفت و کاروانی و کفایت او و فرزندان او آیتی بودند یحیی بن
خالد را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی که امیران بودند و ولایت داشتند
و یحیی چکس مروزی صاحب دولت را آن مکت نشان ندادست که مرآل برکت
را بود و با آن همه مکت و جاه و هفت و بارگاه چون مدت دولت ایشان
استداد پذیرفت بهرون را از ایشان ملالت روی آورد و تا آنکه جلالت
بسبب آن یک ملالت پل کرد. ابتدای فساد کار ایشان آن بود که رودنی
بخشیوع طیب که ترسا بود در خدمت بهرون نشسته بود و بهرون از وی حدیث
عقلی می پرسید یحیی در آمد و از غایت مکت و حرمت که دیر بود درگاه که بخانه در می

اجازت نخواستی، چون این روز درآمد و بجایگاه خود نشست هرون از نخستش پرسید
 که کسی بخانه‌های شمایی اجازت شما درآید؟ گفت فی. هرون گفت میبایستی که
 خانه ماکم از خانه شما نبود. بجای دانست که مراد از این سخن چیست، برپای خاست
 و گفت جمال ملک امیرالمؤمنین بزیور درنیت خلود آراسته باد بنده اغنی نیک
 داند که بی اجازت در خانه و سرای کسی نشاید رفت، ولیکن این مرتبی بود که بنده
 امیرالمؤمنین نهاده بود و او را بدین قبال اختصاص فرموده و بارها بلفظ شما
 رانده و این دلیری بدان سبب کرده و اگر بنده یک نوبت تبریض یا تبصیح^(۷) مثل
 این سخن استماع کرده بودی هرگز بر مثل این جرأت اقدام ننمودی و اکنون توبه
 کردم و بعد ازین بی ادبی بختم. هرون سر در پیش افکند و از جای پیچ گفت و
 بعد از آن بجای هرگز بی اجازت بخدمت هرون در نیاید و کبریات از وزارت
 استعفا خواست اما هرون او را معذور نداشت تا آنگاه که بخت ایشان در
 دروز دولت ایشان ظمانی شد و هوای سعادت ایشان دغانی گشت، آن
 نعمت با عیب^(۹) بدل شد، و آن گشت رفت و محنت آمد.

۱- بر یکسان از آل «برکت» بودند. این خانواده از عهدی قدیم در پنج تن ولایت

تجانه مشهور بود اینان که به نو و مار، معروف و بزبان دمی، نو بهار، گویند مشغول بوده اند
 و گویند که «برکت» بوزارت قباد دوم شیردیه ساسانی نیز رسیده است. در عهد
 بنی امیه این خانواده اسلام آوردند و جد ایشان خالد البرکلی از خراسان بخدمت ^{الملک} عبدالملک
 مروان آمد و به ندیمی اُورسید و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و در شورش
 خراسانیان برخلاف بنی امیه با نقباء ابو مسلم همراه شد و سپس بخدمت سفاح و منصور پیوست
 و در نزد عباسیان سمت وزارت یافت و پسرش یحیی در خدمت مهدی خلیفه وزارت
 یافت و خدمت مادی نیز کرد و در عهد مبرون ب مقام بزرگ رسید و پسرانش هر یک
 مقامی یافتند. این خانواده در نشر فرهنگ و تمدن ایران و تربیت عرب با آداب ایران
 و ترویج از تاریخ و آداب ساسانیان خدمتی بی نظیر بایران کرده اند، که شایسته دیگر
 آثار ملی و ادبیات فارسی همه از آثار و محصولات آن خدمتهاست - و در تحقیق با عشقی سوزان
 و اعتقادی قوی از محو آثار تاریخی و فرهنگ ایران که شدیداً در شرف فنا و انقراض بودند
 نمودند، و نویسندگان و شعرا بسبب کرامت وجود و سخاوت حسن شیخ خویش بسته بخود
 قوم خبیب ایرانی کردند و آنان را بشهر محاده و بسط فضایل قوم ولّت خود وادار خستند - و شکی
 نیست که سزاوارتر این کار کردند آمانامی جاودان برای خود و ولّت و شراد خویش باقی گذاشتند

رحمۃ اللہ علیہم اجمعین ۱- ذکار، ہوش فطری ۲- فطنت، حسن قریحہ و خذاقت و فہم را
گویند و بعضی لفظ اند فطنت مہیا بودن ذہن آدمیست از برای تصور ہر چیزی کہ از بیرون برآو
دارد شود و مقابل فطنت غباوۃ و کند ذہنی است و جمع آن فطن، است ۳- کمینت
بضم اول دسترس داشتن بہرچہ دل میخاہد و توانائی در اجرای منویات درونی ۴- نخب
یشوع یعنی آزاد شدہ مسیح، چہ نخب، بزبان پہلوی آزادی است و نخبکار، مرد آزاد
۵- ترسا از مادہ ترس بصفہ وصفی یعنی ترسکار و خدا ترس و در ایران عیسویان نسطوری را و ترسا،
میخواندہ اند. ۶- بتقریض، یعنی در ضمن مطلبی مطلب دیگر ادا کردن. ۷- تصریح ضد تقریض
پرسش و طرحین ۸- بی اجازت در سرای کس نشاید رفت، چند فعل درین جملہ
موجود است و آیا مصدری درین عبارت پیدا شود؟

۶۹- ہرون خانہ ان برکیان

-۲-

در آنوقت کہ فضل بن یحیی بطبرستان رفت بجز
حکایت
یحیی بن عبد اللہ کہ خرچ کردہ بود، وادار فضل در خوا
تا اورا از ہرون امان خواہد، و ہرون اورا امان نامہ نوشت بخوا خوش، و یحیی بیاید

و ہرون اور ابہ جعفرؑ سپرد و گفت اور انکا ہد ارودر محافظت او مبالغت کن شی
 ہارون مر جعفرؑ را گفت برو کار یحیی بن عبد اللہ را بساز۔ جعفر یحیی را از ان
 حال آگاہ ساخت یحیی گفت تو میدانی کہ من ذریئہ پیغمبرم و بعد و امان
 آمدہ ام، و اگر مرا بی گناہ کبشی فسد ای قیامت پیش جد من چہ جواب
 خواہی داد

جعفرؑ را بر او وقت آمد و میدانست کہ او بگناہست، پس او را
 پوشیدہ بخراسان فرستاد و نزد یک علی بن عیسی بن ہامان نشست کہ او را
 نزدیک تو فرستادم تا او را مخفی داری و اسباب فراغت او میدا کردی
 و میان علی بن عیسی و جعفرؑ غبار تقاری بود و ضمیر ایشان با یکدیگر صافی نبود
 و لیکن چون جعفرؑ از خواص حضرت خلافت بود علی عیسی بضرورت با او وفاقی
 میکرد و اظہار صداقت و اتفاقی بدروغ واجب میدید۔ چون آن نامہ بوی رسید
 او را بنزد علیؑ فسد و آورد و عین نامہ را بخدمت امیر المؤمنین ہرون فرستاد
 ہرون بنزدیک علیؑ کس فرستاد کہ او را انکا ہد را تا ہر حکمی کہ در باب او صادر
 بنفاذ رسانی۔

پس راجہ جفر کینہ در دل گرفت و قصد برانداختن آل برکت کرد، و از ان ہا کہ در حضرت ملوک و سلاطین در خور عفو نباشد یکی فاش گردانیدن اسرار ایشان باشد، و دیگر میل کردن بخیان ملک و دشمنان دولت، پس ہرون راجہ جفر رسید کہ یحیی بن عبداللہ راجہ کردی ؟ گفت بفرمان امیر المومنین اورا سیاست کردم، گفت بجان ہر من کہ راست میگوئی ؟

گفت یا امیر المومنین من بجان ہر تو ہرگز سوگند نخورم، میدانستم کہ او بیگناہست و نیز ہر معلوم بود کہ بیش از دمی فتنہ نراید، و امیر المومنین اورا ایمن کردہ بود و بدست مبارک خویش امان نامہ نبوشتہ ترسیدم کہ نباید کہ وہاں نقض عہد بآیام دولت امیر المومنین رسد، اورا نزد یک علی بن عیسی فرستادم.

ہرون گفت نیکو کردی و صواب چنان بود، و ما از ان فرمان پشیمان شدہ بودیم، و چون جفر باز گشت ہرون مثال فرستاد تا علی سید راجہ شد و خود غرم برانداختن آل برکت را تقسیم کرد.

چون سال صد و ہشتاد و شش رسید غرم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل

و دیگر آل برکت را با خود ببرد و آن کنیزک را کہ خبر عباسہ گفتہ بود اورا نیز
 با خود بسراہ گردانید۔ عباسہ را گفتہ کہ اورا از بہر آن میرد تا پسران تو را نبائی
 گفت : چتو اُم کرد، نہ بگرام آوردہ بودم و پسران من نہ اولاد زنا اند۔ گناہ اورا
 بود کہ مرا بہ جہنم فر داد۔

و چون رشید حج بگذارد پسران عباسہ را پیش خواند، و آن دودانہ در
 خوشاب را کہ در طراوت و لطافت گوہر کافی بودہ بودند بدید و اگرچہ دلش بر
 ایشان بسوخت فاما سیاست دولت غالب آمد۔ در تارخ طبری آورده است
 کہ ایشان را بخت و مقدر سی آوردہ است کہ ہر دو را در چاہ انداخت ؛ و چون
 از باد یہ برآمد آل برکت را مراعات میکرد و الطاف بسیار واجب میدید تا
 مہتری رسیدند کہ آنرا حق خوانند۔ سہ روز در آنجا مقام کرد، روز آدینہ بود آخر
 ماہ محرم کہ فضل را بخواند و اورا خلعتی فاخر بداد و ہمہ فرزندان یحیی برکت را
 خلعت داد و بنواخت و الطاف فرمود و جعفر را گفت : من امشب در حرم
 با جوار می^۵ مجلس عشرت خواہم نشست، باید کہ تو نیز با من موافقت کنی و ہم
 در سراپردہ خود با کنیزکان مغنیہ تماشا مشغول کردی، و جعفر باز گشت

بعد از ساعتی بیرون کس فرستاد تا مطالعه کند که جعفر شراب نشسته یا مشغول
گشته یا نه، آنرا چون دید که بنور جعفر مجلس طرب نشسته بیرون را خبر کرد
و رشید حبه جعفر نقل و می فرستاد و گفت میخواهم که بعیش و طرب مشغول گردی
و جعفر بنا کام بخوردن شراب مشغول شد.

چون نیشب گذشت بیرون از حرم بیارگاه آمد و مسرور خادم را بفرستاد
که برو و خبر جعفر بنزد یک من آور. مسرور خادم ناگاه بنزد یک جعفر درآمد بی اجازه
جعفر بغایت تیرسید چنانکه اثر سگر سگبار از وی زایل شد!

گفت: یا مسرور مرا اجازت ده تا در حرم روم دو صیبتی کنم.

گفت: صیبت بکن اما در حرم رفتن اجازت نیست!

پس از وی درخواست کرد که باشد که میرالمؤمنین از سرستی حکمی فرموده
باشد یکبار دیگر مرا حجتی فسدای باشد که رستی کند، مسرور گفت: امروز همه روز
امیرالمؤمنین بر سر مصلی بوده است البته گریه نمیدانسته.

پس جعفر زاری کرد که یکبار دیگر مرا حجت نمای.

مسرور برفت، رشید چون خبر آمدن او بیافت با ننگ بروی زد

که ترا با فضولی چکار است چرخان را مطاوعت نهالی ؟
 مسرور بازگشت و سر جعفر را از بدن جدا کرد و آن کان کرم و جهان مروت
 و عالم احسان را از پامی درآورد
 عَلَيْكَ سَلاَمُ اللهِ وَفَافَا نَبِيَّ رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحَلِيسَ لَهُ عُمْرُ^(۶)
 جهان خرم من بسی داند چنین بوخت مشعبد را نباید بازی آموخت
 که این سرور اداد و بلند می که بازش خم نداد و دردمندی
 پس همان ساعت یحیی و پنج فرزند او را گرفت و جمله فرزندان را پیش وی
 شهید کردند، و بعد از آن همه اقارب و متعلقان او را بکشتند. و در حال میثا
 نوشتند با طرف مالک تا هر کجا کسی بود از آل برکت همه را بکشند و
 ثامت اموال و صنایع و عقار ایشان را در تصرف آورد؛ و هر دین چته
 جعفر را ب بغداد فرستاد تا او را چهار پاره کردند و بر چهار جبهه بغداد بیا و بختند؛
 و سر او را به پل بغداد بیا و بختند؛ و از آل برکت در روی زمین کس نماند
 جز محمد بن خالد برمکی که برادر یحیی بود و او مردی بود خوشیشتن^(۷) دار و در کارهای
 ملک خوش^(۸) نکردی و با برادران در دنیا منجی^(۹) و مبرون سبب خوشیشتن داری

بومی تفرضی نرسانید، و چنان خاندانی که آیت کرم در شان ایشان آمده بود
بر انداخت و چندان آثار از ایشان در عالم باقی ماند.

شعر

ای طفل دهر گرتورپستان حرص و آزار روزی دو شیر دولت اقبال کمی
در مهد عذره مشو از کمال خویش یاد آور از زوال کرمان بر کمی

۱- یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب عظیم السلام کنیه اش ابو الحسن
و مادرش قرینه دختر عبد الله از خاندان عبد الغفری بن قُصَّی بود، یحیی از امامان پیشوایان شیعه
و در حجر تربیت امام جعفر صادق آپرورش یافته بود بعد از واقعه «فج» که گردی از فرزندان
حسن بن علی در آن معرکه بغیر شهادت رسیدند یحیی سرگردان میزبست، و موضعی طلب کرد
که در آنجا از فراجمت کسان بنی العباس امن باشد، فضل بن یحیی بر کمی با وی دوست بود
و از مکان او اطلاع داشت، بدو خبر داد که از آن محل که هست نقل کند و قصد دیلم نماید
و دشواری نزدیک یحیی فرستاد که ولایت بین راه مانع او و اصحاب او نشوند و یحیی با شتاب
این مشور با بھرامان از طریق «حلوان» بنجاک دیلم پناه برد و امیر دیلم او را در پناه خود مقرب
و مکرم جای داد، چون این خبر بر رسید فضل بن یحیی بر کمی را امارت مشرق داد و او را

مجرب یحیی بن عبدالله مأمور کرد. و چنانکه در حکایت خواندید فضل امان نامه ای از مهران
 برای یحیی گرفته و در با خود بگذارد و عاقبت یحیی را مهران در زندانی تاریک بازداشت
 و امان نامه که بشهادت شود و قضاة نوشته و بدو داده بودند بدست قاضی سید ابوالنجفی
 و هب بن هب بردیدند و سید را از فرط عذاب و کمر شکنی شهید کردند. برای تفصیل
 رجوع شود بکتاب مقاتل الطالبیین تألیف ابوالفرج اصفهانی صفحه ۱۶۱ - ۱۷۰ طبع طهران
 ۲- بیش اینجا یعنی «دیگر» و این کلمه بدین معنی از قرن پنجم تا زایل نمیشد. ۳- عباسه ؛
 خواهر مهران الرشید بود و مهران را بسیار دوست داشتی و داستان ازدواج او با
 جعفر برکی با مهران مشهور است. ۴- رشید لقب مهران بوده است و او را مهران
 الرشید گویند و مهران بر دو صحیح است و مربوط بر رسم الخط خاصی است که از سیرانی
 «استرانلو» تقلید شده مانند حرث و حارث اسمعیل و اسماعیل سفین و سفیان قم و قاسم
 و غیره و در فارسی نیز این تقلید گاه بگاه دیده میشود مثل همون و بمایون ۵- جواری جمع
 جاریه است یعنی دختر و فارسی آن «کنیزک» است ۶- یعنی ؛ سلام خدای بر تو وقف
 باد من دیده ام که کریم و آزاد مرد کم زندگانی است. و شعر دقیقی در باره میربو نصر از
 این شعر گرفته شده است که گوید.

درینا میربو نصرا درینا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن را در مردان جهاندار چو گل باشد کُتّه زندگانی

۷- خوشین دارا امروز متین و وزین گویند و باز تمام معنی ادانشده است - خوشین داری

از صفات پسندیده بشر است ۸- خوض فرورفتن و در لبستن و کار بست ۹- در آمختن

در آمختن از افعال است که با پیشاوند «در» ترکیب شده است یعنی آمیزش و معاشرت

بسیار و این معنی مجازی فعل است و در اصل معنی مزوج شدن و مخلط گشتن و و مایع

یا دوجنس قابل امتزاج است با یکدیگر ۱۰- شان چند معنی دارد و بهمه آنها معانی مجازیست

مثل حال و امر و خطب و طبع ، و شئون جمع شان معنی حوائج و کارها و امور مختلف است

و این لغت فارسی ندارد و ما شان را امروز معنی حیثیت و احترام استعمال میکنیم آیت

در شان او آمده یعنی در مورد او ۱۱- مآثر جمع مآثره یا مآثره یعنی مکارم و مفاخره که از

پدر به پسر تبارکند و بعد از موت بازگویده شود.

۷۰- هرون پشیمان میشود

-۳-

چون هرون الرشید بر یکمان را بر انداخت، بعد از آن پشیمان شد و چون سبب خروج رافع بن لیث، رشید را بنفس خود بخراسان بآیت رفت محمد امین را در بغداد نشانید و «مامون» را با خود ببرد و از حد مغرب تا عقبه حُلوان^(۱) محمد را داد، و از عقبه حُلوان تا سرحد مشرق مامون را تفویض کرد، و او را با سی هزار سوار مقدمه نفرستاد و بفرمود تا در هر مقام ساز و دوا را برون بعد از وی باشیست هزار مرد بخراسان شد. بعضی ارباب تواریخ گفته اند که دو بار هرون بخراسان شد. یک کثرت در حیوة^(۲) بر یکمان و سبب آن بود که برای او عرضه داشتند که علی بن عیسی ما^(۳) هوس عصیان میزند و دم خلاف میزنند، هرون الرشید بنفس خود رفت بخراسان، و چون بجا رسید مثال داد تا علی عیسی ما^(۴) که در عصیان میگوید و او باید بگوید تحف و هدایا پیش خدمت او آورد و بجای و جعفر از آن نخل شدند و هرون دانست که ایشان در حق وی قصد کردند. پس خراسان بروی مقرر داشت

بردی مقرر داشت و بازگشت. و بار دیگر بعد از آن بود که آل برکت را برانداختند
 بود و ضرورت را بجهت دفع علی بن عیسی که او ظلم بسیار کرده بود و اموال مسلمانان
 بظلم شده بار دیگر گرفت و این بار در طوس وفات یافت.

۱- عقبه خلوان یعنی گردنه یا گریوه خلوان و خلوان شهری بود بر بالای گریوه که امروز
 آن را پاتاق گویند بر سر راه کرمانشاه بغداد ۲۰- حیات و حیات و حیات مهرسه اطلاع
 است ۳- رای، یعنی فکر و ضمیر است و عبری نیز رای یعنی فکر است و رای، در
 کتب پهلوی استعمال شده و مرد را یومند، بهان معنی مرد روشن رای استعمال شده است
 و نیز راینی تار، یعنی مرد فلور و رای زن آمده است ۴- این مرد از رجال
 معروف عصر مرو و محمد است و او بود که لشکر خراسان کشید و در بیرون شهری
 بدست طاهر بن مصعب سردار مأمون قتل رسید - او در خراسان بسیار ظلم کرده
 بود ۵- عوفی در تاریخ گاهی اشتباه میکند بخله در این مورد اشتباه کرده است،
 چه بتصحیح طبری و ابن اثیر مارون در سنه ۱۸۷ برابر که را برانداخت و سفراء بری
 آمدن علی بن عیسی با دایا و بازگشتن بکومت بار دیگر در سنه ۱۸۹ یعنی دو سال بعد
 از واقعه برکیان بوده است و سفراء خود که برای دفع فتنه رافع بن لیث بخراسان

رفت در سنه ۱۹۳ بود که در جهان سفر در سناباد طوس فرمان یافت و او را در خانه محمد بن قطیب

دفن کردند (کامل ج ۶ ص ۵۷ - ۶۳ - ۶۹) داستان ارسال هدایای علی بن

عیسی بنجداد که مارون آنرا بنح فضل بر یکی کشید و گفت در حکومت پسر تاین هدایا کجا بود

وی پاسخ داد که امروز این هدایا در نزد خداوندان آنها بود و مارون نخل شد معروف است و

عوفی این داستان را با این سفر مارون بری خلط کرده است و غلط و چار شده ۱۶۰ -

قصه کردن همان معنی را دارد که امروز سعایت و سوء قصد گویند

گر دبار، آگه سزار قصد رفیقان دوست یوسف مصری نماند از کید خوان بنحیر

۷۱- مرک مرون الرشید

-۴-

مردمی بود در خراسان از اولاد «نصر سیار» و او را رافع بن لکیش

ابن نصر سیار خواندندی، و او از وجوه و معارف^۱ پهلوانان خراسان بود

و کفایتی و شهامتی داشت و خلقی تبع و می بودند و وی مباد را از النهر مقام داشت

یحیی بن اشعث طائی از وجوه قواد و سرهنگان رشید بود از رافع

شکایت کرد و مارون مثال فرستاد بعلی بن عیسی تا رافع را بگیرد. چون

مثال یعلی بن عیسی رسید شجّه سمرقند نوشت تا آن فئان را بنفاد رساند،
 شجّه سمرقند رافع را حبس فرمود و رافع از حبس بگریخت و خلقی را بر خود جمع
 کرد و ناگاه خروج کرد و شجّه سمرقند را بکشت و بهادشاهی نشست و اهل سمرقند
 او را مدد و معاونت کردند و ظلم علی بن عیسی در خراسان بسیار شده بود و خلقی از وی
 مستیزده گشته. این جمله بر رافع پیوستند و علی عیسی سپر خود را بحرب رافع فرستاد
 با لشکر بسیار و رافع با آن لشکر حرب کرد و جمله را منہرم گردانید. و عیسی سپر
 علی در آن حرب کشته شد و علی عیسی را مجال مقاومت او نبود، بجزرت آنها
 کرد و از وی مدد خواست و مہرون الرشید دانست که آنہم فتنہ بسبب
 انداختن آل برمک بود و از انحال چمان شد و لیکن بوقتیکہ مذامت مفید
 نبود پس مہرثہ اعین را بخواند و او را گفت ترا بخراسان میفرستم بہمتی بزرگ
 باید کہ شرط احتیاط و وقایق خرم در آن رعایت کنی کہ با چشم خود چنین گوئی
 کہ امیر المؤمنین مرا بجد علی عیسی فرستاده است تا با رافع بموافقت او
 حرب کنم و بوی بنویسی کہ من بختہ مطاہرت و معاونت تو می آیم، چند آنک
 او را تنہا بیایی بند کنی و پیش من فرستی. و مہرثہ را طبت ہزار سوار داد

و او بالشکر رومی بخراسان نهاد و چون بہدان رسید ہرثمہ نیز دیک علی
 عیسیٰ نامہ نوشت و او را از آمدن خویش اعلام داد، و علی عیسیٰ بدان شاد شد.
 چند اہل ہرثمہ بخراسان درآمد و علی عیسیٰ او را استقبال کرد و ہر دو مر
 یکدیگر را بزرگ داشتند و ہمنان میفرستند تا بسر پل رسیدند علی عیسیٰ عنان
 باز شد، ہرثمہ را گفت پیش رو۔ ہرثمہ گفت تو امیری مرا بہد تو فرستاد
 اند چگونہ پیش روم علی عیسیٰ از آن سخن قوی دل شد و بہد فرستند و علی ہرثمہ را
 در سرمای خود فرو آورد چون در سرمای فرو آمد و خالی کردند آنگاہ ہرثمہ مثل
 عزل بوی داد و بفرمود تا او را بند کردند و در حال در مسجد جامع رفت و مثل
 امارت خود بر سر جمع بنواند و حبلہ خلق آن مثال را مثال نمودند و ہرثمہ تا
 اموال علی بن عیسیٰ را ضبط کرد و بحضرت خلافت فرستاد. و در آن وقت
 کار رافع رومی در ترفع شہادہ بود و تمامت ماوراء النہر در تصرف خود آورده
 پس بہرون بنفس خوش غزم و قصد خراسان کرد و او را رنجور بود و چنان نمود کہ
 قصد بہدان در می میدارد تا مگر بسبب تبدیل ہو صحت یابد. پس محمد بن
 گفت تو دار الملک بغداد را ضبط کن، من رنجورم ہذا نم حال من چگونہ

خواهد بود باید که بامامون مطلقاً خلاف کنی و ولایتی که من او را داده‌ام بدو
 بگذاری و بدو هیچ تعرض نرسانی. پس مہرون بخراسان رفت و روزی چند
 در غیشا توبه بود و مہرثہ را با و را راتہر فرستاد بحرب رافع، علی عیسی را مقید
 پیش او آوردند، و او را ببغداد فرستاد و خود بطوس حاکم فرمود و در سرای
 حمید بن عبد الملک^{۱۱} نزول کرد و علت او زیادت شد و آنجا وفات کرد، و او را
 ہم آنجا دفن کردند در جوار رضا بن موسی بن محمد بن جعفر بن علی بن حسین بن علی
 ابی طالب علیہم السلام^۹ وفات او شب شنبہ سہ روز گذشتہ از
 جمادی الاخری سنہ ثلث و تسعین و مائہ روی نمود. روز وفات چهل و پنج
 بود.

۱- معارف جمع معروف و معروف است یعنی «چہرہ»، و در روی، و آنچه مشتمل بر
 وجہ باشد و مجموعہ رخسار و محاسن آنرا معارف میگویند و بہ مجاز مشاہیر و وجہ قوم را
 نیز «معارف قوم» میخوانند و اگر میگویند «ہو من المعارف» یعنی او از معروفان است
 (تقریب الموارد)
 ۱۱، کذا فی نسخۃ المعارف، در نسخہ دیگر، حمید بن عبد الحمید - طبری، حمید بن ابی عامر

(ج ۱۰ ص ۲۱۲)

و تا آخرین بجای معارف بقطعه معاریف نوشته اند و سرزمین های سرشناس را هم معارف میگویند، وَجَبْنَا مِنْ بَجَاهِلِ الْأَرْضِ إِلَى مَعَارِفِهَا - یعنی از سرزمینهای بیگانه
 بر زمینهای معروف گذشتیم و ظاهراً «معارف» یعنی فرهنگ ازین قسم است ۲ - قَوَادِ
 جَمْعٌ قَائِدٌ يَعْنِي سَرَكُودَه ۳ - سَتَرِيْدٌ : شگوه کسنده و گله مند ، فَلَانٌ لَيْسَ بِذَلِكَ فُلَانًا
 اَيْ لَيْسَ نَقْصُهُ وَكَشْكُوْهُ (اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) ۴ - اِنِّهَا : اَعْلَامٌ وَاخْبَارٌ بِحَاكِمٍ يَابَا مِير
 ۵ - مَطَابَرَتٌ : هِمَشْتِي وَپَشْتِيَابَانِي ۶ - خَالِي كَرْدَنٌ بِمَعْنَى خُلُوتٌ كَرْدَنٌ ۷ -
 اِسْتِمَالٌ : پَدِيْر قَارِي وَاطَاعَتٌ ۸ - تَرْفَعٌ : بَلَدٌ حَسْبَن ۹ - عَوْفِي دَر اِيْجَا
 اِسْتَبَاه تَارِيْخِي كَرْدَه سَت يَ اَعْبَار تَر دَر سَت تَالِيْف كَرْدَه چَه حَضْرَت عَلِي بَن مَوْحِي
 بَعْد از مِرْدَن وَر آن بَقْعَه دَفَن كَرْدِيْد و عِبَارَت عَوْفِي كَه كَوِيْد (آخِر دَفَن كَرْدَن دَر جَوَارِضُ)
 چَينِيْن مِير سَاَنْد كَه رَضَا دَر اِيْجَا يَ مَدْفُون بُوْدَه اسْت وَنَه چَينِيْن اسْت .

۷۲ - اَمِيْنُ مَامُون

-۱-

در سال صد و شتادوش مبرون حج اسلام بگزارد
 و در آن سفر امین مامون را بمصاحبت خویش

حکایت

بخت برده بود، و چون از مناسک فراخ یافتند، اهل قافله را جمع کرد و بفرمود تا صحیفه
 نبوشتند کی با هم محمد امین بر عبد الله مأمون و دیگر با هم مأمون بر امین و دیگر با هم
 قاسم بر ایشان - و مضمون آن صحایف این بود که عهد کردند و خدای را گواه گرفتند
 تا آنکه با یکدیگر بدل در زبان راست باشند و البته بجهت ملک و دولت قصد یکدیگر
 نکنند، و سخن ساعیان در حق برادران اصفا نکنند، و بقتیمی که مأمون کرد دست^۳
 بدان رضی باشند و تقسیم برینجه اتفاق افتاد است که: از رقبه حلوان تا بحد
 مشرق مأمون را فرسوده شد، و دیگر از بغداد تا حد مغرب و تا سمت روم
 و شام و آذربایگان و عراق مر محمد امین را داده آمد، و مأمون بعد از امین و بعد
 منست. و برین خطا، معارف عراق و مشرق و مغرب را گواه گرفتند، و
 خطای ایشان بستند، و امین مأمون بیامند و بر بالای کعبه ایستادند، و
 در پیش خلق اقرار کردند. و مأمون بفرمود تا هر دو خط را از بالای کعبه معقل کنند
 و آن ساعت که مرد آن صحیفه میابخت آن کاغذ از دست وی بیفتاد و مردان
 بدان فال بد گرفتند و گفتند که کار ایشان تمام نشود و سپهان بود که فال بد
 بودند که با خرمحمد امین بر مأمون خد کردند و نقض عهد واجب دید تا کار او

بدانجا رسید که تقریر کرده آید

۱- مناسک : جمع نَسَك و نَسَك یعنی مکان نالوف و شروع عبادت و نفس عبادت و وضعی که ذبیحه قربانی میکنند و مناسک حج ، عباداتی است که در موسم حج در مکّه بجای آورند- از اصل دریشه نَسَك ، بهر سه حرکت نَسَك و نَسَك و نَسَك بمعنای عبادت و حقوق باری تعالی . و در آستانه نَسَك و نَسَك بدو حرکت بمعنی آیات و پاره های آستانه است . ۲- ساعی یعنی دهنده و اینجا بجای بمعنی کسی است که بر ضد کسی دهنده گی و سخن چینی کند . ۳- در قدیم سوم شخص نقلی را با حذف دمار و حذف الف ، می نوشتند مثل دو مورد متن ، و حتی شعرا در اشعار نیز این افعال را با توافقی دیگر که از اصل دمار ندارد قافیه میکردند چنانکه خواجہ فرید مایه .

برو بکار خود ای و اعط این چه فریادت ؟ مرا فاده دل از کف تو را چه افتادست ؟
یعنی : افتاده است که دمار و الف حذف شده است ، و در بعض موارد فعل مذکور را با «ست متصل می نوشتند مثل «رفت» و «گفت» و «بست» و غیره و در بعضی کلمات نیز الف «است» را انداخته و آن کلمه را بسین است متصل میکردند چون «جهانت» و «فلان عالمست» و «زبردست» و غیره

۷۳- خیانت امین بامون

-۲-

چون خبر نجوری هرون الرشید بمجامین رسید بکبر بن المعتمر بطوس
فرستاد و بدست وی نامه ارسال فرمود و فرمان داد تا بعضی را آشکارا
تسلیم کند و بعضی را پنهان دارد.

بکبر آن نامه را در پایهای صندوق مبطخ نهاد و بطوس آمد و هنوز
هرون در حیات بود، پس بکبر نامهائی را که در دست داشت تسلیم کرد، رشید
گفت نامهائی دیگر داری بیار، انکار کرد، و بهارون اینها کرده بودند که
بعارف شکر نامه دارد، هرون فرمود تا او را بستم و فرمود که اگر نامه
پنهانی نیازی ترا سیاست کنم، و بکبر با نثار خود اصرار نمود، و هرون بعد از
ساعتی در گذشت و فضل بیع بکبر را بگشاد و بکبر نامه فضل تسلیم کرد، و منضم
نامه ها این بود، که شاید که چون امیر المومنین را واقعاً باشد باید همان بخت
من از شکرستانی آنچه همراه اوست از خزانه واسط و سلاح همه را بعد از
آوری، و هرون در آن بیماری وصیت کرده بود که آنچه با من است از خزانه

و غیر حق مأمونست و آنچه در بغداد است حق محمد است باید که این بدان
تقرض نرسانند و آن بدین تعلق نسازد.

چون فضل ربیع نامه بخواند در حال تمامت اموال و ضبط آورد و روی
بغداد نهاد و تا مأمون را خبر شد همه بغداد برده بود و محمد امین سپرده.

ع ۷۴ - وزیر بد آموز

-۳-

چون فضل ربیع بغداد رسید، محمد امین وزارت و اراد و مأمون وزارت
مر فضل سسل اراد که از کفایت جهان و دایهان^(۳) زمان بود و در علم نجوم و معرفت
دبج^(۵) و دقائق بروج بی نظیر بود.

فضل سسل مر مأمون را گفت که اگر میخواهی که کار ملک تو استقامت
گیرد بطریق عدل و داد مسلوک دارد و دلهای خلایق با حسان صید کن.

مأمون بساط عدل و انصاف بسط کرد و اول خراج یکساله مر رعایا
بخشید و حجاب که معهود خلفا بود از پیش برداشت و هر روز مسجد جامع خت
آمدی و با علما و فضلا نشست و حکم قضا خود کردی و امور شرعی و مصالح ملک

را بنفس خویش اقامت فرمودی، و محمد امین در بغداد بطنو و طرب مشغول
 و به تنعم و تنعم میگردانید و امور ملک بفضل ربيع سپرده بود و از مصالح
 دولت بکلی اعراض کرده بود، فضل ربيع او را بدان تحریض کرد که باید که برادر را
 خلع کنی، و اول قاسم مؤمن را از بلاد مؤمن و جزیره که اقطاع او بود طلبید و تکلیف
 کرد تا خود را از ولایت همد خلع نمود و چون از آن ممر دل فارغ کرد و روی بکار نامون
 آورد و او را از مر و استدعانمود و چون مستناع نمود بفرمود تا نام او را رسکه
 و خطبه برون برونند و محمد امین کس بکه فرستاد تا آن صحیفه ها که رشید نوشته بود
 و بر در کعبه او بخت آن کاغذها را فرو گرفتند و بدریدند و آنگاه بعضی را از امر
 تکلیف کرد تا با سپهر موسی بیعت کردند و او را الناطق باخش، لقب دادند
 و اینجمله که بگرد به اغوامی فضل ربيع کرد تا بشومی بدآموز رسید کار او آشفته گشت
 و جز از نهض عهد برودترین وقتی بیافتند.

و فائده این حکایت آنست که ملک را هیچ چیز زیان کارتر از
 وزیر بی دیانت نیست و تواند بود که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرو
 گذارد و پرده همد و حجاب روی آفتاب را می پادشاه آید چنانکه شاعر گفته:

وزیر نیک که از وزیر جهتناب کند دلیل دولت و اقبال پادشاه باشد
 و اگر وزیر بهوار امشیر خود سازد ازان بهوش همه مملکت بهپا باشد
 ۱- واقعه کنایه از مردن ۲- تعلق ساختن و تعلق نمودن بچیزی آویختن و چسبیدن
 بدست کردن و متعرض شدن ۳- کفاة جمع کافی ۴- داهیان - دہات جمع
 دایه یعنی بسیار بهوش و گریز و قوی اندیش ۵- درج جمع درجه و مراد درجه باد و دقیقه های
 فسلک است ۶- کذا نسخه معارف نسخه دیگر خراج سه ساله - کامل ؛ (و وضع عن
 خراسان رُبع الخراج) ج ۶ ص ۷۴ - یعنی ربع خراج خراسان را بخشید و حذف
 کرد ۷- معهود خلفا - یعنی نزد خلفا سابقه داشت - نسخه دیگر دارد ؛ (حُجَّاب و دربانان
 که معهود خلفا بودند و در کرد) ۸- لہو، عیاشی و بازی ۹- استند عالموند فراخواندن
 ۱۰- درین جملہ (آن کا غذا) تکرار عبارت (آن صحیفہ) است و متقدمان در جملہ های
 طولانی کا ہی صلو و موصول را من باب بلاغت تکرار میکرد و اند ۱۱- وزیر بمعنی تَحَلُّل یا سِکَنین
 و باصلاح امروز مسؤولیت های بزرگ و خطرناک .

۷۵- جنگ پین برادران

-۴-

در آنوقت که هرون علی بن عیسی مامان را متقیه بغداد فرستاد، چون
 به عالم آخرت خرامید محمد امین علی عیسی را اطلاق فرمود و در حق او احسان بسیار
 کرد، و چون در میان برادران خلاف ظاهر گشت محمد امین مر علی عیسی را بخراسان
 نامزد کرد و پنجاه هزار سوار بومی داد و ویراد و سیست هزار دینار انعام فرمود
 و گفت چون به رسی مامون را متقیه نزد من فرست. علی عیسی براه عراق بطرف
 خراسان کشید روز دوشنبه از سال نود و پنج. و از باب تواریخ گفته اند
 که هرگز هیچ لشکر آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده بود.
 چون خبر آن لشکر بامون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع
 این لشکر کرانامزد فرمایم؟ فضل گفت: این هم از راه طالع این کار از ظاهر
 احسن^۳ راست شود و او را تربیت باید کرد^۴ و لشکر داد و بفرستاد، و ظاهر
 از جمله لشکر کشان نبود و زیادت و قح^۵ نداشت و اما مردی مبارز و شجاع و
 کافی و جلد بود

پس مأمون طاهر را تربیت کرد و مرتبه نهاد، و بیت هزار سوار با وی نامزد
 کرد و ادشکر کشید و شتافت و رمی بستند و از آنجا بیک منزلی رمی پیش رفت
 و منزل کرد، و چاسوسان بر گاشت، و منظر میبود تا علی عیسی کی برسد، و چون
 علی بن عیسی شنید که لشکر خراسان بیت هزار پیش نیست و لشکر کش ایشان
 طاهرستان کار را سبک داشت، و بر پنج فرسنگی لشکر فرود آمد.
 و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاک از عکس خون پر دلان لالستان در نظر
 می آمد، و بهم در حمله اول امارات نصرت طاهر ظاهر گشت و لشکر بغداد منهدم
 گشتند و علی عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدی را
 عز و جل سجد شکر آورد و بیشتر لشکر بغداد بزمینهار آمدند، و در حال نامه نوشت
 بخدمت فضل بن سهل و در آن نامه غایت ایجاز و در سخن و اختصار در کلام رعایت
 کرد. مضمون این بود که: «بعد از قبول خدمت معلوم رای انور باد که این نامه
 در تسلیم آمد وقتی که سر علی عیسی در پیش من بود و انگشترین او در انگشت من تسلیم
 چون نامه مأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام گفتند و کار خلافت
 او منتظم شد، و مأمون مرطاهر را فدولتین^۸ نام کرد، و فرمان داد تا بطرف
 (۸) نسخه دیگر اخذ داشته

بغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی انحام^{۹۱} نمود، و فضل بن سهل را وزیر داد و او را ذوالکریاستین لقب نهاد، و طاهرازانامون مددخواست و نامون بهر^{۹۲} راهجد او فرستاد، ولیکن فضل صواب آن دید که طاهراز طرف حلوان رود و هر^{۹۳} شه از طرف اهواز درآید زیرا که هر^{۹۴} شه متابعت طاهر نکند و در زیر علم او نرود.

پس طاهراز راه عقبه حلوان روی بغداد نهاد و هر^{۹۵} شه از راه آذربایجان باهنر^{۹۶} شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند و بغداد محیط شد، و کار بر محمد امین سخت گشت و سال صد و نود و هفت اندر آمد و محمد در بغداد محصور گشت، و خراین از نقود خالی شد و جامهای زر و سیم میگرداختند و به لشکر میداد و کار بر اهل بغداد تنگ شد و یکسال زیادت آن در بنان برداشت^{۹۷} و چون سال صد و نود و هفت بگذشت و نود و هشت برآمد، روزی طاهر بجزباندر آمد و باره و ربض^{۹۸} از غوغا بستند

راوه^{۱۰۱}، در نسخه معارف و نسخه قدیمی دیگر چنین است - نسخه ای آذربایجان، را ندارد - طبری و کامل

گویند، طاهر بجلوان نزول کرد و چیزی نگذشت که هر^{۹۹} شه بالشگری از سوی نامون برسید و نامه ای به طاهر داد که آنچه ولایت گشاده است بهر^{۱۰۰} شه تسلیم کند و خود از طریق اهواز متوجه بغداد گردد و طاهر اطاعت نمود و باز شد و هر^{۱۰۱} شه جلوان را استوار ساخت و سپس قصد بغداد کرد تا در حصار گرفتن طاهراز کرد و کامل ج ع ص ۸۵

(۱۵) و غوغا در شهر شدند و بشارستان ^{۱۶}تخصن نمودند. و تمامت رخصت خراب کردند و محمد در
 کوشک مادر خود محصور بماند. و بیشتر اهل بغداد برینهار طاهر شدند و او ایشان را مان
 داد و اسباب معیشت برایشان مقرر داشت. پس جماعتی از معارف بغداد
 محمد را گفتند این کار از حد بگذشت. طریق آنست که برینهار طاهر شوی و طاهر
 را نیز دیک مأمون فرستد و مأمون برادرست و حق تو بشناسد و بتو قصد نکند
 و اسباب تنعم تو همیا کند. وی گفت نیز دیک طاهر بروم که من در حق او جفا
 بسیار کرده ام اما نیز دیک بر نه روم که او مولی زاده پدر منست. و این
 مولی هرون الرشید بود.

پس کس فرستاد نیز دیک بر نه که من برینهار تومی آیم. و بر نه
 از این سخن شاد شد و تسار دادند که بر نه نیمه شب سوی محمد آید و در زورق^(۱۷)
 نشیند و طاهر را از این حال خبر شد. دو لیست مرد را بفرمود تا در زورق نشینند
 و محمد را بگیرند و پیش طاهر برند.

چون زورق بیان آب رسید زورقهای دیگر پیش آمدند و با ایشان
 حرب در پیوستند و بر نه را کشتی بانان دست بگیرفتند و از آب بگذراندند

و محمد خود را در آب انداخت تا بگذرد و به آشنایان برآید۔ یکی از کسان طاہر اورا
 شناخت و گرفت و طاہر را خبر کرد، طاہر اورا بکوشک قاضی بغداد حبس
 کرد، و غلامی داشت قریش نام اورا بفرستاد تا سر محمد برگرفت و چنان
 سردری را از پای درآورد، و آن روز کہ محمد را بکشتن میت وشت سالہ
 بود و چار سال و ہشتاد و خلیفہ بود

زبیدہ مادر وی مرشد زند را مرثیہا گفت کہ ترجمہ یکی از انہا اینست

رباعی

ای حال جہان عظیم ناخوش بی تو بغداد پریشان و شوش بی تو
 تو رقتہ و من باندہ تہیو بحببان تو در خاکی و من در آتش بی تو

راوہ ۱، نسخہ معارف و نسخہ دیگر بجای این اسم فردوس ضبط کردہ اند و نسخہ دیگر ہم اصلاً ضبط
 نکردہ است۔ اما در طبری کامل قریش ضبط شدہ است و میگوید: «خَالِ شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ
 سُبْحَانَ اللَّهِ كُنَّا نَرْوِي عَنْهُ بِفَضْلِهِ قُرَيْشٌ قَدْ هَبْنَا إِلَى الْفِيلِ لَهُ فَوَاقٍ لَا نَسْمُكَ كَامِلٌ جَ عَظْمٌ
 یعنی پیری از مردم مدینہ گفتہ بود کہ سبحان اللہ ما روایتی داریم کہ محمد بدشت قریش کشتہ شود و خیال
 ما بقبیلہ قریش میرفت تا نام قاتل او با قریش موافق افتاد۔

۱- اطلاق، را ماکردن و در فارسی «رہاء» معنی میدہد ۲- ارباب جمع رب یعنی

خداوندان ۳- ابوالطيب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن داؤدیه و بقولی

اسعد بن زادان و بقول دیگر مصعب بن طلحه بن زریق بن مامان، از بزرگان دکان پوشک

من تاج ہرات، امروز این شهر موجود نیست و محل قدیم او با تربت شیخ جام حالہ موافق است

و می نویسند خاندان طاہریان است و یکی از بزرگان ایرانی است کہ شعلہ استقلال ایران

در دلش افروختہ بود و در پامان عہد مامون را از خلافت خلع کرد و ہمان شب او را زہر

دادند، از سخنان او ست کہ گویند در دم مرگ گفتہ است: «در مرگ نیز مرد می بیدار»

۴- تربیت کردن در اینجا یعنی نسبت بدو توجہ کرد و او را ترقی دادن ۵- وقع بمعنی آیت

و شخصیت است، ۶- در نسخہ امی، لالہ سان و در نسخہ فرہنگ لالستان، ای کلج

معنی لالہ لالستان است کہ نظم و شعر بخند باد، و اتصال لام بسین استعمال می شد و

میشود، عنصری گوید،

تا ہی جولان نفس گرد لالستان بود عشق نفس را بگرد ہر دلی جولان بود

۷- امارات جمع امارۃ، یعنی، علامت و علامات، ۸- ذوالیمینین، صاحب

دو دست راست، و گویند چون بہر دو دست شمیر زدی باین لقب ملقب شد و نیز

گویند و قسمیکه حضرت رضا از مدینه وارد لشکر طا هر شد و طا هر خواست با او بیعت کند
 بدست چپ بیعت کرد و گفت دست راستم در بیعت خلیفه است در رضا فرمود هر دو
 دست تو همین است و بنده اینمین لقب یافت . روایات دیگری نیز هست . ۹- اتحاد
 مصدر از باب افعال یعنی شکر . ۱۰- ذوالزیاستین تصریح طبری و ابن اثیر ، ریاست
 حرب و تسلیم . ۱۱- این فعل باستی نظر مطابقه با جمله معطوف علیه جمع آمدی ولی بنا بر سببی
 که از عصر عوفی بعد رواج گرفته بود فعلهای متغایطه جمع یا بتکلم وحده را مفرد میآورد و اند
 و در وسط بعد هم این عمل تکرار شده است . ۱۲- نقود ؛ جمع نقد یعنی زر و سیم مسکوک .
 ۱۳- آن در زندان برداشت یعنی آن محاصره طول کشید ، ۱۴- باره برج و باروی
 پیرامون شهر و « ربح » هم بمعنی برج و بارو است هم حومه و آبادیها و خانه و دوکاکین که
 بیرون برج و بارو ساخته باشند و از تواریخ بر میآید که گاهی برگرد این ربح و آبادیها باز
 ربح دیگری و سوری میکشیده اند درکن ، تاریخ طبری و کامل در چین مورد و تاریخ
 سیستان و تاریخ بخارا ، و شهر بغداد از این قبیل ربح داشته و ابن اثیر میگوید ،
 فجمع أهل الأثر باض و قد منهم جماعة... و نزل من أسنان إلهه مجند
 الأمین فی البسنان و الأثر باض که ربح را دو جا جمع آورد و صریح است که مراد

از ربض در اینجا و بمہ جا ہماں حوہ و باغستان اطراف شہر و خارج سو یعنی بیرون دروازہ است
 ۱۵- غوغا یعنی مردم متفرقہ و آشوب طلب ۱۶- شارسٹان ؛ مقابل ربض است
 یعنی اصل شہر و آنجا یکہ سور و ربض برگرداؤ و آمدہ باشد رجوع کنسید بتاریخ سیستان
 و متن و حواشی و آنجا این معنی روشن شدہ است ۱۷- زورق ؛ آنچہ امروز کرجی گویند و آن
 گشتی بسیار کوچکی است کہ چند تن را از ساحل بساحل دیگر و خانہ حل میکند یا عدہ را از کشتی
 بہ بندر میرد یا حین غرق کشتی بدان پناہ میرند تا بجائی رخ نماید ۱۸- آشناء و آشنا
 و شناء شنادری

۷۶- حسن سہل

چون حسن بن سہل بغداد آمد خواست کہ کار امارت
 حکایت را نظامی دہد ، اما چون از اہل قلم بود کار ہای
 ملکی از وی نیآید ، و یکی از جملہ خطا ہا کہ او را افتاد ان بود کہ بحضرت انہا
 کرد کہ لشکر بسیار است و بچندین مرد حاجت نیست ، اگر فسادان بشد
 نام بعضی از دیوان پاک کردہ آید ، اگر چہ او صرفہ اہل قلم کرد ، بایستی کہ ہا
 باین رضا مذامی ، اما نہ مود کہ آن کار مفوض برای شست ، مہر کرانہا

بدار و هر که را خواهی بگذار، و او نام جمعی را از دیوان حکت کرد، و اسامی ایشان
 از جریده^۳ آرباب استحقاق بیرون آورد، و یکی از آنجمله ابو السیرا بود که غلام
 مهر^۴ بود، و از مردان عهد و ابطال دهر بر سر آمده بود، و او بکوفه رفت، و یکی
 از سادات طالبیه که او را طباطبا خواندندی بیرون آورد و با وی بیعت کرد
 و کاشتمان حسن سهل را از کوفه بیرون کرد، و خطبه بنام آن ستید کرد، و چند
 کرت حسن سهل لشکرها فرستاد بجنگ او، و او جلده را بست، و کار او
 قوی شد، و چون در ماند، او مهر^۵ را در خواست کرد، تا لشکر کشید و ابو السیرا
 را بزمیت کرد، و اهل بغداد بر حسن خروج کردند، و او را کاره بودند، و مهر^۶
 خواست که بدار اختلاف رود، و حال حسن سهل و تغافل او را بدار اختلاف آنها
 کند، حسن او را امارت شام داد و او قبول نکرد، و گفت بجزرت امیر المومنین
 میروم، و اگر او مرا اقطاعی دهد، آنگاه قبول کنم، و حسن نیز دیک فضل مکتوبی
 در قسم آورد، و او را از حال مهر^۷ اعلام داد، که برای قصد من میاید، و
 پیش از رسیدن مهر^۸ فضل او را تخلیط کرد، و در حضرت مأمون گفت
 که خروج ابو السیرا که بنده او بود بفرمان او بوده است، و اگر او توحشی

ابوالسرا یا خروج نکردی، و مأمون بفرمود تا امارت شام را بنام و میثال
 نوشتند، و او را فرمان فرمود تا بهم از اینجا مراجعت کند، و هرثمه بدان سبب
 که بر حسن عهده مأمون اعتماد داشت، گفت سخت بروم و عهد خدمت تازه
 کرده‌ام، و خلیفه را از مجاری احوال اعلام دهم، چون بهر نزدیک رسید فضل سہل
 در خدمت مأمون تقریر کرد، که هرثمه فرمان خلیفه را مطاعت ننمود، و قصد
 خلیفه دارد، آنگاه بفرمود تا او را پیاده کنند، و دست بسته پیش مأمون
 آورند، هرثمه خواست که عذر خود تقریر کند، فضل سہل گذاشت، و بفرمود
 تا او را بهشت بردند، و بزندان بردند، و در شب زندانبان را گفت تا او را
 بکشد، و این حکایت متضمن فواید بزرگست و آن آنست که بر پادشاهان و
 ارباب دولت واجبست که کارهای ملک و امور سلطنت را بار باب
 کفایت و شہامت حواله کنند، و دیگر وزیران را واجبست که در خدمت
 پادشاه صافی دل و خوب اعتقاد باشند، و برای غرض خویش در پرتی
 ملک او نکوشند که چون کار از حد تجاوز کند هیچ نوعی تلافی نپذیرد.

۱- خبر دادن ۲- کندن و شکم گرفتن ۳- جریدہ و جمع آن «جرایدہ» پروندہ است

که سابق دوسیه میگفتند ۴- بر سر آمدن و سر آمد شدن و شخص اول گشتن در فن و هنر
و علمی.

پیش و تمرین کلمات و لغات عربی را از حکایت بالا بیرون بیاورید و آنها را
ضمن یک حکایت کوچک که بیشتر از هشت سطر نباشد بکار ببرید؟ هر چه بسند و مستند
در این حکایت هست بنویسید؟ افعال بوجه التزامی اگر در این حکایت هست نشان بدهید؟

۷۷- ولایتعهد شهادت حضرت ضیاء السلام و قتل فضل بن سهل

چون حسن سهل در بغداد ممکن شد با اهل بغداد ادا پاشا کرد و جنگی اهل بغداد
اورا کارگاه گشتند و اطراف برونی بشورید و در مبرکوشه یکی از سادات خراج
کردند و لشکر بغداد جمع آمدند و حسن سهل را از بغداد بیرون کردند و حسن بواسطه
نشست و بیچکس را مجال نبود که این مجال را برای استی در خدمت امیر المومنین
باز راندی، چه برادر او فضل سهل آنجا آنکس را بر بخانیدی، چون آن سواد
در اطراف عالم پیدا شد فضل سهل مأمون را گفت صلاح آنست که یک کس را
از سادات طالبیه^(۳) که بر بد و ورع^(۴) در عالم مستثنی باشد نیابت خود وی

و در بغداد او را ولیع خود گردانی تا این فتنه از عالم فرو نشیند.

مامون مرا مام علی بن موسی الرضا علیه السلام از بغداد بخواند و
با عزیزی بمرجه قاهره او را مایب و ولیع خود کرد. و با طرف جهان فرستاد
و بجهت اوجیت بستند که بعد از مامون بنشیند و باشد و خلافت از آل عباس
به آل علی باز گردد. بعد از آن آل عباس مامون را بجهت کردند و شوریدند
و ابراهیم بن المهدی را که عثم مامون بود بیرون آوردند و با وی بجهت
کردند. و او لشکر کشید با حسن سهل مصاف کرد و حسن منهرم شد و بواسطه
گر سخت.

اینهمه فتنه که ظاهر میشد اصحاب اخبار بخدمت مامون در مرو
مینوشتند فضل سهل او را پوشیده میکرد و تاویل دیگر مینمود. چون علی بن
طبری و کامل در اینکه رضا علیه السلام در بغداد بود است ساکتند اما روایات
بست که حضرت رضا از مدینه کوفه و از طریق بصره مأمور از آنجا بخراسان فرستاده
این راه داخل بغداد نشده و خبری بست که آن حضرت فرمود: ما أنا و بغداد لا آری
بغداد و لا آری. عیون اخبار الرضا ص ۳۱

موتی الرضا علیہ السلام نیز دیک مامون رسید مامون طر فی از پریشانی
 ملک و شوش دادن ابل بغداد با او تقریر کرد. رضا گفت کار بغداد مشوش
 است و ابراہیم بن المہدی را بیرون آورده اند و خلافت با او بیعت کرده
 و او چند مصاف کرده است با جن سہل و قوت اورا بوجہ و اگر این کار را
 مدارک کرده نیاید ہمانا تلافی پذیرد.

مامون گفت فضل سہل مرا بخشن گفت کہ اورا خلافت بنامند نہ
 ملک گفت بنیابت من اورا نصب کرده اند. رضا گفت کہ فضل بہ تو
 می پوشاند. از ہر آنک سبب این فتنہ و مادۃ این غوغا از ویست و چند
 کرت ابل بغداد بحضرت خلافت عرضہ کردند و التماس نمودند کہ امیرالمومنین
 امارت بغداد بکسی دیگر تفویض کند. اما فضل یکی از انہا را برآمی خلیفہ عرضہ
 نہ داشت و ہرثمہ کہ مقامات اور حضرت خلافت ظاہر است و بدان
 مہم می آمد تا ایمنی بخد مت بازگوید فضل سہل اورا خوا کرد و نگذاشت کہ
 شرف مفاوضت مستغذ شدی و اسم غصیان بروی نہاد و پیش از طغیان
 اور بجست و در خدمت تقریر کرد کہ وفات یافت.

مأمون چون این کلمات بشنید بخود آمد و این ضیاع چون از محض حاصل
 بود قبول کرد و گفت خبر تو کسی دیگر را از وجوه و معارف ازین احوال خبر هست
 رضا گفت : ازین احوال خبر امیرالمؤمنین که بخیر است دیگر خواص و عوام این
 معنی دانسته اند ، و قصه فضل سهل بغرض برادر بغرض رسانید .

مأمون چند کس از معارف شکر بخواند و ایشانرا از فضل سهل
 امین کرد و ایشان احوال چنانکه بود تقریر کردند - و امیرالمؤمنین مأمون ابری
 دفع ابراهیم بن المهدی بنفس خود سومی بغداد حرکت کرد - و برادرش
 چهار کس از پیادگان شکر را بفرمود که چون فضل سهل بکربما به درآید شما در عقب
 او روید و او را بکشید . و پیادگان فرصت میطلبیدند تا ناگاه که فضل
 بکربما به درآید !

و فضل سهل منتهی تپاد بود و احکام او کم خطا شدی و در مولود خود
 بود که فلان سال بفلان روز در میان آب آتش خون او بریزند !

پس آن روز حجام رفت و حجام^۹ را فرمود تا خون او بردارد و
 آنجا بریزد و گفت : آب آتش کربما به بود ، و خون من امروز در میان

آب و آتش بجھتند و آن بلا منفع شد. خواست کہ از حام بدراید کہ آن چہار
در آمدند و کار دور دی گرفتند و او را بکشتند و بگر بجھتند.

مامون را خبر شد، پای بر بنہ برون دوید و خنج بسیار کرد، و غرض او
آن بود کہ نباید کہ برادر او حسن سہل مستزید شود و شکر بزرگیک ابراہیم بن
المہدی برد، و کار بروی دشوار شود، پس یک ماہ آنجا مقام کرد، و کشگان
فضل را بطلبید تا آنکہ کہ ایشان را بدست آورد و خواست کہ ایشان را
بکشد. ایشان گفتند، یا امیر المومنین از خدای تبرس و مارا مکش کہ ما آنچه
کردیم بفرمان تو کردیم! مامون گفت، من میدانستم کہ ہرانیہ شما این دروغ
بگویند، و این فتنہ افکنید و عالمیان را معلومست کہ فضل دست راست
من بود. کسی دست خود بیرون کند؟!

پس بفرمود تا ہر چہ را راسیاست کردند، و بزرگیک حسن سہل
تقریت نامہ نوشت و در آنجا ذکر کرد کہ یک ماہ بہر خس مقام کردم کہ کشگان
اورا بدست آورد و سیاست کردم. و او را انگشتبری فرستاد و وزارت

وادود خسترا و « بوران » را خطبه کرده و تا قصد آنجا رسید حسن سہل را
 علت صرع و مایخیو لیا طاهر شدہ بود و جنون آورده و کسان او را مقید کرده
 بودند و خزان و شکر و ولایت جمیع طوسی سپردہ و چون این خبر مامون
 رسید در حال طبیب خود را نیز و یک او فرستاد و خادمی را بجنبہ محفل
 طبیب تعیین کرد و ایشان را وصیت کرد کہ زہار تا بند از پامی او بگریز
 کہ اگر بند بر پامی او باستی نہاد بسیار مال در سران شدمی و طبیب را
 وصیت کرد کہ اورا چیزهایی فرمائی کہ سودائی باشد تا علت زیادت شود
 پس مامون غرم بغداد خرم کرد و از سر خس بطوسی آمد و تربت
 پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ ماوی بود و گویند
 کہ روزی انگور بسیار بخورد و بدان سبب رنجور شد و روح مطہت او کالبد را
 * کذا جمع النسخ - کامل گوید مامون در سنہ ۲۰۲ بوران و خمر حسن را خطبه کرده در سنہ ۲۰۴
 و از بغداد شد و در سنہ ۲۱۰ با بوران زخاف کرد - حسن را در ۲۰۳ علت سودا غالب آمد
 و با مامون و یار بن عبد اللہ بجای او بر شکر زین شد و ج ۱۲۱ و حمید طوسی معلوم شد
 کیفیت و شاید مراد محمد بن حمید الطوسی المتوفی سنہ ۲۱۴ باشد.

مفاقت کرد و مأمون بروفاست و جریح بسیار کرد - و جماعتی از شیعه را
 متهم کردند که در آن کلمه ویراز بر داونند ، اما حقیقت آن خدای داند .

ملکیت

سراحوال کسی کم داند چون در غیب بسیار زدند

۱- کاره : اسم فاعل از کمره میزه یعنی ناخواه و دلخواه . ۲- واسطه شرکی بود میان کوفه
 و بصره بر ساحل و جبله که حجاج یوسف بنا کرد و پایتخت عراق قسار داد که بهم کوفه ناظر باشد
 و بهم بصره و چون وسط این دو شرواق بود نام او را واسطه نهاد . ۳- طالبیه : یعنی آل
 ابیطالب و بنی العباس و سایر خاندان سادات و شرفاء اولاد علی . ۴- طالبی : نام داده بود
 تا مانند خود که منسوب بعباس عم پیغمبرند آنان نیز منسوب بآبی طالب عم پیغمبر باشند و از نسبت
 بر رسول و فاطمه و حتی علی که و امام و خلیفه رسول بود امتیازی برای خویش قائل نشوند مخصوصا
 که در میان سنیان شهرت داشت که آبی طالب اسلام نیاورد و کافران و یارحلت کرد
 و از این روی نیز قصد امانی در دل داشتند - اما خود سادات بنی فاطمه را شیعیان و
 مردم خراسان آل علی را علوی و و فاطمی و آل رسول ، مینامیدند و لقب
 «طالبی» طولی کشید که از میان رفت . ۵- ذریع : مصدر یعنی کف نفس و حیثیت

ازگناه، ۵- کذا نسخه المعارف و ظاهر ابرام او آن باشد که از بیعت وی رجعت کردند -

نسخه دیگر، لعنت کردند، ۶- مفاد ضمت، گفت و شنود، ۷- مستعید، سعادت

یابنده، ۸- بستیته، دلیل و حجت و فارسی آن «آرنده» است، فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال گر آرنده خدای بی تغیم نکر

و در رسم الخط قدیم فارسی تا بای مصدری یا تائین یا اصلی که تبار شبیه بار هنوز می‌نویسند

مثل جمله و مفاد ضمه و قله تبار دراز نوشته می‌شد، چون: حجت و مفاد ضمت و قله

و غیره، ۹- حجام، اسم فاعل یعنی خون گیر و حجامت گر، ۱۰- کار و دروی گرفتند،

اصطلاحی است قدیمی مانند «شمیر دروی بستند» و «تیغ دروی نهادند» و کنایه از

کار و زدن و شمیر زدن و تیغ زدن کمبخت است بهیئت اجتماع، ۱۱- در اصل و نسخه معارف

توران نسخه دیگر: پوران و خنت و اصواب «پوران» به بار ایجاد بدون ضمیمه «و خنت»

و این نام ملکه معروف دختر پرویز است و خورش پورانی و بُرانی منسوب باوست

و سکه این ملکه دیده شد و آنجا هم حرف خشتین نام او به بار موحده است نه به بار فارسی

۱۲- کالبد - در اصل کالپوت و یونانی است بمعنی قالب و جسم انسان و مطلقاً قالب

هم گفته اند مانند کالبد کوزه گران یعنی قالبی که ظرف سازان دارند و ظرف حرق را

بدان قالب زنند۔ و بنا بصل یونانی باستی بضم بار فارسی باشد و در خط چپ سومی بم کاپو
 بضم بار فارسی و و او مجهولست اما سر دوسی بفتح آورده و گوید :
 بدین مایه زور اندرین کا لبد بجز تخم نیکی نگاری میرد

۷۸- طاہر ذوالیہ الممنین

چون مأمون از طوس غم شهر بغداد کرد بہر شہری کہ رسید آثار عدل
 و رافت خویش در اندیا رخا ہر کرد و رعایا را با انواع تخفیف و ترفیع مخصوص گردیدند
 و چون بغداد درآمد و بر سریر خلافت نشست فتنہ برخاستہ سر ببالین نہاد و در آن
 و اما ن بر روی خلائق گشادہ کرد و طاہر را از رزقہ آستد عاف نمود ، و طاہر چون
 بیاید امارت بغداد بونی تفویض فرمود و کار ہا بقرار باز آمد و لکن ہر گاہ کہ طاہر
 نزدیک مأمون درآمدی اورا از برادر خود محمد امین یاد آمدی و آب از دیدہ
 وی روان شدی ، و طاہر را چون آن حال روشن شدی با احمد ابی خالد کہ وزیر
 مأمون بود احوال بگفت و بد و پناہ طلبید و گفت من اگر چہ در خدمت امیر
 المؤمنین آثار خلاص بسیار ظاہر کردہ ام اما امید انہم کہ سبب خون برادر

بر من دل خوش ندارد و نباید که فتنه‌ای زاید، طریقی کن که مرا از پیش خدمت
او دور اندازی.

احمد بن ابی خاله در حضرت خلافت عرضه داشت که کار خراسان
مشوش است و آن طرف محتاجت بصاحب طرفی^۳ که اگر ناگاه فتنه
زاید او بدفع آن قیام تواند نمود.

مأمون گفت مستحق این شغل کیست؟

گفت هیچکس به از طاهران شغل را لایقی نیست. مأمون گفت

او مردی مکار است نباید که چون از پیش تخت دور ماند عصیان آورد و فتنه
انگیزد، احمد گفت؛ اگر رضائن^۴ دهد که دل امیرالمومنین بر آن تسکین گیرد.

گفت؛ روا باشد تا رضائن او کیست؟ گفت من و ارضائن شدم، که امیر را در
ترتیب فتنه ماید و هرگز عصیان نیارد و اگر عصیان ظاهراً کند من بنفس خویش
بروم و شتر او کفایت کنم و آنچه در آن سفر اخراجات افتد همه از مال خویش صرف
کنم. و مأمون بر نیجه خط بست و طاهران را اجازت داد، و امارت خراسان از
در عتبه خلوان تا اقصای بلاد مشرق او را داد و رقه و موصل و شام برومی

مقرر داشت و فرمود تا پسر خود عبد الله را بدان ولایت بنشاند. و طاهر آخر
 ماه دقیقاً سال دولیت و پنج از هجرت روی بخراسان نهاد. و عبد الله
 طاهر را فرمان شد تا بعد آید و بجای پدر بنشیند و ولایت خود عهده
 این استخفی بن ابراهیم را بدنیابت بفرستند.

طاهر بخراسان رفت، و کارها ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد
 و آخر الامر فساد و ضمیر او را باعث آمد بر آنکه عصیان آورد، و مأمون را از خلافت
 خلع کرد و نام او را خطبه بیرون برد، و در سال سبع و یاقین روز آذینه از ماه
 جمادی الاولی خطبه بنام قاسم بن علی علوی خواند و کفران نعمت مأمون را بگرفت
 تا بم در آن هفته شبی در خانه بخت ویش برنجاست و سبب وفات وی
 کس ندانست که چه بود.

بیت

کفران حق نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفیر کی کفران دو

۱- ترفیه، مصدر ربعی رفاه رسانیدن، ۲- رقه، شهری است بر کنار شرقی خوار

بین او و خراسان سه روز راه و از شهرهای این جزیره محبوب میشود و بر سر راه شام قرار دارد

طول ۴۰ عرض ۳۶ درجہ از اقلیم چارم و ادرا الرقۃ البیضا گویند المعجم - یا قوت ، ۳ -
صاحب طرّف یعنی راست انداز - ضمان ، بفتح اول ضامن ۵ - بیش یعنی دیگر

۷۹ - پاک خرم دین و مقصم

از معظّمات وقایع کہ در عهد مقصم بود ، خروج پاک خرمی بود ، و اوزندقی
بود ، و خدای عز و جل را انکار کردی و بجرام و حلال ایمان ندانستی و امر و نہی را
حق ندانستی و گفندی کہ او را پدر و مادر پدید نبود و مادر اوزنی بود یک چشم از دیہی
از دیہہای آذربایجان و گفندی کہ مردی از بنطریان سواد عراق با وی نزدیکی کرد
و پاک از وی متولد شد و مادر او بکندیہ او را سپرد وی تا آنکہ کہ سجد بلوغ رسید
و یکی از اہل آن دیہ او را با تجارت گرفت تا ستوران او را بچرا بردی و گویند
روزی مادر او برای وی طعام آورده بود و او را دید در زیر درختی خفته و موہبہای
اندام او بپا بستہ و از بن ہر موئی قطرہ ای خون میچکید ، و در آن کویہ طایفہ بودند
از خرم دینان و زنا دقہ و مرایشان را دور نیش بود و ہر دور با یکدیگر میخست
بود ، یکی را نام « جاویدان » و دیگری « بو عمران » - روزی آن جاویدان

بدی که پاک ساکن بود کدر کرد و پاکت ابدید و علامت جرأت و آثار
شهامت در وی تفرش کرد - او را از مادر بخواست و بر خود برد.

بعد از مدتی حربی افتاد میان جاویدان و بو عمران و جاویدان در
آن حرب کشته شد. وزن جاویدان گفت که جاویدان پاک را
خليفة خود کرده است و ابل این نواحی را متابعت و مطاوعت او صیت
کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمار و عده داد که سبب
وی شمار فتح و طفر باشد بر جلگی خصمان و آن جماعت متابعت وی
رضا دادند و ایشان عذتی و عذوی نداشتند. پاکت جمله را سلاح داد و
ایشان را گفت صبر کنید چندانکه ثلثی از شب بگذرد برون آید و غره بزنید
و هر کس را که بکیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشیر بگذارید،
پس جمله بر اینقرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمانان
بکشتند و کس نداشت که ایشان را که فرمود و خونی و هراسی در دلها
خلق ممکن شد. و بی توقف ایشان را بنواحی دور دست فرستاد و هر که
را یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند و بقان کشتن و حرب عادت

نداشتند و بدین و وحرب که بگردند کشتن عادت کردند. و بر آن دلیر شدند و خلقی
اززدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند تا او را بهیست هزار سال
جمع شد بیرون پیاده. و طایفه ای از مسلمانان را ^۷مشله گردی و تابش بسختی
و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و بعد از او کس نشان نداده است
و چند کثرت لشکر سلطان را منظم کرد و فتنه او بهیست سال برداشت ^۹
در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار بار هزار ^{۱۰}
مسلمان را کشته بود از زن و مرد و کودک و در بعضی از تواریخ آورده اند که در
پست سال از زن و مرد و کودک پنجاه و پنجم هزار بار هزار مسلمان را کشته بود.

۱- پاک از نامهای فارسی است چون در کتب قدیم پ، را ب، بدون
نقطه می نوشتند این نام و اشال او بابا ر موصوفه شهرت یافت ولی واضح است که این نام در اصل
بیا فارسی است و همچنین است اردشیر یا پاکان ۲- خرمی خنق «خرم دین» است
و این لقب جماعتی بوده است از ایرانیان که در قوت های مرکزی ایران ساکن بوده اند بین
آذربایجان و ارمنستان و گیلان و زنجان و همدان و کرمانشاه و جمعی از آنان در میان ^{۱۱}صفهان
و ابواز میزیستند و آنها را ^{۱۲}مجره، نیز میخواندند و گویند گروهی از مزدکیان قدیم بودند که

مزدک اخیر که در عصر قباد ظهور کرد هم بر آن آئین بود. و آنان را خرم دین از آن گفندی که مزدک
 آنان را امر کرده بود بطلب لذات و آزادی در شهوات و اکل و شرب و برابری و اختلاط و ترک
 استبداد نسبت بیکدیگر و مشارکت در زمان یکدیگر، و با اینحال با حال خسیس و ترک قیل و آزار
 نفوس معتقد بودند. و در ضیافت آنان رازوشی بود که در هیچ یک از ارم عالم نبود و چون
 کسی کس را همان کرد می هر چه مراد همان بود می و دلش خواستی روا شد می. و پیر و ان پاپک
 نیز در اصل از این گروه بودند اما در عصر پاپک بقتل و غضب و حرب و مشه کردن مردم خوی گرفتند.
 ۳- زندیق؛ لغویون اسلام گویند زندیق معرب «زندیک» است منصوب به «نذر»
 بایا و کاف نسبت و این نسبت از آن رواست که مانی مدعی بود که علم تفسیر حقیقی او است
 و زندقه نزد او است، و زندقه بمعنی تفسیر باشد. بنابراین پیروان مانی را «زندیک» گفندی
 و عرب آنرا «زندق» کرد و بعضی گویند اصل آن «زندین» است و غیره. اما محققان از خاور
 شناسان گویند که در کیش «مانی» به آئین دین و میثاقیان «سندیک» میگویند که در زبان
 سریانی بمعنی «صدیق» عربی است و نخستین طبقه از روحانیون مانوی صدیقین و
 دومین طبقه «سماعون» بوده اند که بزبان پهلوی صدیقین «وچیدگان» و سماعون
 «نیوشکان» باشند و سندیک در لفظ تازی به «زندق» تعریب شد.

معنی زندیق از حیث مفهومی که در میان مسلمانین پیدا کرده بود در بادی امر مطابق با واقع بود و ما نویان
 را از زندیق و جمع آن را زنادقه می گفتند. اما در عصر بنی عباس و زمان ابو جعفر منصور و پسرش مهدی و
 و پسر مهدی هادی که قتل عام زندیقان شروع شد مرادشان از زندیق مردیدین و خدا شناس و
 ابا حیی است و شک نیست که این قتل عام از لحاظ سیاسی است روی داده است و بالطبع این
 شهرت هم مولود اغراض سیاسی است، چه در آن روزگار زنادقه و خلافت در میان حال
 در بار و فضلامی بغداد نفوذ شدیدی پیدا کرده بودند و بیشتر اهل قلم و بعضی از اهل سیف
 درین جنبش فکری تازه شرکت داشتند. بنابراین دولت تازه رسیده عباسی که استفاد
 زیاد می در تشکیل خود از این طایفه کرده بود از ابو جعفر بعد از آنان گمزان شد و خلفا یکدیگر را
 بر انداختن این طایفه یا متو بان آنها وصیت می نمودند و از جمله این وصایا و وصیستی است که حماد
 خلیفه روزی به پسرش موسی الهادی در باره آن قوم میکند و طبری و کامل آورده اند
 میگوید: ای پسر و قتی که کار بر تو قرار گرفت در کار این دسته یعنی پیروان ثانی جدی و فی
 غای، زیرا این فتنه مردم را باطنی نیک مانند اجتناب از بدیها و ترک دنیا و
 زهد و عمل با خیرت دعوت میکنند از آن پس خلق را بسوی حرمت گوشت و دست
 نزنن با بپاک و ترک قتل بیو ام بیرون می برند و از آن راه به پرستش این ^{ظلمت} یعنی نور

میکشاند و بعد ازین کجاک با خواهران و دختران غسل بگیرد و بدون اطفال کوچی برای بختان از
 گمراهی ظلمت و رهنمایی بسوی نور نزدیک ایشان مباح میگردد - پس دارا برای این قوم برپای
 و تیغ برهنه سازد و درین کار بجای تقرب کن ، چه من جد خویش عباس را در خواب دیدم که برای
 قتل پروان شین و دشمن در کرم آویخت ! ... » و چنانکه می بینیم اینجا « مهدی ، باه
 غرض تقصیری که دارد باز اعتراف میکند که زنا و قتل را شرک بدیها قتل و دیگر منکرات عقلی
 چون خوردن گوشت دعوت میکنند و بیدار قائل میباشند ، ولی بعد با می بینیم که در
 ادبیات عربی و فارسی کلمه « زندقه » ، با دهری ، و وطیایعی ، و منکران مبداء مساویت
 و در بین حکایت هم دیده میشود که عوفی گوید ، « زندق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و کمال
 و حسام ایمان نداشتی و اهر دنی را حق ندانستی .. الی آخر » و حکیم سنائی نیز پیش از
 عوفی در قصیده رانیه که کماله زندق را با ابی حنیفه نعمان در حضور خلیفه شرح میدهد مرد زندق
 منکرات و جیب الوجود میشارد و طبق عصیده دهریان حجت آغاز میکند و صدها شواهد دیگر
 و اما درباره عصیده واقعی خرم دیان که قسمت زیادگی از ایرانیان قبول ابن الندیم درین
 کیش بوده اند نمی توان حکم قطعی کرد چه نظیر همین سبتهار بعد ، در مورد اسمعیله الموت نیز
 می شنویم و در صورتیکه صحت ندارد .

۴- بطنی، بفتحین مردمی بود و اندسامی ترا و ساکنان بین النهرین و شیرانشان سیحی و زبانان
مخلوطی از آرامی و عربی و فارسی که در عهد ساسانیان جماعت کثیری از آنان را مشرق ایران تبعید
کردند و بعد از اسلام گروهی اسلام آوردند و بتدریج در عرب بضم شبنند ۵- نفوس، مصدر
معنی در یافتن و از فسطح بوش و فراست بجزیری پی بردن ۶- عدت و عده، ساز و
برگ سپاه ۷- مثله، بریدن اندامهای خرد مانند بینی و گوش و غیره و بالاخره
هر گشته که اعضا و اعضاء را پس از مرگ جدا سازند یا او را ازین قبیله بیاورند گویند او را مثله
کردند ۸- سلطان، در قدیم در عربی و پارسی معنی دولت، استعمال می شد
نه «پادشاه» و اول پادشاهی که باو سلطان گفتند سلطان محمود پسر سککین بود
۹- یعنی طول کشید ۱۰- هزار بار هزار - یا هزار هزار، بجای یک ملین استعمال میشد است

۸۰- پاک خرم دین و فشن

-۲-

امیر المومنین معتمد راضی الله عنه بیس اندیشه دیگر نبود جز آنکه
شرف او را دفع کند. فشن بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد او را بجا
و بلاد جبال تمامت او را داد، و در تقویت و تعظیم او مبالغت نمود، و او را

برجہ ملوک زیادتِ قرب و تربیت مخصوص گردانید، و او را وظیفہ کرد کہ ہر روز کہ بر نشیندہ ہزار درم اور اصلت^(۲) فرماید و روزی کہ بر نشیند پنج ہزار درم، و آن روز کہ روی بحرب «پاپک» نہاد ہزار ہزار درم اور اعطا فرمود.

فشین بحال با پاپک حربا کرد و بچند کثرت دار منہزم گردانید، و پاپک بھمار «بذ» التجا کردہ بود و آن حصاری بغایت استوار بود و چون حل او نزدیک رسید، از آن حصار بگریخت و با اہل و فرزندانش خویش در زمی بازگانان بارمیںہ رفت، و سہل بن سنباط نصرانی اورا بشناخت، اگرچہ سہل بن سنباط ترسا بود اما بدست او افتادہ بود و بجالی بسیار خود را باز خریدہ بود و گویند کہ پاپک تا آن گاہ کہ با مادر و خواہرا و سیاح^(۳) نکرد اورا اطلاق نکرد، و با جملہ اسیران آن ملعون چنین کردی...

چون سہل اورا بدید شناخت و اورا بگرفت و نزدیک فشین فرستاد، و معتمد قبول کردہ بود کہ ہر کہ اورا زندہ بیاورد و ہزار ہزار درم اورا دہد و ہر کہ سہرا و بیاورد ہزار ہزار درم بومی رساند و چون آن ترسا اورا زندہ نزدیک فشین فرستاد فشین دو بار ہزار ہزار درم

بوی داد. و پاپ، رانزدیک مقصم، فرستاد.

مقصم بفرمود تا هر دو دست و بر و پای می بیرون کردند، در سنه
ثلث و عشرين و مائین، و سر او بخیلاد فرستادند تا بر سر حنبر بیاورند
و جماعتی گویند که چون دست او بریدند روی خود را از خون خویش بیاورد و
بخنید و گفت: «آسانیا» و مردمان چنان دانه و دانه که او را از آن کمی
نیت و روح او از آن جراحت کمی نداشت.

این بزرگترین فحش بود، و آنروز که او را بگرفتند عید می بود و در مسلمانان
و آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائین. و مقصم
مرشش را بر کشید و او را با جرح رفت رسانید، و تاجی مرصع با دو قبای مرصع
کرم نموده و دو سوار مرصع و میت هزار هزار درم - و او چون اینجه گرامت
بدید اصل بد خود ظاهر گردانید *إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآكْفُرٍ إِلَّا أَن رَّاهُ اسْتَفْتَى* و خواست
که بر مقصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند، پس او را بگرفتند و
کامل: صد هزار درم بجای بن سب و داد و هزار هزار درم و منطقه غرق در جواهر و تاج بفرستی سب

سبناط را بخشید (کامل ج ۶ ص ۱۶۰)

بیاوختند و او خسته کرده نبود و در خانه او بتان می‌نهند؛^۷ و این حکایت
بجایگاه خود ذکر کرده آید.

۱- فشین: لقب است نامش «خیز» پسر «کاووس» شاه و شاهزاده آشور
از ایالات شرقی ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند و فرغانه بود. این خاندان از ایرانیان
مشرقی است که آنان راه ترک می‌خوانند ولی نه معنی که ما امروز برای «ترک» قلمم که نژاد
آلتانی و از جنس زرد پوست باشد. بلکه ایرانیان مشرقی که زبانشان درمی یاسغدی و
اسامی آنها فارسی و خود از نسل فریدون و با ایرانیان از یک جنس و نژاد بودند و در
ماوراءالنهر کنی داشتند. ترک یا تورانی نامیده می‌شدند و پادشاهان نیمه مستقل محلی از
همان نژاد بر آنان حکومت داشتند که گاهی با ساسانیان دم از موافقت و اطاعت و
گاهی دم از استبداد و سرکشی می‌زدند. و در عهد حمله تازیان این روسا و شاهان محلی با
عرب جنگهای مکررانه کردند و سالیان دراز عرب را در سرزمین خود مشغول داشتند تا
تدريج با عرب از در صلح درآمد و رفته رفته قهقچوی عهد ساسانیان تابع دولت مرکزی
بزرگ گردیدند. و این خانواده از آن جمله بود که با عرب صلح کرد و آشور و سینه که پخت
او «نجیکیت» بود بدین شرط تسلیم شد که پادشاهی آنجا با خاندان فشین باشد و

عرب بدین دآین ابالی ترض نرساند کسی را بحیر و ادا تبرک دین نماید و دین آن مردم غالباً بودالی و دشمنی بوده است و بعد از مصاحبه با عرب در عهد المعظم عباسی خیزد سپر کاس بدر بار خلیفه آمد و مانند سایر جم نژادان خود در درگاه خلیفه تقرب یافت و مورد تربیت و اصطناع خلیفه قرار گرفت تا عاقبت سردار و فرمانده کل کشور شد و در محاربات عظیم که از آنجمله حروب با پاپ خرمی بود مجاهدات بسیار کرد و پیاداشش آنهمه مجاهده و جانبازی مورد رشک و حسد اعراب درباری قرار گرفت و بین او ابو دلف غلی عرب حبش کج، منافسه و مشاجره پیدا آمد و عاقبت احمد بن ابی دؤاد قاضی القضاة متعصب معروف بجاییت ابو دلف مذکور با فشین بد شد و در نتیجه تضریب و وسیع این دست معضم با آن همه قولها و مواعید و آن همه خدمتها و جان فشاینها که از فشین دید امر بار داشت و محاکمه او صادر نشد و در محضر او احمد بن ابی دؤاد فشین را محاکمه کرد و داستان این محاکمه و سؤال و جواب بین قاضی و فشین دراز است و طبری تفصیل نقل کرده است و بالاخره او را بقتل آوردند - و عوفی نیز مانند دیگر تازیان یا تازی مآبان در بدگونی بومی واد فضاحت میدهد و گناه فشین بان بود که دولت عرب را از شر پاپک نجات داده بود من اعان ظالمًا فقد ساءله الله علیه ۲ - صلت یعنی رساندن جایزه

۴- انعام - سفاح ، نکاح بدون رسوم شرعی یا عرفی ۴- آسانیا ، یعنی خوشا آسانیا
 ۵- برکشیدن ، فعلی است با پیشوند بر ، بچند معنی اول بریدن کشیدن چیزی
 از جایی - دوم ارتقار دادن از محل نازل محل رفیع و اینجا معنی دوم مراد است .

بیعت

پنج پولا د خراسانی بود شعره بهار ، گرش برگیرد ز خاک و بر کشد شاهین
 ۶- سوار ، یکسر اول دست اورنجن که دست بند و انگو گویند . و در قدیم مردان بزرگ
 گو سوار و دست اورنجن و طوق داشته اند و این زیور با خاصه ملوک ایران بوده است
 ۷- از جمله نعمت های که با فشین زدند آن بود که مخون نیست و در خانه اش بت دارد

۸۱- عبدالله بن المقتر بابت

یکی از بزرگان حکایت کرد که در آن روز که با ابن معتز^(۱)
 حکایت بیعت کردند من نزدیک ابو بکر بن محمد بن جریر طبری که
 صاحب تاریخ است در فتم ، اواز من پرسید که خبر چیست ؟ گفتم شکریا
 عبدالله بن المقتر بیعت کردند ، گفتم وزیر که خواهد بود ؟ گفتم محمد داود جراح

گفت قاضی که خوابد بود؟ گفتم ابوالمثنیٰ احمد بن یعقوب، ساعتی سرفرو
 برد و بنیدشید. پس سر بر آورد و گفت: این کار تمام نشود. گفتم چرا؟
 گفت از بهر آنکه این بر سر کس در استحقاق کاریکه بدیشان مفوض شده است
 در غایت کمالند، و روزگار در راجع است و کار باستی نتوان ساخت
 و هیچ شایسته را در کار نتوان آورد. و ابل روزگار که ازان رقت قاصر باشد
 بساخت شدن این مهم تن در نهند، و پنهان بود که وی گفت بود
 و آن منصب کیش بیش برایشان ماند. تا عاقلان را معلوم شود که بنزد
 بجه آیام سبب حرمان بوده است. و روزگار پیوسته قاصد فاضلان

بیت

خود بنزد عهد ما عیبت و زبانه سخن میکند برهان که من شاعر نیم بل ساق
 و از تطایر و اخوات این حکایت مقدر و ابن معتز. واقعه محمد امین است
 که چون تزلزل به بنیان دولت امین راه یافت حسین بن علی بن عیسیٰ ما
 بهواداری مأمون، محمد امین را جس کرد، و خواست که او را بچند دست
 مأمون فرستد. و دشمنی این حال حشم از حسین بن علی بن عیسیٰ موجب

طلبیدند، او بدافعتی کرد، و گفت مال باطاهر و ائمہین است بفرستم تا
 بیاورند، ایشان غوغا کردند و محمد را از حبس بیرون آوردند، و بار دیگر با وی
 بیعت کردند، حسین بگریخت، و آفرید کار تعالی بدین آسانی باز خلافت
 را به محمد امین رسانید، و این جہۃ تاشیر قدرت یزدانی است نہ
 کوشش انسانی.

ہجیت

فضل یزدچو دستیار شود بندہ خوار تاجدار شود
 و رکند قہر خود پدید آنکو تاجدار است تاج دار شود
 با آنکہ آفسہ یہ کار تعالی دوبار در حق مقتدر خلیفہ اثر لطف خود ظاہر کروانید
 عاقبت ترکان برومی خروج کردند، و او را بکشتند، در شب ہشتم شوال
 سنہ عشرین و ثمانہ، و با قاہر بیعت کردند، و وزیر او ابو الحسن علی بن الفرات
 بود، و پس از وی محمد بن عبد الملک، پس عبد اللہ بن یحیی بن خاقان
 پس محمد بن داود البحرآج، پس ابو الحسن علی بن الفرات کہ کرتیم وزیر شد
 و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود، پس نصر بن احمد بن اسمعیل،

۱۱، نظر آنکه از بعض خلفای بنی عباس نام برده شد و از بعضی نام ترک شد لازم دیدیم قائمه‌ای برای مزید بصیرت و مراجع خوانندگان که در ضمن حکایات نام کمی از ایشان را میخوانند یاد کنیم.

ردیف	نام خلیفه	سال هجری	سال میلادی
۱	ابوالعباس سفاح	۱۳۲	۷۵۰
۲	ابوجعفر المنصور	۱۳۶	۷۵۴
۳	محمد المهدی	۱۵۸	۷۷۵
۴	موسی المادی	۱۶۹	۷۸۵
۵	هرون الرشید	۱۷۰	۷۸۶
۶	محمد الامین	۱۹۳	۸۰۹
۷	عبدالله المأمون	۱۹۸	۸۱۳
۸	المعتصم بالله	۲۱۸	۸۳۳
۹	الواثق بالله	۲۲۷	۸۴۲
۱۰	المستنک علی الله	۲۳۲	۸۴۷

سال میلادی	سال هجری	نام خلیفه	ردیف
۸۶۱	۲۴۷	المستعبر بالله	۱۱
۸۶۲	۲۴۸	المستعین بالله	۱۲
۸۶۶	۲۵۱	المعتز بالله	۱۳
۸۶۹	۲۵۵	المستدرک بالله	۱۴
۸۷۰	۲۵۶	المعتز علی الله	۱۵
۸۹۲	۲۷۹	المعتض بالله	۱۶
۹۰۲	۲۸۹	المقتدر بالله	۱۷
۹۰۸	۲۹۵	المقتدر بالله	۱۸
۹۳۲	۳۲۰	القادر بالله	۱۹
۹۳۴	۳۲۲	الراضي بالله	۲۰
۹۴۰	۳۲۹	المستقی بالله	۲۱
۹۴۴	۳۳۳	المستقی بالله	۲۲
۹۴۶	۳۳۴	المطیع بالله	۲۳

سال میلادی	سال هجری	نام حلیف	شماره
۹۷۴	۳۶۳	الطالع بالله	۲۴
۹۹۱	۳۸۱	القادر بالله	۲۵
۱۰۳۱	۴۲۲	القائم بالله	۲۶
۱۰۷۵	۴۶۷	المقصدی بالله	۲۷
۱۰۹۴	۴۸۷	المستظهر بالله	۲۸
۱۱۱۸	۵۱۲	المسترشد بالله	۲۹
۱۱۳۵	۵۲۹	الراشد بالله	۳۰
۱۱۳۶	۵۳۰	المحقق لامر الله	۳۱
۱۱۶۰	۵۵۵	المستجید بالله	۳۲
۱۱۷۰	۵۶۶	المستضی بالله	۳۳
۱۱۸۰	۵۷۵	الناصر لدين الله	۳۴
۱۲۲۵	۶۲۲	الظاهر بالله	۳۵
۱۲۲۶	۶۲۳	المستنصر بالله	۳۶
۱۲۴۲-۱۲۵۸	۶۴۰-۶۵۶	المستعظم بالله	۳۷

عبداللہ بن مقرر سپر مقرر عباسی بود و باو بیعت کردند و سپس اورا کشتند و باز المقتدر را
 بخلاف نشانند و ابن مقرر از شعرا و فصحا آل عباس است و در ادب صاحب تالیفات
 ۲- محمد بن جریر ابو جعفر از اہل طبرستان از ائمہ دین و حدیث و تاریخ و مفسر بزرگ
 متوفی ۳۱۰ ہجری ۳- یعنی مردم این روزگار کہ نا اہل و غیر مستعد و نامستحق اند ننہند
 گذاشت کہ این ہم ساخته شود و نقص ایشان موجب حمد و صد موجب فساد کار گردد۔

۸۲- المقتدر باللہ

مقتدر را دوبار خلع کردند، و ہر دو بار بی سیح سعی
 حکایت آفسید کار تعالی ملک بدو باز رسانید، مگر
 اول ششم بروی خروج کردند، و وزیر او عباس بن الحسن بود اورا بکشتند و با
 سپر المقرر باللہ بہا حنشد و بیعت کردند، و اورا المنتصف باللہ لقب کردند
 چنانکہ تقریر قناد، و بار دیگر ارکان دولت جمعیت کردند و بروی خروج کردند
 و وزیر او علی بن مقتدر را بکشتند، و محمد داود جراح وزیر المنتصف باللہ
 شد۔ و ابوالحسنی احمد بن یعقوب قاضی گشت، و چون خواست کہ بچہ او

بیعت عام بتمانند در شمار حال اشناس حاجب را که خلیفه خاص غلامان
 مقتدر بود از آن عمل معزول کرد. پس اجماعی ساخت و غلامان خاص را
 تحریر کرد تا در شب درهای کوشک را فرو گرفتند، و روز دیگر ابن المقتر
 خواست که با عام دهد، غلامان خروج کردند، و عوام با ایشان موافقت
 نمودند و مقتدر را بیرون آوردند و بدار انخلا فیه بردند، و بر سریر خلافت بنشاندند
 ابن المقتر گیر سخت، و مدت خلافت او از نماز پیشین روز شنبه بیت و یکم
 ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائین بود و روز یکشنبه دیگر تا شب
 آن دولت پیش بر نداشت^۴ و ابن مقتر را بی موجهی خلع کردند، و بی سعی
 مقتدر را انخلا فیه بنشاندند.

۱- صحیح، المرتضی بآله (کامل ج ۸ ص ۵، ۲- اصل حسن بن المثنی - نسخه دیگر حسن
 علی ۳- اشناس نام درین تاریخ وجود ندارد و دعوی اشتباه کرده است و اشناس
 اشناس نام قبل ازین تاریخ مکرر بوده اند که از انجمله اشناس یا اشناس خادم المتعصب^۵
 است که عمر ولیث را از خراسان بغداد آورده است ۴- بیش بر نداشت یعنی زیادتر
 دوام نکند.

۸۳- عمر و نشان و لوگران

آورده اند که روزی امیرالمومنین مقصم بر منظر می نشسته بود و در سری
 خلافت نظری می کرد و اصناف محتاجان را در نظر می آورد، ناگاه نظرش
 بر پیری افتاد که سبونی بر پشت کشیده بود و کوزه بردست گرفته و پیش هر کس
 می داشت، امیر بر حال او رقت آورد و فرمود تا او را پیش آوردند آنجا
 از وی پرسید که سال تو چند است؟ گفت هفتاد و پنج، گفت چگونه است
 که شمار عمر را دراز می باشد و ارباب دولت و خداوندان ملک و حشمت
 بیشتر کوتاه عمر می یابند؟ گفت یا امیرالمومنین بار خدای هر کس از فی
 مقدر در ازل کرامت کرده است، در ویشان را بتقدیر اندک اندک میرساند
 لاجرم در محنت می زنند، و تو انگران را روزی بیکبار میرساند لاجرم از عمر
 ایشان نقصان میکند.

خلیفه از سخن پیر رقت آورد و فرمود تا او را دو بیت درم دادند پیر شفا
 شد و مان شد و از پیش خلیفه بیرون آمد.

بعد از یک هفته امیرالمومنین بر همان منظر نشسته بود و کودکی سواد

دید که همان سبوی آب در پشت نهاده بود و آنجا میکشت، از آن پریش یار
آمد و از حال پیر رسید گفتند درین دوسه روز وفات کرد، و این پسر است
امیرالمومنین گفت، اینست عاقل مردی و خوب جوابی که او گفت،
و چون روزی از خزانه بایکبار رسید رایت عمراد گونسا ر شد.
۱- رقت آوردن، متاثر شدن ۲- اینست که غالباً بکون نون و بدون وجود
مخاطب معین استعمال میشود معنی آن نوعی اشاره تقدیری و اعجابی است، و
بیشتر در اشعار قدما می آمده است.

۸۳- شبگردی عمر

شبى عمر در مدينه بمکثست، بدرخانه رسيد، آواز مردى
شنيد که سرود میگفت عمر اشراف و در آن خانه مشا به کرد، چون بدرخانه
رفت در بسته بود گفت اگر در بر زخم شاید که مرد بگیرد، چون بر بام
خانه رفت مردى دید بازى نشسته و قدرى شراب پیش نهاده، بانگ
برومى زد و گفت ای دشمن خداى! پنداشتی که ایندو تعالی معصیتی

بدین عظیمی بر تو پوشیده دارد؟ مرد برخواست و گفت اگر ارامی عالی مصحت
 بنده کلامی استماع فرماید و در تادیب و تغذیب من تعجیل نکند چه اگر من
 از کتاب معصیتی کردم توبه نافرمانی کردم؟ عمر گفت چرا؟ گفت
 برای آنکه خدا تعالی میفرماید: وَلَا تَجَسَّسُوا^۱ و تو تجسس کردی و ناسپیدی
 جستی و درم فرموده است وَأَنفُوا اللَّيُوتَ مِنْ أَتَابِهَا^۲ تو بخانه ما از
 راه بام در آمدی. سوّم فرموده است وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّتُوا عَلَى أَهْلِهَا
 و تو بر من سلام نکردی، عمر گفت راست من سه خطا کردم اگر توبه کنی ترا
 عفو کنم، مرد توبه کرد و شراب بر بخت و عمر او را بگذاشت

۱- پاسبانی ۲- جستجو کنید ۳- بخانه ما از در خانه داخل شوید ۴- هرگاه بخانه
 داخل شدید بابل خانه سلام کنید.

۸۴- حاضر جوابی مأمون

مأمون عباسی عظیم حاضر جواب بوده است یکروز
 حکایت بانذیمان میگفت: مراد بر همه عمر سخن سه کس

غلبه کرد، یکی مادر فضل سہل کہ چون فضل در گذشت او بیخ میگرد، گفتیم اگر
 فضل برفت و بر حمت حق پیوست اینک من بجای او سپرتو باشم
 و ترا از وی گرامی تر دارم. گفت: بر چنان فرزندی کہ مرا چون تو فرزندی
 کسب کند چگونه نگیریم.

دیگر آنکہ در مصر سیاهی و دعوی پیبری میکرد و میگفت من نبی
 عمر ائم. اورا گفتیم: موسی را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن، تو
 مثل آن معجزه بنمای. گفت: موسی انگاه معجزه نمود کہ فرعون گفت
 اَنَا رَبُّكُمْ اَلَا اَعْلٰی^(۱)، تو این دعوی کن تا من معجزه بنمایم.

دیگر آنکہ روزی در مظالم نشسته بودم اول قصه کہ بن دادند ابله^(۲) کو
 رفع کرده بودند و از عامل خود شکایت داشتند، گفتیم یک کس اختیار
 کنید تا سخنی کہ دارد بگوید. پیر را اختیار کردند اما گفتند گوش او
 گراست. گفتیم سہل است سخن بلند گوئیم، او سخن آغاز کرد و گفت: پاپا
 بر ما امیری فرستادی ظالم و بیادگر. سال اول پیرایہ می زنان فرستم
 و سال دوم خانہا فروختیم و سال سوم زمین ہا و صنایع و عمارت ہا^(۳)

خوشنم و دوا دیم. دیها جمله خراب شد اگر مار از او باز نخری جز بخدای مکتس
 پناه نداریم. من از آن تشکدل شدم گفتم تو دروغ میگوئی. اورا که بر شما میر
 کرده ام نبزدیک من مردی عالم و پارسا و امین است. گفت: اگر نبزد
 تو او بدین صفت است پس بر تو واجب است که نصیب عدل او نبه خلائق
 برسانی نه چنانک مابدان مخصوص باشیم و دیگران از فایده عدل او محروم
 مانند هر از آن جنده آمد و او را مغزول کردم و امارت بدیگری دادم
 و بدین لطیفه آن جماعت مقصود رسیدند.

۱- منم خدای بزرگ شما ۲- جایگاه داری- دادگاه ۳- تقدیم کرده بودند ۴- ضیاع

و مختار: ملک زراعتی و خانه

۸۵- هرون پیر

روزی هرون الرشید لشکر میرفت پیری را دید

حکایت که جزمیکاشت، هارون از حرص او عجب ماند

پیش او راند و گفت ای پیر! تو را چند سال است؟ گفت چهار سال

فضل بیع گفت در حضرت امیر چرخن نماند شیده میگوئی؟ پیر گفت من
 سخن نماند شیده میگویم عاقلان دانند که عمری که در خلافت بنی امیه گذشت
 آن را عمر نباید شمرد، و هم در ایام منصور از برای تهید ملک سیاست بسیار
 بایست کرد و روزگار خلافتی از بیم و خوف بسر آمد آن نیز هم حساب عمر
 نبود، دو سال در ایام مهدی و دو سال در ایام دولت امیر المومنین
 عمر در فراغت میگذرد و من این چهار سال از حساب عمر خود میگیرم هارون^۱
 این سخن خوش آمد و گفت: ای پیر! این درخت ترا کی بر دهد؟ گفت
 کشتند و خوردیم کاریم و خورند. هارون گفت: احسنت. و عادت او
 آن بود که چون سخنی اورا خوش آمدی کسی را تحسین کردی صرة زر هزار دینار^۲
 بوی دادی. چون اورا تحسین کرد صرة هزار دینار بوی داد. پیر گفت:
 عجب کاری است هر که درختی بکار دینیت سال سیباید تا بمبارد و من این
 ساعت کشتم و بنظر آفتاب اثر امیر همین ساعت بر آورد. گفت: احسنت
 و صرة دیگر بوی دادند. و هارون اسب براند و گفت اگر سخنی دیگر از
 پیر پرسیدی زر بسیار از ما بستی.

- ۱- در پیشگاه ۲- خُزْره، کیسه نالی بوده است چرمی که زیر یاسیم نخجیه و شمرده در آنجا نهاده
- ۳- نظیر انجلیت در قسمت ثانی کشتن جو زرا در سیستانه نظام الملک بنو شیردل نسبت داده است.

۱۵- شمشیر و قلم

در ایام ملوک ماضی و سلاطین غابر، میان دیرری و امیرری در نشستن
 منازعت افتاد، امیر گفت من زیر دست تو نشستم از آنکه پادشاه را به پیش
 حاجت است که بشما و ولایت شمشیر ستداند نه قلم.
 ویر گفت: ما را بشما فضیلت است چهار چیز، صاحب خبران با جزا
 بسمع سلطان رسانید، سلطان ایشان را پیش خواند و ویر گفت که اصحاب
 سیف را برابر باب قلم ترجیح است بدینچه اصحاب قلم خدمتگاران
 اصحاب سیف باشند و تو را برابر باب قلم را ترجیح مینوی بر اصحاب سیف
 پس فضائل تقریر کن.
 ویر گفت: پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد، شمشیر برای

دشمنان باشند نه برای دوستان. قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان. و دیگر اصحاب سیف بسیار بر خداوندان خود خروج کرده اند و ملک داری مرایشان را بر طغیان و عصیان باعث. و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده. پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفادانند و اصحاب شمشیر ازین عاری و باطلند. و دیگر آنست که اصحاب قلم خزانه دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج و تابع نشود خرج نتوان کردن. پس همه حال محل دخل عزیزتر باشد از محل خرج. و چهارم آنکه ارباب شمشیر جنگ دانند اما رامی صاحب ندارند. قهر خصمان و دفع متعديان بر رامی صواب بیش از آن توان کرد که بجزد قوت و شوکت.

پادشاه این فصل شنید و پسندید و دبیر را تشریف فرمود و امیر را دلخوش کرد و باز گردانید.

۸۶- فرستاد حکام ابی حمیفه

-۱-

در عهد ابی حمیفه مردی دیناری چند داشت و بر کس اعتماد نداشت که امانت نهادی آن زیر برد و در صرة کرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی

بیاید وزیر طلبید باز نیافت. بابر کس که گفت بجایکس در مان بست
 او را با بوجنیفه نشان دادند بیاید و تقریر کرد. ابوجنیفه فرمود تو باز گرد
 که من فرستاد تو حاصل کنم. پس نزد یک طبیب رفت و گفت ایخ
 فلان درخت چه علت را سود دارد؟ گفت فلان علت را. پس باز
 جمله طبیبان شهر پرسید که درین نزدیکی بجایکس از فلان علت شکایت
 کرد و شما او را بهیخ فلان درخت اشارت کردید؟ یکی از ایشان گفت
 یکماه است که مردی بیاید و از آن علت شکایت کرد من ویر گفتیم ایخ
 فلان درخت را سود دارد. ابوجنیفه کس فرستاد و آن مرد را طلبید
 و نیرمی و درشتی او را مقرر آورد و وزیر بستد و بوی داد.

۸۷- فراست و احکام ابی حنیفه

-۲-

در عهد ابوجنیفه دو پسر از آن دوزمان بود و هر دو پسران ببرد
 خانه بگذاشتند و خود همی مشغول شدند. یکی از آن پسران را گرگ بخورد
 و یکی بماند هر دو زن بیامدند و درین فترت زن ماندند و دعوی کردند و

دعوی بدارالقضا افتاد چون قاضی صورت دعوی شنیدند است که میان
ایشان حکم چگونه کند این مسئله را از ابوحنیفه پرسیدند مجلس قضا حاضر شد
و آن دوزن را پیش خواند و گفت شما هر دو که بدین فرزند دعوی میکنید
هر یکی نیمه امی بگیرید. چون شیر آوردند آنکه مادر فرزند بود شفقت نادی
جنبیه و گفت این رازنده بگذارید و بدین غمیمه دهید که من از سهر
دعوی خود برخاستم. ابوحنیفه فرمود این فرزند از این زن است و
آن دیگر را دین حتی نیست. چه این شفقت که این را بود آن را نبود. پس
پسر رازنده با در باز دادند و بدین طریق حق مستحق رسید. (۲)

۱- ابوحنیفه از ائمه چهارگانه سنت و جماعت است و از بزرگان اهل علم و ادب است
که قوه استنباط و اجتهاد در فقه را پیش آورد. نامش نعمان پسر ثابت از ایرانیانی است
که در کوفه متولد شده است و قبیله الولا است، و در آغاز کار بفرختن خر مشغول بود
و در همان حال درس میخوانده است و پس در تحصیل علم منقطع گشت تا کارش نفیجی
دادن کشید. امام شافعی گوید، الناس عبال الفقه علی ابی حنیفه. و
کمال در علم از آنکه در محضر حنفی بن محمد الصادق صورت گرفت و در سنه ۱۰۰ متولد

دور ۱۵۰۰ مجری فوت شد. ۲- این حکم منسوب بسلیمان بن اود است بخت مرد
د تواند بود که برای ابوحنیفه نیز مانند آن صورت داده باشد.

۸۸- آغاز کار یعقوب لیث

-۱-

آنحده اند که یعقوب لیث^(۱) در اول حال بیماری^(۲) و راه داری^(۳) بیرون
آمد و جوانان عیار پیشه بر او جمع شدند. او را بهمتی عالی بود و دزدی که کردی
بجته حاجت کردی و در آن انصاف نگاه داشتی.

در سیستان مردی بود که او را بشرف قد خواندندی - مردی متمول
بانفت و ثروت بسیار بود و در خانه ای کشاده داشت. یعقوب لیث
خواست که حالی بدو بنماید که آنچه او میکند نتیجه پردی است. پس روئی
بوقت گر مگاه بدر سرای بشرف قد رفت و در بان را گفت برو و خواهر را
اعلام ده که یکی از دوستان تو بنزد تو پیغام فرستاده است، و
میخواهد که ترا به بند. در بان باندرون رفت - و یعقوب اطراف خانه
ز درگاه و دیوار را در نظر آورد و ستره کرد که جایگاه^(۴) سنج و نقب کجا خواهد بود

پس در بان باید و یقوب را بدرون خانه برد. یقوب در آمد و در آن
و مخارج و طراف خانه را در نظر آورد. پس پیش بفرقه رفت و گفت
مراد هستی نزد یک تو فرستادست و پیغامی داده و گفت که خواجه
عمد کند که این کلمه از من بشنود اگر رای او موافق باشد آنچه طلبش است
باجابت رساند و مرا این کرداند و باکس از آن نفس نراند
بشرف قدم بدینچه عمده کرد.

یقوب گفت: مرا خواجه زنگ آلود فرستادست و میگوید که
من چند کت از عثمان طارابی رنجیده ام و او مردی غنازیست و
دین میخوانم که او را با سانی بک کم اما مرا پستی قومی میباید که چون دل
از کار او فارغ کرد انم پناه بخدمت او برم. اگر مرا قبول کنی و چون بخت
تو ایتم مرا بوثاق خود پنهان و بحسبج را بی مدد کنی تا من این کار را
تمام کنم.

بشرف قدر آن سخن عظیم خوش آمد از آنکه عثمان طارابی دشمن جان
او بود و از او می اندیشید.

یعقوب بازگشت و روز دیگر همان وقت باز آمد و در بان را گفت خجسته
را بگوئی که آن رسول یکی "باز آمده است" خواهی فرمود که او را در آور. او را
در خانه آوردند و بجای خود بنشاندند و یعقوب از آن سخنان می دینید بسیار
و در آن می آن خنجر را با او را به ایشان کرد و بازگشت.

پس شبی که ماه کاسه و هوا عظیم تاریک بود بسیار در خانه بشیر
فرقه نهمی زد و درون رفت و در خزینه رفت و صندوقها را سرگشاد و در چهار
پریشان کرد و هیچ خبر و رقه نباشت که ما دیدیم و در خانه تویشم و حکم آنکه
تو جوانمردی از مال تو هیچ خبر دیم مرا به پنهان دارم حاجت باید که این
نقد را دصتره کنی و در فلان موضع زیر یک پنهان کنی و بجای بسیاری
و اگر آنچه گفتم کنی بعد از آن خوشتر را نگاه دار.

آن رقه بر سر طبله ای نهاد و بیرون آمد. اندیشه کرد که نباید که
چون برود کسی دیگر از راه نقب در آید و چیزی برود. پس آواز داد که ای
همسایگان خانه بشیر فرقه را در وان نقب کرده اند.
او بر رفت و همسایگان بیرون آمدند. بشیر فرقه چون آگاه شد خنجر

صندوق بار پریشان دید متغیر شد - اما چنانکه احتیاط کرد هیچ چیز ضایع نشده بود. پس آن رقعہ را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم و آنچه خوا بود در روز پنجم از دم در صتره با کردند و بدان ریستان برو و پنهان کرد. یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن جال با باریان حکایت کرد و آن سیم برایشان خرج کرد و جمله بتقدیم او اعتراف نمودند و سہ دوری او را منسجم داشتند.

۱- یعقوب پسر لیث پسر معدل پسر حاتم پسر مایان پسر کخیز و پسر اردشیر پسر خسرو پرویز الی آخر انساب - و این سنباده شاید از قبیل سایر سنباده های باشد که در قرن سوم و چهارم در خراسان و عراق رسم بوده است که بزرگان از برای قوت کار خود وضع می نمودند - چنانکه آل زیار و آل بویه و آل سهل و آل کمکار و آل سنان و آل عبدالرزاق طوسی و آل بسککنین برای خود از چمن قتیل شجره با و انساب وضع کردند - و از سلجوقیان بعد این روش برهم خورد.

یعقوب بن لیث از مردم سیستان بود، و با خوارج ارتباط داشت و در آن اوقات خارجیان در سیستان قوت داشتند و اهل ملی خاصه عیاران و سر بهنگان

با آن قوم الفت و دوستی می ورزیدند و خوارج از امانی در مقابل کاشکان دریا
بغداد و دیگر ستمکاران دولتی حمایت می نمودند .

یعقوب خود از عیاران سرسبک پشکان سیستان و منوب خوارج بود ولی
خود درین تقصیبی نداشت و در صد امیرالمؤمنینی نبود چنانکه خود بجار رئیس خوارج
مینویس که : « شما این شغل که همی بسر برید بدان بود که حمزه بن عبدالله مدی بو
که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکر نمی رانیا زرد ، بر اصحاب سلطان بیرون
آمده بود که شما همی بیدار کنید ، و رعیت سیستان از او سلامت بودند . و ایست
غزباد داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او
اگر باید که سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سرور کن و برخیز با سپاه خویش دست
با یاری کن که ما با عتق دینکو برخوایستیم که سیستان نیز فراکش ندیمم و اگر خدای
تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فرایم آنچه توانیم ، و بعید نیست که شیعه
تایلی داشته است اما باز نه از روی تعصب بلکه قصدش تشکیل دولتی عظیم و متحدید
عهد ساسانیان بوده است ، و از نیرو بغداد حمله برد و خواست دولت عرب را
بر اندازد و قسمتش نبود .

یعقوب در سنه ۴۴۵ هجری در سیستان بریاست و امارت رسید
 و سپاه با او بیعت کردند، و در اندک زمانی خراسان و زابلستان و عراق و فارس
 و خوزستان و کرگان و طبرستان را بگرفت. خاندان طاهریان را در خراسان
 برانداخت و ایران را تمامه از دست عرب و از زیر نفوذ بغداد خلاص نمیشود و او را
 «ملک الدنیا» خوانند و با حاکم بزرگ دنیا مانند چین و روم و حبش و غیره مربوط
 شد و بنزدیک او سفیر فرستادند، تا در سنه ۴۶۲ قصد بغداد کرد و بخند خلیفه
 و چار شد و از راه بازگشت و از فرط غیرت زجر گرفت و در سنه ۴۵۷ در
 چند شیا پور مرد.

در این کتاب قسمتهائی از تاریخ یعقوب و عمر و برادرش آمده است که در
 هیچ کتابی نیست و ما همه آن حکایات را نقل خواهیم کرد و حکایت بالانزیر یکی از اینها
 عشقه است که از لحاظ تاریخ بسیار معتبر و مهم است. ۲- چهار در لغت عرب
 ریشه و اصلش معنی خود ندارد و در لغات عربی بهم معنی درستی برای این لغت نشده است
 گویند چهار کسی که بسیار بیاید و برود و صاحب فکارت نیر باشد و نیز گویند کسی
 بسیار کوشش کند، و چالاک باشد و یکسکه بی کار که کوشش کند و معانی

دورتر ازین که گفتیم، و ازین معانی و از نبودن اصل و ریشه حقیقی ازین لغت و در زبان عرب
چنین نظر می‌رسد که این لفظ معرب و از فارسی مأخوذ باشد و اصل آن کلمه «آتیار» هلو
باشد یعنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در هلو می‌قدیم
«آومی وار» بوده است و بعداً «آلی وار» و «آتیار» و در زبان درمی «یار»
شده است و باید لفظ «عیار» از هلو می‌مأخوذ شده باشد.

عیار و عیار پیشگی در ایران بعد از اسلام عنوان خاصی داشته است و عیان
مانند اخراج سیاسی امروز سازمانهائی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمانه
دارای رؤسائی بوده اند بنام «سرهنک» و جاه خاص داشته اند و آداب و
رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان «جو اندومی» بوده و از
جان گشتگی و فداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب
و دستگیری از خلق و حمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و اچنانابی علاقگی
با اصول یا فروع دینات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در عرب و ایران این طایفه پیدا شدند در بلاد عرب جز در بغداد خبری از
این قوم نداریم ولی در ایران خاصه خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار

شنیده میشود خاصه بعد از خلافت بنی العباس تا قرن پنجم و ششم در بغداد و ایران زیاد نام
عیاران بگوش میرسد و بعض خلفای عباسی باین مسئله تمایل بوده اند و جاه عیاران
پوشیدند.

جمعیت زفتیان یا حزب (فوت) در واقع نوع اصلاح شده این سازمان
بوده است، در قایق بوسنامه فضلی درباره عیاری، ذکر شده است و در اخلاق ناصری
هم اشارتی باین مردم هست و گویا رشته اتصال عیاران بدوره های ساسانی شاید پیشتر
از آن عهد می کشیده است و آنان یکدیگر را دیار میخوانده اند مثل ملاحده که هم راه رها،
میخواندند و کمونیت ها که هم راه رفیق میخواندند قول بهیقی نیز که گوید: «غلامان مسعود
که در حرب دندانان گر نیخته و بسجوقیان پیوسته بودند در حین جنگ آمده و یار یار
میگفتند: یعنی غلامان دیگر را بسوی خود دعوت میکردند. مؤید این معنی است چه غلامان و
پسر شکران آن عهد در دیف عیاران بودند.

با جمله شمه ای از عادات «عیاران» در اینجا و سایر حکایات این کتاب
بدست میاید که خالی از نتیجه اخلاقی نیست، بقول حضرت سید الشهدا علیه السلام
لَوْ لَمْ يَكُنْ كُمْ دَهْنٌ فَكُنُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ.

۳- راهداری، نوعی از راهبرنی بوده است که برای حفظ قوافل از دستبرد سایر دزدان
 چریزی از آنها میگرفتند و آنان را تا آخر فصل و خود بدرقه میزدند و این مطلب هم تفصیلی
 تاریخی دارد. ۴- بشر پسر فرقه قد از اعیان سیستان است رجوع شود بتاریخ
 سیستان صفحات ۱۵۱-۱۵۲ ولی بین دو یعقوب فاصله معنی هلی است، چه تصریح
 تاریخ مزبور بشر فرقه در سنه ۱۷۲ هجری در سیستان کشته شد و یعقوب اول بزرگ اسمش
 می شنوم در سنه ۲۳۲ هجری است ولی ابراهیم نامی پسر بشر فرقه قد بعد با معاصران
 یعقوب نامش در تاریخ مذکور دیده میشود. ۵- سره کرد، در نسخه معارف آمده و در نسخه دیگر
 «احتیاط کرده» آمده است - سره کرد اینجا یعنی نخجه کرد، چه سره یعنی نخجه است و زر سره
 و سره مرد بهین معنی است یعنی زر نخجه و سرآمد و بگر زر با که زر خالص باشد و مرد سره یعنی مرد
 نخجه و سرآمد مرد با و معنای خالص، که بعضی بقبرینه زر سره بدان داده اند معنی حقیقی نیست
 بلکه مجازی است و اینطور نتیجه میدهند بدین دلیل «فارسی سره» بجای فارسی ویره و
 خالص درست نیست و بهترین دلیل این معنی که گفتیم بهین عبارت عوفی است و
 استعمال دیگر فصاحت هم آن را تأیید مینماید مانند این رباعی:

دیدم کسی بسته بر پهلوی شیر کفتم چه کسی که سخت شوخی و دلبر
گفت ای سره خرد و دانا چه زیان کار پهلوی او گر بسته گردد سیر

۶- پنجم، بضم اول و جیم فارسی دطبق استعمال افغانسان امروزی، نه بیجم معروف
که مشهور است بمعنی سوراخ و غار و نغمه است مجازاً بمعنی زندان هم استعمال میشود
اینجا بجای نقب و مرادف باوست. ۷- داخل و مخارج اینجا بمعنی مدخلها و مخرجها و
راه درآمد و راه بیرون شد بصیغه جمع. ۸- نفس زانند، یعنی دم نکشیدن و بروز
ندان. ۹- زنگنه آلود، نام شخصی است و از اسامی عیاران سیستان بوده است
که بقول تاریخ سیستان در سنه ۳۰۰ هجری میزیسته است رک، ص ۳۰۱ طبع
تهران. و این شخص هم بار و زکار جوانی یعقوب یعنی قبل از سنه ۲۳۲ منافات دارد
مگر او هم کس دیگر باشد بهمین نام. ۱۰- عثمان طارابی نیز از امرائی بود که در سیستان
ریاست کرد. اما تاریخ سیستان صفحه ۱۴۳-۱۴۹ ویرا در سنین ۱۵۰-۱۵۹ ذکر
کرده است و او هم باعصر یعقوب مباغت دارد و در اصل عثمان طارابی و در نسخه
معارف عثمان طارمی ضبط شده و ظاهراً همان عثمان طارابی است اما باین وجه
اختلاف. و الله اعلم ۱۱- رسول دیکي، یعنی پیام آور و پیروزی، چه دومی، یا

معروف یعنی دیروز باشد و در اصل زبان فارسی پهلوی و دری هر کلمه ای که بیا ختم می‌شد
 بعد از آن کافی یا کافی بوده چون آسوری - آسویک و تازی - تاریک و دی - دیک
 و بعد این حرف آخر در بعضی کلمات مانده و در بیشتری افتاده است. و جز در نسخ اصل
 در جای دیگر نظیر این کلمه دیده نشد و بجای آن « دیروزی، یا دینه، استعمال میشده است
 ۱۲- دینه یعنی دیروزی بهیچ هم این کلمه را آورده - شاعر گوید.

بچه بط اگر چه دینم بود آب دریا شش تابینه بود

۱۳- طبله در لغت « طبل کوچک » است، اما طبله عطاران در ادبیات فارسی
 بسیار دیده میشود و در کتب لغت معتبر ضبط نشده است - ظاهراً کسبه مانی از
 دار و یا جنس دیگری یا جبهه مانی بوده است - در اینجا هم مراد جبهه یا چیزی دیگر است.

۸۹- آغاز کار یعقوب لیث

-۲-

آورده اند که در آن وقت که یعقوب لیث هنوز
 حکایت شطرنج نشده بود جمعی از عیاران بومی گرد آمدند
 و گفتند صلاح ما آن است که بهر رابی رویم و کاروانی را بر خیم تا ما را استعداد

بدست آید. پس بهجرا رفتند و خبر شنیدند که از جانب ملتان کاروانی
 میآید و مال بسیار دارد، یعقوب خواست ایشان را بزنند اما بهجه انک
 یارانش اندک بودند و کاروان بسیار اندیشید که بحمله پیش کاروان باید
 رفت یکی از یاران را پیش این کاروان فرستاد و گفت جمعی از عیاران
 حاضر آمدند و بمالی محتاج اند، و بدست من شما را پیغام کردند که اگر شما را بنیم
 در میان شما عورتانند و فضیحت شوند و شکستگی و پریشانی بر شما عاید شود خود
 باختیار ما را توزیع کنید و بفرستید و سلامت بروید. اگر استعبداد کنید آنچه
 بینید از خود بینید.

پس اهل کاروان دو گروه شدند. گروهی گفتند صواب است که
 ایشان را چیریم و بیم قومی دیگر گفتند ایشان دزدانند ما ایشان را چیریم
 که ماصد مردم باصلاح تمام و یراقی آراسته اگر دوست مرد دزد و عیار بیرون
 آیند ما را باکی نباشد و ایشان را بزنیم.

چون جواب پیغام رسید یعقوب یاران را در رگبزر کاروان در
 شکستگی بنشانید و بد و منزل پیش کاروان شد و بوقی با خود برد و مرغی ^{شد}

که کاروان فرود آمدند، یعقوب بوق نزد ایشان گفتند دزدان آمدند همه
 سلاحها در پوشیدند و همه شب بیدار بودند و روز بار کردند و روان شدند
 و یعقوب بهر نیم فرسنگی یکبار بوق نزدی و کاروان همچنان مخرم میبودند و
 سلاح از خود جدا نمیکردند تا نزدیک دزدان رسیدند - ازان شکستگی
 نیا رسیده گذشت بهم آنجا فرود آمدند و یعقوب هر ساعت بیک طرف
 بوق نزدی چنانک ابل کاروان متحیر شدند گفتند مگر دزدان بسیارند
 و شب همه شب بیدار بودند چون صبح دید روی راه نهادند - یعقوب
 بوق نیز زمین پنهان کرد و مرغ برداشت و از پس رباطی ویران رفت
 که بزدان نزدیک بود و مرغ را بکشت و جانه خود بخون آلوده آپیش
 کاروان باز دوید.

کاروانیان گفتند، تو چه مردی؟
 گفت یکی ام که از سیستان بکرمان میروم، دزدان مبن بازخوردند
 و بسیار بزدند و ما مها و جاها بستند، و عجب میدارم که شمار اندیدند
 چه از گهواره ایشان روشن می شد که بطلب کاروان آمده اند.

گفتند: چند مرد بودند؟

گفت پنجاه مرد با سلاح تمام بودند و فرستند.

کاروانیان خوشدل شدند و هر کس او را تکلفی کردند و او را پیش
ایشان دور شد و کاروان بموضع فسر و آمدند و دو شب آنروز بود که نخلته
بودند و سلاح از خود دور کرده. سلاهمایند خستند و این نخلتید^(۶).
یعقوب نزدیک یاران رفت و ایشان را خبر کرد و ساخته شدند و
جمله با سلاح از چهار طرف درآمدند و بانگ برایشان زدند. جمله از خواب
درجستند و متحیر شدند.

یعقوب فسر مود که سلاح بیندازید و دست یکدیگر ببندید تا بجان
یابید. جمله دستهای یکدیگر ببستند. آنکه یعقوب گفت: مقدم و سلا
کاروان کیست؟ بچند کس اشارت کردند. یعقوب گفت: من باندک
چیزی از شمار ضعیف بودم شما در آن مضایقت کردید و در خیال بدم گرفتار
شدید و من با شما نگویم آنچه شما با ما کردید. ده یک باد دهید و سلامت
نبروید.

اہل کاروان منت بسیار قبول کردند و مبلغی مال بیرون آمد، و
 ہر کہ کم بضاعت بود از روی پیش نطلبید و اہل کاروان از آن لطف کہ با
 ایشان کرد عجب بانند و ساکن شدند و ایشان را بد خوشی بجل کردند
 و یعقوب ایشان را بگذاشت، و آنجا عت سبب استظهار یعقوب و یاران
 او شدند و کار او بالا گرفت.

۱- عورت، اندامائی کہ در شمع بایستی از چشم پوشیدہ باشد - و مجازاً بمعنی
 زن آبدہ است مثل اینجا و آرداء، ترکی نیز بہین کلمہ است. ۲- توزیع، بخش کردن
 و ہر اسرمت نمودن، ۳- یراق، نقلی است ترکی بمعنی زینت و اسلحہ و این کلمہ در نحو
 معارف نیست و باید احواتی باشد و از لغاتی است کہ قدما نیاورده اند ۴- بخرم
 یعنی از روی خرم و احتیاط ۵- پکی ام، یعنی پکی بہتم و ضمیر ام - ای - است
 از ضمیری است کہ در اصل فعل بودہ اند و بعدا مندا فعال معین بکار برده شدند
 و پس حال ضمیر پیدا کردہ اند - و متقدما^۷ این ضمیر را خواہ بعد از فعل ماضی نقلی و خواہ
 بعد از اسمی بعد از کلمہ میونشتند بغیر از^۷ است، کہ غالباً بکلمات متصل میگویند
 چون گفتند و عالمیت و مردیت و غیرہ - پکی ہم بمعنی چار و قاصد است

ء- خنثیدن ؛ لجه است از ختن مثل خسیدن و خنیدن ۷- بحل مصدر از
 باب حل حل یعنی حلال داشتن و با آن بار اضافی است و اینکه بعضی پنداشته اند که
 این لغت دهل و فارسی از باب هشتن و هیدن است بخلافته اند.
 پرسش ۵- با سابقه ای که از اخلاق عیاران و خواجه سیستان دارید
 حق را درین معامله به یعقوب باید داد یا بکاروان ؟ در این باره مقاله بنویسید

۹۰- ابتدای کار یعقوب لیث

-۳-

گویند که یعقوب لیث و یاران او را در اول حال اسب نبود و میخواست
 که اسبی چند بدست کند که بدان کاری تواند کرد. درین اندیشه میبود که خبر یافت
 که کاروانی عظیم از جانب بصره و ایهواز می آیند و قصد اصفهان دارند، و از
 خواجه میرتسند کس فرستادند به سیستان و از پادشاه سیستان بدو
 خواستند و پنجاه سوار از معارف نامزد شدند تا کاروان را بامن برسانند.
 یعقوب یاران خود را ساخت که دو دو گان دو گان مرد میفرستاد
 با سلاح تمام تا بر باطنی که در سربیا بانست مقام کمینند، چون فرستند

رابط بان مرا ایشان را گفت شما کیستید؟ ایشان گفتند ما مردمان
 راه‌گذری ایم که از سیستان بکرمان خواهیم رفت و مشطر بدرقه میباشیم -
 پس یعقوب در عجب ایشان بیاید و در رابط شد و منتظری بود، چندنگ
 بدرقه برسد یعقوب یاران را گفت که هر پیاوه خدمت سواری پیش
 گرفتند و از جهت اسبان علف و آب میآورند - تا قاصدی برسید
 که کاروان بفلان موضع رسیدند.

بدرقه قصد کردند که بایداد با استقبال کاروان روند، یعقوب مشطر
 شد تا ابل رابط در خواب فرستند، در حال دست و پایی سواران بستند
 و در خانه کردند و طغاری پر آب پیش ایشان نهادند و گفت ازین آب بنحوی
 تا آنگاه که بمیرید. آنکه بایاران خود سلاحهای ایشان در پوشیدند و بر ستونهای
 ایشان سوار شدند و در حصار در بستند و روی بکاروان آوردند و بانگ بر
 ایشان زدند و فریاد کردند که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و این نشان ایشان بود
 کاروانیان چون این شنیدند بدست و پایی فرو مردند. یعقوب فرمود که
 جمله سلاحها بسنداختند - آنگاه فرمود که مقرر کاروان را بخوانند

چند کس پیش آمدند - گفت میخواهم که بروید و پنج یک مال گرد آورید^۱ و
 هر کس که ده هزار درم دارد از او بیسج نخواهم. اهل کاروان از او بجان
 منت داشتند و پنج یک مال بیرون کردند و آن مالی خطیر بود.
 یعقوب آن مال بستد و بدان یک حلیت چندان نعمت و
 سلاح بدست آورد و از آنجا کار او بالا گرفت^۲.

۱- این عبارت و عبارت «أَحْكَمْ لِلَّهِ» علامت خارجیان بود پس از
 احکمین در خاتمت محاربات صفین جمعی از اتباع و شکر علی بن ابیطالب علیه السلام
 از آن کارانگار نمودند و گفتند این رأی باطل بود و ما همه کافر شدیم و علی هم که با
 هم رأی بود کافر شد و بایستی توبه کند چنانکه ما توبه کردیم - علی گفت من از ابتدا با رأی
 حکمین موافق نبودم شما مرا ناچار گردید و نیز ما بوموسی اعتقاد داشتیم و هم شما وی را
 برگزیدید پس مرا چرا توبه باید کرد گناه از شما بود و توبه مر شما را است - آن شکر قبول
 نکردند و از بیعت علی بیرون شدند و چون خلیفه بر نعم آنها موجود نبود این کلمه را که لا احکم
 الا لله شعار خود کردند و این شعار و نشانه در میان آنان ماند. ۲- پنج یک را از آن معین
 کرده است که خوارج و ضلّوکان متعقد بودند که خلیفه و سلطان وقت بر حق نیست و

خمس مال کہ مردم سلطان میدهند ناجای است و مردم باید خمس زکوٰۃ را بخارج
 کہ حق میداده باشند بنا بر این ہر جا کہ دستشان میرسد است خمس مال میگرفتند
 اقن را حلال و بابت حق مشروع خود میبردند ۳۔ بالا گرفت یعنی قد کشید۔ چہ بالا
 یعنی طول و قد ہر دو آمدہ است

۹۱۔ یعقوب لیث و صالح

-۴-

آورده اند کہ یعقوب لیث در بان صالح بن نصر بود، و خدمت او کردی
 و کثیر بن رقاد پیش صالح قرابتی داشتی و مکان او بردل یعقوب گران
 آمدی۔ خواست کہ او را بحلیتی از پیش صالح دور کند۔

روزی صالح با یعقوب مشورت کرد کہ ما از زنا مذہ است و
 یاران ما بخیج رنج می بینند۔ اگر بشریت و دوستاقت کنیم
 آن جماعت از ما متزید شوند۔ یعقوب گفت، صواب آنست کہ
 سپران حیان خارجی را بگیریم و مال ایشان را در تصرف آری۔ و
 پیش از آن یک کرت دیگر صالح قصد ایشان کرده بود اما اہل بیت

غوغا کردند و او را میسر نشد که ایشان را رنجانیدی.

یعقوب گفت: کثیر بن رقاد را بدین مهم فرست. صلاح این
معنی با کثیر نگفت. کثیر گفت فرمان بردارم بروم و این مهم را کفایت
کنم. شب پیش یاران رفت و مشورت کرد که صواب بود که ما پسران
حیان خارجی را بگیریم و کاری چنین کنیم که کان عمار خارجی اند؟
ایشان گفتند بلی. پس کثیر رسولی به پسران حیان فرستاد که من
قصد دارم که سومی صاحب بن نصر تا ختن آرم و شما را کفایت کنم. اگر من
برانم. او مگر نبرد. اکنون سی مرد فرستادم تا ایشان را بر سر راه بجایگاه
که اشارت کنید و صواب بینید بنشانید و منتظر آمدن ما باشی.

چون پیغام به پسران حیان رسید بغایت شادمان شدند و گفتند
یاران کجا اند؟ گفت: درین صحرا منتظر شما اند تا آنکه شما بیرون آیید
و ایشان را ببینید و بدان صواب اشارت کنید. ایشان گفتند
صبر کن تا شب درآید. پس در شب هر سه برون آمدند و نزدیک
کثیر رقاد آمدند و کثیر با ایشان مدارا میکرد و از هر نوع سخن میگفت

تا ناگاه بیکبار برایشان حمله آورد و هر سه را بگرفت و بکشت و اسباب
 و املاک و خانهای ایشان را غارت و گرفت، و آنکه از صاحب مددخواست
 که نباید که از سیستان لشکر آید و مرا طاققت مقاومت ایشان نباشد
 صاحب یعقوب را نامزد کرد - و یعقوب در رفتن تا خیر بکند و بهر بهانه تخلف
 مینمود تا آنکه لشکری از سیستان بیاورند و کثیر رفا را بگرفتند و بکشند
 و یعقوب بمراد رسید.

۱- صاحب بن نصر و نصر بنضا و معجمه صفت است بغنی نرم و زیبا - و در بعضی کتب
 تاریخ نصر بنضا و معجمه آورده اند، از مردم بُت بود از ناحیت «پولان» و اصل او
 از شهر زنج سیستان بود و مردی اصل و بزرگ زاده بود پیش از آنکه برادرش
 «عثمان بن النصر بن مالک» که مردی و جیه و بزرگ بود بر احمد بن ابراهیم دلی
 بُت بیرون آمد و در جنگ کشته شد و صاحب بعد از او در بُت بر ولایت عرب
 خروج کرد و یعقوب لیث و سه برادرش عمرو و طاهر و علی سپهران لیث که از
 عیاران شهر زنج بودند با صاحب همراه شدند و در سنه ۲۳۸ هجری مردم بُت با صاحب بیعت کردند و صاحب در سنه ۲۳۹
 سیستان را از حاکم عرب انزاع کرد و در سنه ۲۴۴ میان یعقوب و صاحب بهم خورد و یعقوب

صالح را در نزدیکی بت شکست داد و صالح کریمتیه بر تپیل پادشاه کابل پیوست و قنات
 بدست یعقوب اسیر شد و در سنه ۲۵۱ هجری و یکپس مانند عوفی این قسمت از تاریخ
 آل صفار را جمع نموده است. و ما بهر نقل و احیا کردیم زیرا در واقع این قسمت با تاریخ
 ایران فوت شده است چه در جوامع الحکایات هم بقدری بی سروده و مغلوب ذکر شده است
 که اگر توضیحات لازم و مفید نباشد قابل استفاده نخواهد بود و قسمت مهمی هم در تاریخ
 سیستان آمده است که خوشبختانه آن کتاب هم بخون دل و رنج پشمار من نبوده
 تصحیح و طبع شد.

۲- در نسخ جوامع الحکایات کثیر ورقه و اور قاضی شده و در تاریخ سیستان
 کثیر بن رقاده و تاریخ مذکور داستان پسران حیان کشته شدن ایشان را
 طور دیگر ضبط کرده و گوید در کش سیستان پسران حیان خریم و محمد بن عبید خرو
 کرده بودند صالح لشکر فرستاد و آنان را شکست دادند و محمد عبید را اسیر کردند و
 پسران حیان را مزارحم نشاندند تا آنکه کس فرستاد تا در بیابان آنها را تقبل رسانیدند تا
 ذکر می در این مورد از کثیر نیست - باز گوید چون عمار خارجی در ناحیه کش ظهور کرد صالح
 کثیر رقاده و یعقوب را بحرب او فرستاد و عمار بنریت رفت درین وقت از

سیستان لشکری بریاست محمد بن ابراهیم حاکم عرب سیستان بقصد صلاح آمد و
صلاح بهزیت شد سنه ۲۳۹ و یاران او پراکنده شدند (ص ۱۹۳-۱۹۴)
و معلوم شود که کثیر رقّاد درین و بلیه یار و بلیه عرب غار گشته شده است.

۳- مستزید، ناراضی و دلخوز (قبلاً تفصیل گذشت)

۴- در اصل پسران بخان خارجی - نسخه معارف، چنان خارجی - پسران
حسان - پسران چنان - و تاریخ سیستان، پسران حیان خرم پسران حان
خریم بدون ذکر خارجی دارد ولی معلوم میشود که از خوارج بوده اند و ضبط عوفی
صحیح است - و گوید در جنگ شکست خوردند ولی کسان صالح متعوض ایشان نشدند
پسران حیان خرم را بگذاشتند و چون باز گشتند براه کس فرستاد تا بکشند - ص ۱۹۲
و معلوم است که کثیر فرستاده است تجدید این مهم و یا کثیر بوده است که با آنها جنگ
کرده و عاقبت هم آنها را کشته است.

۵- عارب بن یاسر رئیس خوارج سیستان بود و خود را امیر المومنین بنیامید و از
دشمنان بزرگ یعقوب لیث بود و بعد از قتل او بدست یعقوب محمد بن صفی
قتلیده در مدح یعقوب گفته است و این یک بیت از آن قصیده است.

عمر عمار ترا خواست و را گوشت بری تیغ گوشت میاخی بیان دو دودم
و بسام کورد خارجی نیز درین مورد در مدح یعقوب شعری دارد که یک دہیت
آن راجع بعمار است:

عمر عمار از آن شد بری کادمی خلاف آورد تالابرم
و محمد بن مخدّم ہم در باب عمار گفت:

فخر کند عمار روزی بزرگ گوید آغم من کہ یعقوب کشت
برای تمامی اشعار رجوع شود بصفحات ۲۱۰-۲۱۲ تاریخ سیستان

۹۲- یعقوب لیث

-۵-

آورده اند کہ چون محمد بن ابراہیم از پیش صاحب بن نصر بنزیت
رفت و صاحب بر سیستان استیلا آورد، محمد ابراہیم لشکری از خراسان
جمع کرد و بار دیگر قصد سیستان کرد. صاحب و یعقوب اندیشناک شدند
کہ دفع این لشکر بچہ وجه کنند، مردی بود از شاگردان عثمان بن عفان^(۴)
کہ او را ب یعقوب لیث سپرده بودند، کہ ہر گاہی کم تر از کاری بزرگ

پیش آید از وی رأی و تدبیر خواه، درینوقت یعقوب او را گفت که محمد ابراهیم
 نزدیک آمد دفع او چگونه باید کرد؟ گفت آن شکر که با محمد ابراهیم است
 مردمانی اند بیکانه و سیستان ندیده اند و راهها نیکو ندانند، طریق آن است
 که این شکر را ازین راه درآوری که پلها و جویها و خلاب و گل بسیار است تا
 چون راه ندانند متفرق شوند، چندانکه پریشان شوند بیش بیکدیگر نمانند
 و تو با شهریان در میان جویها برایشان زن.

یعقوب گفت این رأی نیکوست ولیکن ایشان بدین راه نیایند
 گفت این راهم حلی است و آن امنیت که یکی از طالب علان^{۳۱}
 بیرون فرست تا از اهل شهر پیغامی بمحمد ابراهیم برده، که چون تو برفقی و ما
 بدست خصمان بگذاشتی بضرورت ما را با ایشان بایست ساخت،
 اکنون که تو آمدی ما جله مطیع و هوادار توایم اما باید که لشکر از راه در نیاری
 و بر کران آبی تا ما ترا درین طرف مدد کنیم و ما از پس شکر یعقوب درآیم
 و تو از پیش و چون بنیذ که ما با تو یاریم روی بگریزنند و شهر آسان
 بدست آید.

پس یعقوب آن را می را پسندید و دانشمند^(۴) را هم بر نیجه سبوی محمد ابراهیم
فرستادند - و محمد ابراهیم درین پیغام خوشدل شد و شکر را بدان
طرف برد ، چند آنک نزدیک شهر رسیدند و در میان پها و جویها افتاد
شکر یعقوب و صاحب نظر پیش ایشان باز شدند و با ایشان مصافی
عظیم کردند - و شکر محمد ابراهیم همدی بلوغ و جدی عظیم نمودند . یعقوب مرا
پیرا گفت که ایشان عظیم جرئت می کنند که بیاری اهل شهر قویدل اند
گفت همان دانشمند را بفرمای تا بر بالائی رود و بگوید که : ای سحارگان
من بحلیت شمارا بدین طرف آوردم و همه بیای خود بگور آمده اید و اگر گیرید
یکی زنده نخواهید ماند .

همچنین کردند و شکر محمد ابراهیم چون آن دانشمند و دانشند
که آن حلیت بود دل شکسته شدند و در جنگ بسته شدند .

یعقوب حمله کرد و حمله را منہزم گردانید - و بدین حلیت لطیف چنان
سپاهی عظیم شکسته شدند تا عاقلان را معلوم شود که اصل جهاگیری
حکمت و راهی حلیت و کمرست^(۵) .

۱- محمد بن ابراهیم بن حنین القوسی، پدرش از طرف عبدالله بن طاهر در سنه ۲۲۵ هجری
دالی سیستان شد و این خانواده بدست صالح بن نصر و یعقوب لیث بر اقامت دارند.

۲- نسخه معارف دارد: «پیری از شاگردان عثمان» و نسخه اصل دارد: «پیری
از شاگردان عثمان بن عفان رضی الله عنه» - ولی طاهر این پیر خود عثمان بن عفان
نامی بوده است از فقها و دانشمندان بزرگ سیستان و همانست که یعقوب لیث بعد از
پادشاهی ویرانه قضاوت گماشت و در تاریخ سیستان مکرر ذکرش رفته است. و
چون عوفی یاکاتان کتاب او این مرد را عثمان بن عفان خلیفه اسلام پنداشته اند
لفظ (از شاگردان) را بر او منسوخ کرده اند - چه هرگاه شاگرد این عثمان عفان در آن وقت
پیری بوده باشد معلوم است که خود عثمان عفان مرده و در خاک رفته است و چنین
موجودی چگونه سالهای سال قضاوت یعقوب را بعد از این تاریخ تواند کرد؟ از قضا
تاریخ سیستان آنجا که از این واقعه سخن میگوید ذکر عثمان بن عفان میان می آید و میگوید
که: «عثمان بن عفان نامه نوشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به ثبت که بر حنیرو
اینها می - ص: ۱۹۸»

۳- طالب علم و طالب علمان. با ضافه ترکیبی یعنی دانشجوی و طلبه

منوچهری گوید:

مستط

کبک چون طالب علمت و دانشی
مسند گوید تا بگذرد از شبیه یکی
ساخته پاکیار از لکا موزگی
بسته زیر گلو از خالیه تحت اعنکی

سربین دارد ازین طالب علمانه یکی
بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

- ۴- دانشمند، در اصطلاح قدیم یعنی فقیه، ۵- بالا، چند معنی دارد
یکی قد و دیگر درازی و ارتفاع، دیگر اسب، دیگر پشته و کوه کوچک.
۶- این داستان خیلی در تاریخ تازه است - تاریخ سیستان این واقعه را
مختصرتر ذکر کرده و از لحاظ کلیات با این تاریخ تفاوت ندارد و رجوع کنید به صفحات
۱۹۷-۱۹۸ تاریخ سیستان

۹۳- یعقوب صاحب بن نصر ع

آورده اند که در اول حال جمعی از یاران یعقوب لیث عهد و بیعت کردند که او امیر باشد - و صاحب نصر سیستان را گرفت و قومی حال شد .
 یعقوب را گفتند که صاحب قومی حال شد اگر امروز در نیایی فردا کار از دست برود ، او در این معنی با سپهر آرمی زن مشورت کرد - پیر گفت چنین است که یاران تو گفتند و این کار زود میباید کرد ،

یعقوب گفت : تدبیر این کار چیست ؟
 گفت : آنکه در خدمت صاحب جمعی از سرهنگان دو گروهند -
 گروهی سنجری و گروهی بستی - طریق آنست که سرهنگان بستی را اغوا کنی و بگوئی که جنگ های سخت شما میکنند و مال بستیان میبرند ، تا ایشان خصومت کنند و دو فریق شوند و بخریان همه حال با تو پیوند چه حالت شهادت و کفایت تو میداند که در جنگ مرده ها کرده و خارجیان را از ایشان باز داشته

یعقوب چنین کرد، و سجزیان را بر آغایند^۱ تا میان سجزیان و
بُستان خصومت قائم شد و کار بر نضر بر گردید و سر بهنگان سجزی
به یعقوب پیوستند.

چون صالح نضر چنان دید با سر بهنگان بستی میدان درآمد و روی
به لشکر گاه کردند. و یعقوب و ابراهیم و حفص بن اسمعیل برفتند و بدر
عجزه^۲ لشکر گاه کردند و یعقوب قصد شیشون کرد، صالح را خبر شد
و تهرسید و بسوی بُت بزمیت برفت و یعقوب لشکر سیستان برفت
و لشکر کشید و پیش صالح نضر رفت و میان ایشان حربهای عظیم شد
و صالح بایاران مشورت کرد که طریق آنکه سیستان باز گیریم چه باشد؟
یکی از بایاران او گفت صواب آنست که جمعی از او باش را موجب
قرار دسیم و ایشان را پیوسته پیش حرب میفرستیم. اگر کشته شوند
ما را هیچ خسار نیست و هیچ شب نگذاریم که بخسبند و ستوه آیند
و خود ساختن و آماده میباشیم چندانکه شبهای محاق^۳ اندر آید
شبی ناگاه بر ایشان زنیم و جریده^۴ بتحصیل برانیم و بدر سیستان برویم

پنجین کردند و چون یعقوب خبر شد سیستان را بگرفتند^۵ .

۱- یجزی معرب سگزی است کبر اول چه مملکت سیستان در اصل سگستان است - و این کشور از مردمان سگ که قومی آریائی و شجاع بوده اند نام گرفته است و سگ بمعنی شجاع و با وفا است و سگ که امروز بفتح اول و نام حیوان مشهور میباشد لقب این حیوان است که او را مردم قدیم بصفت مذکور لقب داده بودند و در زبان قدیم ایران مخصوصاً «مادیها» باین حیوان «اسپاک» میگفتند و اسپاک سگ که هر دو بمعنی شجاع و با وفا است - بعد با اسپاک بدل به سپاه شد و «سگ» بدل به «سگ» گردید - پس حمزه درست گفته است که اسپهان و سگستان هر دو یک معنی است و معنای آن محل مسکن مردم شجاع و یا شکیانست پس سگزی منسوب بسگستان است که در اصل «سکازی» بوده است و هر محلی که حرف آخر آن از حروف مصوتة باشد یا نسبت را با حرف (ژ - چ - ز) می آورند مثل سکازی - مروزی - آریلچی - رازی درین منسوب برمی که یا آن بدل با شده است ، و غیره .

۲- براغالدین باپشاوند دبر ، بمعنی تحریک کردن است .

۳- در غنجره - غنجره یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است ۴- محاق بهنج
و ضم و کسر اول سه شب است از آخر هر ماه که ماه پنهان است و کونین ماه در محاق است
یا در محاق افتاده است و درین سه شب نه غروب و نه سحر ماه را نمیتوان دید.

۵- این روایت نیز قسمت اول مطابق با تاریخ سیستان است. ولی قسمت
آخر که بازگشت صاحب نصر یعقوب را فریب داده و شبانه به سیستان حمله کرده است
در تاریخ مذکور نیست و ظاهراً اینغل راصاح درباره محمد بن ابراهیم القوسی انجام داده است
در جمع شود تاریخ سیستان صفحه ۱۹۴، و تاریخ سیستان گوید یعقوب لیث در حدود
باصاح بن نصر عرب کرد و ظاهراً برادر یعقوب در آن معرکه کشته شد و عاقبت صاحب
خورد و پنهان شد و از آنجا به پناه تیل رفت (تاریخ سیستان صفحه ۱۹۸ - ۲۰۵)

۹۴- یعقوب و تیل

-۷-

آورده اند که یعقوب لیث را فرید کار تعالی تمی عظیم داده بود
چنانک خود را از حنیض مذلت باوج رفعت و دولت رسانید و بسیار
خطر با اتمام کرد تا کارش از ارتکاب ممالک با کتب ممالک

ادا گردید، چون صالح بن نصر از بُت بگریخت و به رقیل پوشت، او را
 تحریض کرد تا شکر با جمع کند و روی بدفع یعقوب لیث آورد، رقیل
 حشبا جمع کرد و صالح بن نصر را بر مقدمه بفرستاد، چون یعقوب
 لیث خبر آمدن او بشنود پیران را بخواند و با ایشان مشورت کرد که بدر
 دفع رقیل چگونه باید کرد؟ گفتند روی بجاد او باید آورد و اگر چه شکر تو
 اندک است لیکن اعتماد بفضل خدای باید کرد و بهر مکر و خداع که خصم را مقهور
 توانی کرد از مصاف بر نباید گشت.

پس یعقوب لشکر خود را عرض داد سه هزار نفر پیش نبود - روی
 بمصاف رقیل نهاد، چون به بُت رسید بریشان تاخته میزدند
 گفتند بدین قدر سوار با رقیل مصاف خواهی کرد؟ پس یعقوب لیث
 روی بحیله و تدبیر کرد و دو کس را از مقتدان خود برسالت نزد یک او
 فرستاد و او را گفت که من میخواهم بخدمت تو پیوندم و در پیش تو
 جان سپارم، و من اینقدر دادم که مرا مجال مقادمت تو نباشد
 و لیکن اگر من بگویم که بخدمت او میروم این شکر مرا متابعت میکنند

و تواند بود که مرا و اتباع مرا بکشند، پس میگویم که با تو مصاف نخواهم کرد
تا ایشان با من موافقت نکنند، چنانکه بخدمت تو رسم، چون تو پیوستم
ایشان را بضرورت با من موافقت باید کردن.

چون رسولان یعقوب بر تئیل رسیدند و رسالت او را کردند تئیل
این معنی عظیم موافق نمود، چه از دست یعقوب در رنج بود و هر ساعت
بولايت او تا خشن کردی و طرّفی از ولایت او نزدی پس رسولان را
خوشدل باز گردانید، و بیهیوب لیث پیغامی خوب داد و او را بر پست
امیدوار گردانید، و یعقوب رسولان متواتر میفرستاد و با شکر خود
میگفت که ایشان را بجای سوسی میفرستم، و غرض او آن بود تا لشکرها
دل نشکند.

چون شکرها در مقابل یکدیگر افتاد تئیل، صلاح نصرا را باز خواند
و گفت چون جنم بطاعت آمد ترک محاربت باید کرد و روزی را بجهت ملاقات
معین کردند و تئیل را قاعده چنان بود که بر تخت نشستی و آن سریر
جاعتی از مفردان^(۶) بر دوش نهاده بودند می. چون صفها را راست

کردند، بر تخت نشست و شکر را بفرمود تا از دو طرف تخت او صف زدند
 یعقوب با هزار مرد و شمشیر زن خوشخوار در میان هر دو صف تاختند و
 نیزه ها از پس اسب میکشیدند، وزیرها و وزیر قبا پوشیده بودند
 و خدای عز و جل شکر رقیل را کور گردانید تا نیزه های ایشان ندیدند
 چنانکه یعقوب نزدیک رقیل رسید سر فرود آورد یعنی که خدمت میکنم
 و نیزه برگردانید و به پشت رقیل زد او را بر جای بخت و لشکر یعقوب
 چون صاعقه حمله آوردند، و شمشیر در نهادند و روی زمین را از خون دمنان
 دین رنگ داد کفار چون سر رقیل بدیدند روی بهر میت نهادند و آنروز
 قتل عظیمی رفت، و عروس فتح از زیر نقاب تعذر بیرون آمد، و یعقوب
 با فتحی تمام باز گشت و روز دیگر شش هزار سر کفار بیستان فرستاد و
 مقدم بر شصت دراز گوش نشاند و به بستان فرستاد و آن خزان
 و اموال یافت که و هم از ادراک آن عاجز ماند، و صاحب بن نصر ازین
 معرکه بگریخت و نزدیک ملک زابلستان رفت و حشم از وی

، بعضی نسخ سه هزار ، نسخه معارف ، بغداد

جدا شدند و بخدمت یعقوب آمدند.

چون از پرداخت مصالح فراغت یافت یعقوب بکتابخانه
کس فرستاد و مصالح نظر را در خواست کرد. - صاحب را نیز دیک وی فرستاد
یعقوب او را در بند کرد تا بهم در آن فروشد. و مکافات بپیرایه که اهل
بُست کرده بودند یعقوب با ایشان بکُرد و برایشان سرگزیت نهاد
چنانکه بر جهودان و آنرا بخواری تمام می ستند. و آن فتح که او را دست
داد شیخ مکر و خداع بود و هیچکس پیش از وی ازین نوع مکر نگرفته بود.

۱- حنیض: مقابل اوج یعنی محل پست و فرود ۲- اتمام: پورش بردن و
بجوم و بجباره فرو گرفتن جایی مانند قلعه و غیره ۳- این اسم در کتب معاصر تبیل بضم
اول و سکون ثناء و بار موحده بیار و لام ضبط شده است. - در کتب خطی با اختلاف
ضبط گردیده و بیشتر زخیل، برابر هنوز و نون و بار موحده دیده میشود و در نسخه خطی بسیار
بمعنی «زخیل» بر او نون و ثار ثناء و با آمده و در همان نسخه در یک نوبت «زخیل»
ضبط شده است و نظر میرسد که زخیل مصف زخیل و این کلمه اصل «زندیل» بمعنی
پیل بزرگ باشد که معروف آن «رنده فیل» باشد و در نسخه های جوامع الحکایات

است که با یعقوب لیث بازیم و پس اورا بحلیت دفع کنیم و نامها لو
 نبردیک او گفتند ما دلایت کرمان را با سیستان مضاف کنیم^۳ و
 بتو بسیم و طبل و علم میفرستیم^۴ با ما صلح کن و سر خط مطاعت می آر.
 یعقوب را این معنی موافق نمود، و بدین صلح راضی شد، و محمد طاهر
 عبدالله اورا تشریف داد و مثال کرمان و سیستان داد و یعقوب بکرمان
 رفت و آن ولایت را ضبط کرد و اتفاقا دلایت کرمان را فتحی عظیم
 افتاد و یعقوب لشکر را متفرق گردانید، در شمار آن خبر آوردند که قاسم
 که امیر هرات بود بدوروزه راه لشکر کشیده جیلان را در محصور گیرید
 و جیلان غلام یعقوب لیث بود و ولایت فراه داشت. چون یعقوب
 بشنید بغایت متامل شد و اندیشه در ضمیر او استیلا یافت، روزی
 اندیشناک بود و متفکر نشسته در عاقبت آن کار تامل میکرد. جازه از
 راه در آمد از سیستان. گفت بگریزید که کیست؟ نگاه کردند جیلان
 بود. باید و سر قاسم پیش یعقوب نهاد، یعقوب بغایت خوشدل
 شد و از سبب آن فتح پرسید، جیلان گفت چون ما در بندهان شدم

دلتنگ آیدیم و دیدیم که لشکر نزدیک است که مخالفت کند، گفتیم
 اینرا بحلیت پیش باید گرفت. پس رسول فرستادم نزدیک او و
 گفتم در بدان دراز کشید و از دو طرف غرض بجا صل نشد، اگر صواب
 مینی فردا با جمعی پیش حصار آمی تا من نیز با فوجی از خیل خود برون آیم و در مقابل
 از صلح سخن گویم و با من عهده کن که آنچه طلبت من باشد بوفارسانی تا
 من حصار تسلیم کنم.

قاسم بدین سخن فریفته شد و با داد و با پنجاه کس بدر حصار آمد و من
 نیز با پنجاه مرد مبارز بیرون شدم. چند آنکه نظر بروی انداختم یاران را گفتم
 که حمله کنید و دست بر قاسم دارید، پس حمله کردیم و بومی رسیدیم و او را
 بکشتیم و سر او بردیم و چون لشکر او آن بدیدند روی بفرار گشت و آوردند
 و رسانیدند این بشارت را بحاکم مستحق تر از خود دیدیم. حصار بمعبدی
 سپردم و خود بنجد مت آمدم.

یعقوب او را تشریفی فاخر داد و بدین حلیت لطیف مَحْمَد گفت^(۸)^(۹)

۱- محمد بن طاہر: عبداللہ بن طاہر از خادو و لیسین کہ ترجمہ او سبق گزارش

یافت و خاندان طاهریان بعد از اسارت وی بدست یعقوب لیث برآشاد.

۲- منفعل، کم شعور و بی فکر. ۳- مضاف، اسم مفعول از باب فاعل یعنی درآشوده شده

و اضافه گردیده و مضاف کردن بمعنی مصدری است. ۴- طبل و علم، علامت امارت

و حکومت مستقل بوده است. ۵- متائل، اسم فاعل یعنی درآتل شده و لشکر و اندیشه

رفته. ۶- علمش، یعنی آگاهی شده و خواسته شده. ۷- در نسخه معارف، یا از

گفتم حمله کنند و دوستان (دوستان؟) بر قاسم دارند و در نسخه اصل و نسخه دیگر

«دست بر قاسم دارید» و دست بر کسی داشتن در جنگ یعنی همه سپاهیان به

حمله برده بسوی او تیراندازند و حرب بدوزند. در عربی هم این اصطلاح موجود است.

۸- تشریف، خلعت. ۹- فاخر، حبش مرغوب و خوبی از هر کالای و متاع مثل لباس

فاخر. بیشتر در مورد پوشاک و پارچه بکار میرود.

تمام شد کتاب نخستین از مشجرات جوامع الحکایات و لواضع الروایات.

طهران - آبان ماه ۱۳۴۱ - م - بهار

نخا ابراهیم بوزری

ACC. No. 1124

٨٩١٥٥٢٢٢

1144

منتخب جوامع اسلامیات

[illegible]

~~G2404.00~~

THE BOOK M



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.